

2344TB

95-

جلد دوم آئین کبری

فصل دوم کبریا

مطوبه حسب الامر جناب

نماز صاحب فیض خاص و اولیٰ کاتبین و انوار

سید الامام حاج آقا میرزا محمد باقر

مندر سکه مندر بهادر

فانزوای ملک پیله

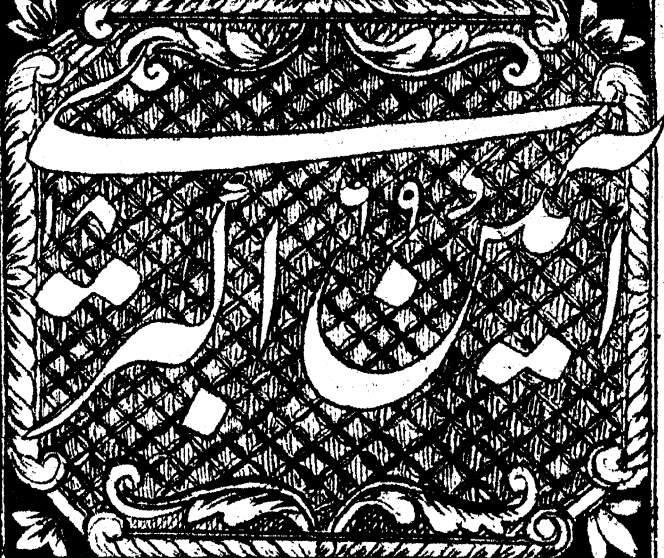
وامر ملکه و قباله

الدكتور محمد
أحمد

مستشار -
مستشار

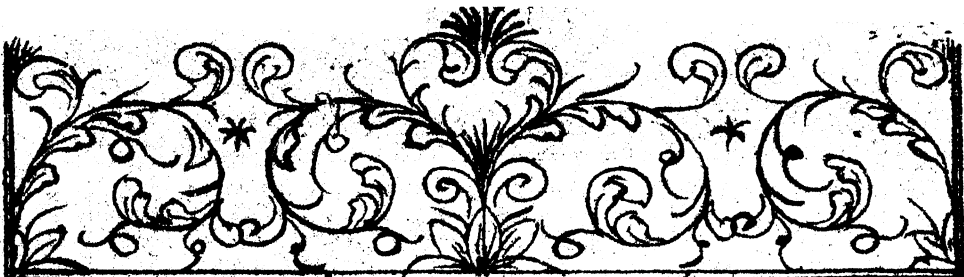
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسم الله الرحمن الرحيم

احوال هندوستان

از وی بسیار دل هوس پمپا آرزو بود که نختی چگونگی این فراخنای آگهی برگذار و گوشتا
 دانش اندوزان هندی نژاد بر گوید نمیدانند و دستی نژاد راه برین شیفته و امید یاسخ پیر و بی
 و حقیقت گذاری چه بنا کنی و محافظ ابر و دیگر پیشینیان خیال پرستی نموده اند و در شانها
 نابوده بر نوشته تی نی چون از خلوتکده تجرد برآمد و دانشاسای مردم و شورش جهانیان
 نختی و دریافت پیچ آشتی در سر گرفت و گالش دوستی فراموش نهادان هوس تازه گ
 پذیرفت و از شغل فرونی بکار کرد نمی آمد تا آنکه زمانه نیز گساز بزرگارش این شکر فام را بد
 و سخن را نشا خا پدید شد چند آنکه خامه بصوبه نویسی گرا مید و برخی حال هندوستان برشته
 قلم در کشید و آینه دل را به کام پیدانی رسید پیشین شناخت پسند نکرده بدریوز چو لیا
 رفت و از شناسندگان انصاف گرای تبارزه آموزشش پرست چون زبان هندی
 نامسا آشنان بود و مترجم و لخواه نایاب بکار ترجمه سخت تکاپو رفت و بفکرت کاری تغییر
 و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد و روشن شد که آنچه زبان زور روزگار است که هندو
 ایندیو میان انباز گیر و فروغ رستی ندارد اگر چه در برخی مطالب و نختی و دلائل جای آوریش

لیکن خدا پرستی و وحدت گزینی این طائفه و نشین آمد ناگزیر آن مراتب دانش و مدارج کزانش
 نفس با بسیاری شو و عادت این گروه آهوه بروی روز انداخت بگو که شورش کین توی سختی
 فرو نشیند و شمشیر عالیمان از ریزش خون قدری بر آساید و آویزه درونی و برونی باشتی
 گراید و قارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامه دلیل پشوهی فراهم
 آید و آخمن گوی آراسته گردد با آنکه غریمت های درست و نیت های نیک در هر زمانه باشد و
 فراخنای روزگار از کار آنگمان نمی نباید ناشناسی چهرت و آویزش از کدام رهگذر
 نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن بسیمای یکدیگر چند آنکه خشم آمیزه گرفت و
 گرد شورش بر خاست و دو هم دوری بگناه دانش پشروان هندوستان و دیگر حقیقت آن
 با هم نه پوینند و اگر آنگمان با یکدیگر رسیدند آرزو مند میبایخی بوده کاری بر نساختند زبان
 فردن محکم که روز علمی و اسرار حکمی گروه ها گروه مردم در یابد و بر روشن گزارشی خاطر نشان کند
 کیاب آه روز که بدانش دوستی و پایه شناسی گیتی خداوند خرد پشروان هفت اقلیم بر آمیخته اند
 و همگر یاور شده در حق پشرویی تگاپو دارند چنین سره مروی ناپیدا تشنه دلان زلال دانشی
 که بگناه گذشته باو یه نور دی فراموش گیرند و بوالاهبت و فراوان کوشش بشناسای گوناگون
 زبان پامی حبت و جو فرسایند پس ناپدید چون انوشیروان جویایی یابد که با بزرگ فرما ندی
 گوهر خرد خرد مندی را طلبکار باشد و مانند بزرگچهر وزیر بی حسد یاور با چنین شاه و دستور
 جداوری دقیقه دریاب و رست کرداری آگهی دوست مثل بز روی حکیم به پشرویش بدست
 آورند و با فراوان خواسته باین بازرگانی بهند و شان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش
 برگرفته سود مندی رساند و آن فرومیده مرد غیبت را از حضور باز نداشتند سخت حبت و جو نماید
 و بکشاه روی و زرفشانی بر فراز خواش بر آید تا هیچ کنشی بلند فطرت چون طم طم مندی

کین توی سختی
 آردن در بیان
 بنی از سخن
 کشیدن کج
 نودن و پشروان
 باشد

ع
 ع
 بنی بیس

بهرسد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را در یافته از منهد و ستان بیوزان شتابد و بگرا انبار
 ساختن کارنامه های استعداد و خطرهای دریا و هامون دل برزند و بقیعاً قیر و انش آموزی
 تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی فرماید یا تو آنا خردی تنومند بسان ابوالمعشری
 شیفته الکی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا کرده از خراسان هبند آمد و در
 بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائی پندرومان دیار خود را از معانی برود سوم
 فروشدن جهانیان در گلزار جسمانی لذات هر چه را حسن در نیابد آنرا بیرون از هستی پند
 تا بگرد آوردن ولذت گرفتن چه رسد و از فرون رسیدگی دستان بیکانگان بافانه
 هم نشوند هر گاه سگالش اینان بگوش در نشو و در رنگینی این کاخ طفل فریب طلیسان دانی
 بروید پیش فرو بسته دارد حال چگونه بود و توفیق چنان چراغ زنبهونی برافروز و چهارم
 تن آسانی نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند هیچ شرف نگمی بر خود شنیدند
 و بطایر آونجیه یک دست معنوی راه نپسند کامروای دانش آنکس بود که شناخت پردگیان معنی
 پیش نهاد همت گرداند و بقلای سخت جبت و جو چهره آرزوی در دشت هونک طلبند
 و از گوناگون ریج دل زده نگردد و گرانبار این راه را بتوانائی شوق روز افزون بردوش فطرت
 کشیده بسر منزل مراد سازند مخم وزیدن تند باد تقلید و افسردن چراغ خرد از دیر باز و چون چرا
 بستگی پذیرفت و پرش پذیردش را پیشیر و کفر پذیرفته هر چه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایر گرفتند
 آرزو سرمایه رضامندی انکارند و مخالف را با محاد و زندقه نامزد گردانند و برخی از دو مان الکی که چه بپوش
 احتمالی بدیگر راه دهند لیکن نیم گامی بر راه گردانند شتابند ششم بر ساجتن دیو باد دشمنی و
 طوفان جان شکری دوسه دانش پروه خرد گزین را نگذاشت که با هم نشسته بدانچه گردیده اند
 در میان آورند و آرزوی در و کار انجمن مهر گزینی بر سازند و بزنبهونی انصاف خویش از بیگانان

بعضی اول و دوم
 قافله دیوانی
 سه روز در ای
 مصلحت عقا که
 بعضی عین قاف
 مشد دست مین
 ادویه که این بیای
 است ۱۲ عیاض
 ۱۳ و در ابو مشر
 جلی المینی ابو یحیی
 بیرونی ۱۴

کنار او را جدا نتوان ساخت و شمال به دبه بلند کوهی است که طرف باقصای منهد و شان کشیده
 و جانب دیگر به توران و ایران و آن واسطه است میان دو چین ما چین گروها گروه مردم در آن
 آباد چون کشمیر و تبت خور و دوزبرگ و کشوار و خزان پس او نیز میان دریا باشد عرصه السیت
 بس فراخ و ملکی است بس شرک و آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال امر جبری همتا و با چنین
 فراخای همه جا آباد هیچ منزلی نسپرده آید بل گروهی در نوشته نشود که قصبات محمود آباد
 و یبه نامودار نگر و دو آبهای شیرین و سبزه های دلکش و شمیمهای دلفریب عشرت نغز آید
 و هنگام خزان و چله دلی زمینها سرسبز و درختها شاو آب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر
 جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هوا که افسرده دلان را از جای برد و پیران را نشای
 بر نای بخشند رنگینی آسمان او برگوید بانیزگی زمین آن سبز آید از وفا منشی مردم زاد
 بنوسید با مهر اندیشی اینان باز گزار و یا حسن و آواز تصویر کند یا داستان پاکدامنی بر خواند
 یا از شکرین مردانگی گذارش نماید یا دلپذیر سخنان شناسائی و زودرسی انجامه در آور و ساکنان
 این مرز بوم خدا طلب مهربان دل غریب دوست شگفته روکشاده پشیمانی دوستدار و نش
 محب ریاضت انصاف پشروه قناعت گزین جدا و کار گزار نمک شناس حقیقت مند و وفا
 گوهر این گروه روز سختی فروغ دیگر دهد و سپاه این دیار میدان گذشتن نشناسد چون شوری
 فرمیشیل آید از اسپان دور تر فرود آمده دل نهاد جانفشانانی گردند و عار گرتختین رسخت تر
 از قالب تهمی کردن شمارند و بر حمی اسپان پی کرده به پیکار در آیند در کمتر زمانی دشوار کار را
 آسان می یاد گیرند و از استادان آن برگذارند و در جوای رضامندی ایزدی جان و تن
 کاسته نقد زندگی بشگفتگی در بازند و کجی مردم به یکا کجی ایزد گرانید و آنکه بیکری سنگ
 یا چوب و جز آنرا بزرگ نیست نمایند و ساده لوح بتی پستی انکار و نچنین است انکارنده اقبالنامه

باب سیاری دانش نشان رهت گذار بر از کوی شسته روشن شد که پیکر رخسار رسیدگان بکاوه تقدیر
 همت بر سازند و اندیشه را از پرگانگی باز دارند و پستش از روی را ناگزیر اندیشند و در هر گلی عبادت
 و عادات از آفتاب عالم افزایاوری جویند و قدسی ذات دادار بهیال را از کار کرد برتر شمرند
 بر چهار الفتح را و با همی خفی و سیم و الف که لختی حال او در آغاز این نامه گذشت آفریننده دانند و
 پرورنده و برپا دارند آفرینش را **شش** بکسر با و سکون نشین منقوط و نون انکارند
 و نیت گرداننده را در روضه را و سکون دال و را بر نشانند و آنرا **مها و یو** نیز گویند
 گروهی بدان خیال که نیروان همچون بدین سه قدسی پیکر بر آید و ازان گردی بدان نقشند
 بدان سان که نصاری مسح را بر گذارند و طایفه برین که لشبری نفوس از این روی پرستش
 و نشایسته سکالی و نیک کرداری بدین والا پاکلی رسند بی تکلف این در پردهای نفوس شمنی درین
 مردم زادان پایه پیدائی دارد که در کشورها کمتر نشان دهند عالم را سه آغازی نهند لیکن بر
 رای آنکه انجام گیر و خبا نچه گفته آید و شکر آنست اگر بیگانه بکیش بمهرن گر آید نه پذیرند همچون
 اگر کلبی از اینان دین دیگری برگزیند و خواهد که باز گردد پذیرش نیابد مگر بزور برده بشند
 و بنده ساختن رسم نباشد هنگام آمدن با و نیره یا زمان چیره دستی غنیمت پر دگیان را بخانه
 در آرد و گرد آن همیه و گاه و روغن انبار کنند و چندین سخن پذیران سنگین دل را بر گمارند که
 چون مردان را امید هستی نماند آتش در زنده و آن پرده نشینان ناموس دوست بکشاده
 پیشانی خاک تر گردند و نیز هر که در روز بد پناه آورد بی چوندا آشنائی بدستگیری بر خیزند
 و مال و جان و ناموس را در سر آن کنند بیشتر آئین آن بود که روز میجا هر کدام مبارز خوشتر
 خوستی و یکی پیش از آن نیا و نختی بیشتر زمین گشت پذیرد بدان نیر و که همه ساله یکجا بجاوند
 و بسا جاسالی سه بار و افزون محصول بردارند و تا آن نخستین سال بار دهد و کان الماس یا قوت

و طلا و نقرہ و مس و سرب و آہن فراوان از گلزنگ میوه و گل از خوبی او باز گوید و خوشبوی
 و نغمہ سرای و غورش و پوشش گزیده و افزون ستایش قیل بگفتار و رنگبند و در بر رخ
 زمین اسپ عراقی آسا و گا و بس شگرت پدایش گیر و از گی آب سرد و افزونی گرمی و کیابی آنگو
 و خرنبرہ و گستر و فی و شتر طنز گاہ کارا گمان بود گیتی خداوند ہمہ را چارہ گر آمد بشورہ سرد کرد
 آب روانی یافت و نیز از شمالی کوه برف و یخ آوردن کہ وہ نہست سخی است بویا و بس جنگ
 آنرا خس گویند بفرمایش گیہان خدیو از ان فی بست خانہا بر ساختن رواج یافت و چون
 از برہن آب نشانہ نرستان در تابستان پدید آید و نادرہ کاران ایران و توران بتوجہ
 تشاہنشاہی گوناگون خرنبرہ کشند و تاک بر نشانند و از پایہ شناسی و راہ انہی باز رگانان
 فصل مضیل میوہ ہای انجا آوردن گرفتند ہنگامیکہ دران دیار کیاب بود و رنجافراوانی پذیرد
 و از ہنر دوستی گیتی خداوند یافتن کلیمہای شپین و ابریشمین و زربفتی راز و راز بازار شد و نتاہی
 خدا ہش شتر اخیان نواج برگرفتند کہ عراقی نجیان برگزشت چون مجلی از ہند برگفتہ آمد
 لختی تفصیل مے گراید و اندکے از بسیار و یکے از ہزار بر مے نویسد *

تو کس است از ہنر
 آن در عبادت پرست
 و چون می خاشی بگفتار
 شایمانت مدعا
 سببست تیر کردہ
 پس عمو مانند مال ہر دو
 سخی بہت از ہنر

چگونگی آفرینش

ہر ذرہ گونہ و افزون برگزاردہ اند و شگرت و استمانہا آوردہ ہمانا ہر بار بمطبی طراز ہستی
 بگرفتہ از ان بگذارش سہ گونہ پسند میکند نخستین آنکہ نیز دہ چون انسی بیکر گرفتہ جلوہ صاف
 فرمود و آنرا بر ہما گویند چنانچہ برخی گذارش یافت و نجو اشس او چارہ فرزند پدید آمد
 بفتح سین و نون و سکون کات مستعدان بفتح سین و نون و نون مخی و فتح وال سکون
 نون و سستاتن بفتح سین و نون و الف و فتح تہای فوقانی و سکون نون سستکار
 بفتح سین و نون و سکون تہای فوقانی و ضم کات و یم و الف و را و بہر کدام فرمایش رفت

و اول آفرین عالم

که مهبت در پیدائی بر بندد از فرونی دبسته که بان قدسی ذات بدان نپرداختند خشکین نشد
سگالش دیگر پیش گرفت و از پیشانی خود بصورت دیگر برآمد هم آویز و بفتح میم و ما و الف و کسر
مجهول و ال و سکون یای تحتانی و واو نام شد و از جلال فراوانی نشایستگی آفریدن در و نیت
و ده پسر دیگر را از خویش پدید آورد و سپس از بدن خود پیکر مردوزن برآراست نخستین مرتبه
بفتح میم و سکون نون و سین راسته و کاف بفتح سین و سکون تالی فوقانی و ضم را و سکون
واو و کاف و الف و ازین دو تا سه آغاز زادن شد و سوم گویند و ادا در جهان آفرین و دیگران
تجلی فرمود و از آنها چهارمین بفتح میم و یای خفی و الف و فتح لام و سکون جیم فایم و یای خفی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی گفتند و سه عرض با او هم آفرینش مرتبه است بفتح سین
و سکون تالی فوقانی شش بفتح وا و سکون جیم هم بفتح تالی فوقانی و سکون نیم چون خوب است
که عالم را پدید کند پس آفریدم خود را بصورت دیگر برآورد و محاکالی بفتح میم و ما و الف
و کاف و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و محاکالی بفتح میم و الف و یای تحتانی و الف
گویند و از پیوندست دیگر پیدائی گرفت آنرا سمرستی بفتح سین را و ضم سین و را و ضم سین
و کسر تالی فوقانی و سکون یای تحتانی خوانند و بفرمایش او هر کی زن و مرد پدید آورد
و خود نیز آن دو پیکر را چه نهی بر آفرید و خست و از هر کدام دو کس پیدایش گرفتند از آنها چمن
برها که پیکر مردانگی داشت و سمرستی بکسر سین و را و سکون یای تحتانی بصورت زن آنرا
سما و سمرستی نیز گویند سین و الف و فتح واو و تالی فوقانی مشد و کسر را و سکون یای
تحتانی و از آنها کالی مسا و یو و سمرستی بکسر تالی فوقانی و را و فتح یای تحتانی این را هم پدید
آورد و ال مشد و یای تحتانی و الف و کاف و یای کج و الف و میم و فتح و ال و
یای خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون نیز گویند و از سمرستی بکسر با و سکون

اول و دوم و آفرینش عالم

شین منقوط و نون و گوری بفتح کاف فارسی و سکون واد و کسر را و سکون یای تختانی چون این شش تن هستی پذیرفتند ما لجه من و پیوند ز ناشونی شد تری را به برهان نسبت کرد و گوری را به مهادی و سری را پیش از برهما و تری بیضه پدید آمد مهادی و آنرا بخش خست دیوتها و دیت و جبران از قدسی نفوس و مردم و سائر جاندار و رستنی و کسار پیدایش گرفتند شوهم و آنرا عمده تر برشمرد و کتاب سورج سدانت که تالیف چندین کاتب است بر روشن روشی برگذار و پایان است جگ میدیت بفتح میم و یای تختانی و وال و یای تختانی و تالی فو تانی پدید آمد آنرا که انگلی آفرینش بحسب در شد و از آشوب ناشناسی به نیایش آفتاب عالم افروز و پژوهش چگونگی آفرینش نشست و چندین هزار سال در گذارش خویش بسر برد پس از فراوان رنج کشی آن فریغ بخش زیر و بالا آراسته صورتی پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود برگذار که از شکر کاری اختر و آسمان و دیگر گزین افشا پرده بگیرند و تیره درونم را فروغ شناسانی بخشند پاسخ شد که نه امش پذیرفته آمد در ظلمت پریش کده شب با اباش زود قدسی پیکری آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند جوینده دم آسایش برگرفت و دوران نزهت گاه بانظار نشست و نزدیک انجام است جگ آن کام بخش نمودند از علوی و غلی گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسخها آرمش بخشید و او جواب و سوال را فراموش آورده بدان نام کتابی بر ساخت امر و ز اختر شناسی و اخلاقی هندوستان بران باشد و دوران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را از روی نمایش برگذار و دادار جهان آفرین زرین کرده میان تهمی از دو بخش فراهم آورد و تختی از نور خویش آشکار ساخت و بخورشید زبان زد روزگار شد و او بر چهارستی بخشید و از چهار بید پیدایش گرفت و سپس ماه و اکاس و باد و آتش و آب و زمین را به همین ترتیب پدید کرد و از آنجا که

سوم در آفرینش عالم

واز باد کویان و از آتش بجمام و از آب نامید و از خاک تیر بر آفرید و از زده در انسی کاخ گوناگون
 چیز بایرون فرستاد شماره در وازها از دو چشم دو گوش و بینی و دهن و ناف و دو سوراخ
 پس پیش در زمین تارک سرو آن بسته باشد بهنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان
 و تن بر کشاید و این را بس ستوده پندارند گیتی خداوند و در یچستان را بر آفراید و
 دوازده بر شمرده پس از درازی درستان آدمیان چهار گونه شدند چنانچه گذارده آید

گذارش سفلی و علوی

پندی حکیم خشیجان را کروی بر گذار و لیکن کاس نام عنصری بر آفراید و آن گوهر همه را
 نبرد گرفته و بیج با از دهنی نباشد و آسمان نگراید و بسان شیطی اساس شماره برد و اثر
 نهند و شعله آید و از زده بخش سازند و هر یکی را راس بر او الف و سین گوید و هر یک
 یکسر محمول میم و سکون یای تهمانی و کاف و یای خمی حمل بر کمه یکسر با و سکون را و فتح
 کاف و یای خمی شور مشهور یکسر میم و ضم تهای فوقانی و یای خمی و نون جو زاکر
 بفتح کاف و سکون را و فتح کاف سرطان شکسته یکسر سین و نون خمی و فتح کاف تهای
 و یای خمی اسد کتیال بفتح کاف و کسر نون شد و یای تهمانی و الف و نون خمی سبل
 در انهم تهای فوقانی و لام و الف میز آن بر چو چک است یکسر با و سکون را و کسر میم فارسی
 و یای خمی بفتح کاف و هر یک از این تهای خمی و نون توس مگر بفتح میم و کاف را
 چندین گفته یکسر کاف و نون خمی و سکون با و یای خمی و لو میم یکسر میم و سکون یای تهمانی
 و فتح نون حوت و حکیم فارسی و مصری و یونانی بستی جری بیزنگ که ماورای خود را نیار و پوشید
 بر گوید و بیدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پیوستن و نیستی بد و راه نیاید بختن و
 سخاقت و کوان و فسانه پذیرد و از اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد گرتی و سردی و خشکی

و تری و سبکی و گرانی در و نبود زنده و پانیده بی از خوشم انگارند و آثر آسمان خوانند کلی را
 بیشتر می نذر شمرند و برنجی هفت و چندی یازده جزوی هفت بل کی را نیز روا دارد و دانست
 هندوستان ستاره و ثابت برگوید لیکن یکبار آثر آبی تر از آسا برگذار و از فروغ نیر اعظم تو
 گیر و چندی آنرا خاص ماه پندارند و آن رو کشتی بخش را نور کیت اندر کشند و پیوند قری نفس
 با هر کی بر شمارند و گروهی اختر آن را بشری نفوس انگارند و به نیروی سترون نقش ششم و
 خواش و گذارش تن و آراستگی خویش بدان قرار گاه جانی زند

نام ستاره و روزهای هفته

سید پتیر بفتح سین و سکون یا ای تحمانی و فتح جیم فارسی و را کیوان بر سه پت
 کس با و ا و فتح با و سکون سین و فتح با ی فارسی و کسترای فوقانی جیمین شکل بفتح میم و
 توان بخشی و فتح کاف فارسی و لام بجم اوت بهمزه و الف و کس و ال نامی فوقانی باشد
 آفتاب متبایان زایره از نرا نام برگذارند و گیتی خداوند را همه با و بدان نیایشگری فواید
 و به سورج زبان زد و خرد و بزرگ بضم سین و سکون با و و فتح را و جیم شکر بضم سین منقوط و
 کاف باشد و فتح را نامیده بده بضم با و فتح و ال و نامی خفی تیر سوم بضم مجول سین و سکون
 و او و فتح میم ماه و هر کدام را نامی چند برگویند و هر روز هفته را از پیوند خاص نام ستاره
 بر خوانند با فزایش لفظ و ا و با و الف و را چنانچه یکشنبه که سر آغاز هفته از و کیستند
 اوت و اردوشنبه سوم و ا و ر شنبه شکل و ا و چهارشنبه بده و ا و پنجشنبه
 بر سه پت و ا و آدینه شکر و ا و شنبه سید پت و ا و

این گهر یال

بفتح کاف فارسی و نامی خفی و سکون را و ای تحمانی و الف و سکون لام از هفت جوش گز

پیکریت

پیکریت تا به آسا لیکن سطر تر خود و وزیرک سازند و آنرا آونخته دارند جز بفرمان کشور خدای
دیگر نتواند و در سواری نیز همراه باشد بندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر یک
بچه گوید بفتح بای فارسی و سکون با و را در بیشتر از نه زیاده وارشش گفتری کم نبود گفتری بفتح
کاف فارسی و بای غمی و کسر او سکون یای تخانی و او تصتم بخش شباروز است و او را بر شصت
لخت گردانند و هر کدام را پل بفتح بای فارسی و لام خوانند و هر یک را شصت پل یکسب با
و فتح بای فارسی و لام و برای آگهی پذیرفتن و شناسانی بخشیدن قدر زبانی او ندی اگر
و جز آن بسازند سنگ و صد تا که آنرا فارسی زبان بیکان گوید چنانچه راز دار پاستانی
سراید فرود در جانی چه بایدت بودن که به بیکان تو اش میبودن جام آسا لیکن
پایانش تنگتر به لبندی و فرسخی دوازده انگشت در پایان سوراخی کنند چنانچه زرین میل
یکمانگی بدرازی پنج انگشت ازان برگردد و آنرا طشتی پر از آب صافی باز گذارند جایکه
با و آسیب جنبش فرسد چون از آب برآموده گردد یک گفتری سپری شود و برای آگهی دور و
تزدیک آن هفت جوش را یکبار صد آورد و بار دوم دو بار و همچنان و چون سپری شود
بشماره گفترهای گذشته از سر بنوازند و کبتر رنگی از یک تا چهار بنواد آرند و اندازه پھر
فانمانند چنانچه در دو پھر است و شش بار بنوازند اگر پھر ما هشت گفتری باشد فردوس مکانی
در واقعات خود نگاشته اند چون بر سر پھر چند گفتری گذشته همان شماره گفتری نواختی و پھر
سپری شده دانست نمی شد من فرمودم که شماره پھر باندک زمانی باز به آواز در آرند
و کار آگهان بندی بوم سید و شصت دم آدم تندرست را یک گفتری گویند پس هر پل
شش نفس باشد و شباروز است و یک هزار و شش صد نفس بر کشد * * * *

ترتیب کرات

سیکان
ابو الف فارسی بوزن
سندان سکار
پاراد گویند عواد
عاس س ز تور بخ
سرد و بانند کازا
در بیان آب ایوان
گذرانند ساعات
شباروزی از ازان
معلوم کنند ضعیف
از طشت کبوتر
سند و در بیان
بیان * * * *
کران
حکیم کرده که گفتری بود
را گویند عواد چهارم
را افلاک را خضو ما

خاک فرازان آب لکین همه را فرو نگرفته و بالای او آتش شمالی المیلچی و فوق آن باد و مقعر
 او را کروی ندانند و آنرا نگونه سازند **بویایمی** بضم باو های خفی و سکون و او و باو الف
 و سکون یای تخانی بادویت از کره زمین تا چهل و هشت کرده و او بهر سو وزد و بزر و باران و
 تند و برق درین میان پیدائی گیرد **آیه** بجزه و الف و فتح باو سکون یا از انجام نخستین تا ماه
پرتبه بفتح بای فارسی و سکون را و فتح باو سکون یا از دوم تا تیر **آیه** بضم بجزه و سکون
 و الف و فتح باو سکون یا از سوم تا نهم **بفتح** سین و نون خفی و فتح باو سکون یا از چهارم
 تا **خورد** بضم سین و فتح باو سکون یا از پنجم تا هرام **پرتبه** بفتح بای فارسی و کسر را و
 فتح باو سکون یا از ششم تا جیس **پرتبه** بفتح بای فارسی و را و الف و فتح باو سکون یا از هفتم
 تا کیوان **پرتبه** بفتح بای فارسی و سکون را و فتح باو های خفی و الف و کسر نون و سکون
 لام از هشتم تا ثواب و شبانه روز بگردش این بادوستی پذیرد و از شرق مغرب رود
 و هفت دیگر برعکس و تحقیق این گروه آنکه آن هفت باد **پرتبه** است که از هفت سیار ذامها
 برگرفته همه را خاور می جنبش و شناسائی از ثوابت برنگذرد و آکاس از همه در گذشته بپایان
 نذر و در حرکات اوساط که انرا **مدهم** بفتح میم و دال کسور شد و و های خفی و سکون میم
 گویند با یونانیان لختی در توالی و ثوابت اختلاف رود چنانچه در شب روزی که از نیم شب
 تا نیم شب است بحباب سورج سد بانست و وسط قمر سیزده درجه وده دقیقه و سی و چهار ثانیه و
 پنجاه و سه ناله عطار و پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ناله زهره و مهر و عطار و آسا
 مرتجعی و یک دقیقه و سبست و شش ثانیه و سبست و هشت ناله مشتری چهار دقیقه و پنجاه و نه
 ثانیه و نه ناله زحل و دو دقیقه و سبست و سه ثانیه یونانیان در قمر سی و پنج ثانیه و دو ناله گویند
 و در عطار و زهره و آفتاب نوزده ناله و در مرتجعی سبست و هفت ثانیه و چهل ناله و در مشتری

س
 تذکر بضم اول
 و فتح ناله و سکون
 نالی در ای قریب
 غنمه باشد عوام
 بعد ما گویند عوام
 و بضم ناله هم آمده
 است ۱۲ بران

شانزده تالته و در هر حل سی و پنج تالته و حرکات تیاره واتی بر شمروه در قدر همه برابر و اتند
 و از آن جنبش چون بگروه اندازه بگیرند گویند شمار فدی یازده هزار و شصت و پنجاه و هشت
 جوین و سکر و ده از باختر نجا و رجالش نمایند و تفاوت در دوره از خودی و بزرگی مدارات
 خیر و بلائی از پایانی بزرگتر باشد رفتار ثوابت را بر خمی بسان ستاره انکارند لیکن بر خلاف
 یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد و در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش نماید و
 در شصت و شش سال و هشت ماه یکدرجه و گویند که کواکب منازل و در نسیبند از سر آغاز حمل
 بست و هفت درجه و یکدوازدهی بست و چهار درجه رفته باز گردند و تا به بست و هفت درجه رسد
 خورشید و دو باز حمل آمده همان روش پیشین گیرند و نبات الغش که بهندی زبان است ^{ای جدول اول} ^{ای جدول اول}
 گویند نفع سین و سکون بای فارسی و فتح تاسی فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و ای
 خفی در یک سال هفده ثانیه و چهل و هفت تالته از مغرب بشرق روند و در دو و سیست سال
 و شش ماه یکدرجه در نورند و دوره بانجام رسانند و گروهبی بخش نیروی قدرت
 شناسند و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و آرسطو ازین گروه و ابرن
 برخی را نیز و منطقه خاوری جنبش یافته لیکن اندازه برگرفتن نیارست و طلبیموس یکدرجه
 را صد سال شمسی قرار گرفت و این عالم و ختی دانش نپرو بان شصت سال شمسی و رصده
 طوسی بدینسان گراید لیکن محی الدین مغربی و جوقی شناسندگان بهین رصده عین الثوری
 و قلب العقرب و چندی را مرسوم گردانید و شصت و شش سال سیر یکدرجه یافتند و پنج
 گور کافی هفتاد سال نیز و جودی که سالی سیصد و شصت و پنج روز باشد بی کسر + +

اندازه مدارات

قرسه لک و بست و چهار هزار جوین عطار دوده لک و چهل و سه هزار و دو سیست و سی و هفت

۱۵
 مدارات
 نفع سیر کواکب
 که کواکب از مدارات
 انفال از فنی کسرها

جو جن و سه کرده زهره بست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش چو
 دو کرده و کسری نیز اعظم چهل و سه لک و سی و یک هزار و پانصد و چو چو و کسری آریخ هشتاد و
 یک لکه و چهل و شش هزار و نهصد و هشتاد و شش و سه کرده شتری پنج کرور و سینه ده لکه
 و هفتاد و پنجاه و هفت و شصت و چهار چو چو و یک کرده زحل دوازده کرور و هفتاد و شش
 لک و شصت و هشت هزار و دو و سیست و پنجاه و پنج چو چو و دو کرده چیری کم و قاق قاطر کبی
 ازین کو اکب از اجزای مدار خود است توابت بست و پنج کرور و نو و دو و هشت لک و نو و هزار و
 دوازده چو چو اکاس جائیکه شمع آفتاب از ان برنگذر و یک مده و هشت انت و هفت جلد
 و یک سنکه و بست کبر و هشتاد و پنج و هشت ار بد و شش کرور و چهل لک چو چو چهار کرده
 هر کرده دو هزار و نود و بیست و دو و ال مندی میان نون خنی و هر و نود و چهار دست و هر دست
 بست و چهار انگشت و سه انگشت هشت چو و هر چو سه سر شفت *

منازل

هر یک را که کمتر گویند بفتح نون و کسرات و های خنی و فتح های فوقانی مشدد و سکون با
 و بست و هفت انگارند و قسمت بر سینه ده درجه و بست دقیقه نهند **شش** بفتح همزه
 و ضم شین منقوط مشدد و کسرت نون و سکون یای تخانی سه ستاره بهی فی بفتح با و های خنی
 و سکون را و کسرت نون و سکون یای تخانی سه ستاره که **تجا** بکرت و سکون را و کسرت نون
 فوقانی و کاف و الف شش ستاره **رو** مندی بضم مجهول را و سکون واو و فتح با و کسرت نون
 و سکون یای تخانی پنج ستاره **هر** کسرت کسرت بهیم و سکون را و کاف فارسی و فتح سین و
 سکون را سه ستاره **ار** و **را** بهمه و الف و سکون را و ال مشدد و و الف یک ستاره
پن شش بضم بای فارسی و فتح نون و سکون را و فتح با و ضم سین چهار ستاره **پکه** بضم

منازل قمر و زحل و مریخ

بای فارسی و سکون کاف و بای خفی سه ستاره اشکلیکما بفتح همزه و سکون شین منقوط
و کسر مجهول لام و سکون یای تحماتی و فتح کاف و بای خفی و الف و پنج ستاره کلها بفتح
میم و کاف فارسی و بای خفی و الف پنج ستاره پور با سها الکنی بضم بای فارسی و
سکون وا و و را و با و الف و فتح بای فارسی و بای خفی و الف و سکون لام و ضم کاف فارسی
و کسر نون و سکون یای تحماتی و دو ستاره اتر سها الکنی بضم همزه و سکون تهای فوقانی
مشد و و را و الف و دو ستاره مشد بفتح با و سکون سین و فتح تهای فوقانی پنج ستاره
چتر اکبر جمیم فارسی و سکون تهای فوقانی مشد و و را و الف یک ستاره استوائی بضم سین
و و را و الف و کسر تهای فوقانی و سکون یای تحماتی یک ستاره بشاکما بکسر با و شین
منقوط و الف و فتح کاف و بای خفی و الف چهار ستاره انرا و با بفتح همزه و ضم نون
و الف و فتح و ال و بای خفی و الف چهار ستاره شت سها بکسر مجهول جمیم و سکون یای تحماتی و شین منقوط
فتح تهای فوقانی هندی بای خفی و الف سه ستاره مول بضم میم و سکون او و لام یازده ستاره پور با کما و با
بضم بای فارسی و سکون او و و را و با و الف و فتح کاف و بای خفی و ال هندی بای خفی و الف چهار ستاره
که کلها بضم همزه و سکون تهای فوقانی مشد و و را و الف سه ستاره شرون بفتح شین منقوط و
را و فتح وا و و نون سه ستاره شت سها بفتح و ال و بای خفی و کسر نون و سکون شین منقوط
و فتح تهای فوقانی هندی و بای خفی و الف چهار ستاره شت سها بکسر بفتح شین منقوط
و سکون تهای فوقانی و کسر با و بای خفی و فتح کاف و بای خفی و الف صد ستاره پور با
بها و رید بضم بای فارسی و سکون وا و و را و با و الف و فتح با و بای خفی و الف و سکون
و ال مشد و فتح را و بای فارسی و ال و دو ستاره انرا سها و رید بضم همزه و فتح
تهای فوقانی مشد و و را و الف ستاره ریوینی بکسر مجهول را و سکون یای تحماتی

تائین گیری

وقوع وادو گسترای فوقانی و سکون یای تحتانی سی و دو ستاره هکی و دو سبت و سبت
 و یک ستاره و ماه در یک ماه در هر یک از شصت و پنج و نیم گمطری افزون و از پنجاه
 و چهار نیم کم نباشد و برای برخی کارها سه درجه و سبت دقیقه از سبت و یکم تا چهل و
 هشت دقیقه از سبت و دو و هم را نه جهت گویند یعنی پنجاه و کسرها و نامی خفی و کسب جم
 وقوع تایی فوقانی و یونانی سبت و هشت منزل بر شمرده قسمت برد و آزرده درجه و پنجاه
 و یک دقیقه و سبت و شش ثانیه نموده شش طین و دو ستاره از قدر سوم لطین سه از
 قدر چهارم و پنجم و شش تا سببش ستاره از قدر پنجم و بر آن یک از قدر اول و چهار از قدر
 سوم و هفده ستاره سبحانی هفتد و از قدر سوم و چهارم و دایع و از قدر دوم شتره
 و از قدر چهارم طرقد و از قدر چهارم جنبه چار یکی از قدر اول زبیره و از قدر دوم
 و سوم صرفه یکی از قدر اول و پنج از قدر سوم ساک یکی از قدر اول و هفده سه از قدر
 چهارم زبانا و از قدر دوم اکلیل سه از قدر چهارم قلب یکی از قدر دوم شوله و از قدر
 دوم نعاکم چهار از قدر سوم بلده پاره ستدیر از آسمان سعد ذابح و از قدر سوم
 سعد ذابح و از قدر سوم و چهارم سعد و دویا سه از قدر سوم و پنجم اجنبه چهار از قدر
 سوم مقدم و از قدر دوم و هفده و از قدر دوم رشای یکی از قدر سوم جمله شصت و
 شش یا هفت ستاره و تحتی احوال کواکب و جبران در جدول گزارده آید اقدار
 ثوابت هندی حکیم هفت گونه بر شمرده قطر جرم عظیم هفت دقیقه و سی ثانیه بود هر از دو
 و سی و نه جوین و دو کرده و هفتصد و نود و هفتاد و هفتاد و هفتاد و پنجاه
 و یکصد و نود و نه جوین و دو کرده و یکزار و دو سبت و پنجاه و نود و هفتاد و پنجاه و سی
 ثانیه شصت و شش هزار و یکصد و هفتاد و پنج جوین و دو کرده و یکزار و پانصد و هفتاد

دوازده چهارم چار دقیقه چهل و هشت هزار و یکصد و هشت و هفت جوجن و سه کرده و دویست
 و سی و هشت دوازده و دویست و دوازده انگشت پنجم سه دقیقه سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و
 ششصد و هفتاد و هشت دوازده و سه دست و سی و نه انگشت ششم دو دقیقه و هشت و
 چار هزار و شصت و سه جوجن و سه کرده و یک هزار و یکصد و نوزده دوازده و یک دست و یک انگشت
 هفتم یک دقیقه دوازده هزار و سی و یک جوجن و سه کرده و یک هزار و پانصد و پنجاه و نه دوازده
 و دویست و دوازده انگشت یونانی شش بر گزار نخستین را اگر گوید و ششم را
 اصغر و هر کدام را سه گونه داند کبیر و وسط صغیر هر چه بزرگتر شتر فقیر و تفاوت در مراتب
 ششگانه بسبب باز گرد و برنجی پنداشته اند که قطر قدر اول شش برابر قطر ثان
 است همانا شکر و سهوی رفته در اجرام و ابعاد همین که جرم کوكب اوسط قدر اول شش
 برابر جرم کوكب قدر سادس است و اقلیدیس در شکل آخر مقاله دوازدهم اصول مبرهن
 ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بقطر مثلثه بالتکریر یعنی هر نسبتی که میان
 دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میان دو کره بود مثلاً اگر قطر کره را با قطر دیگر
 که نسبت نصفی بود کره کوچک نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن ششم حصه شود و اگر مثلثی
 بود مثلث ثلث ثلث کلان و او یک شش از نسبت و هفتم و برین قیاس پس اگر حال آن باشد
 که چندی پنداشته اند جرم کوكب قدر اول زیاده از قدر سادس آید بغیر آن تفاوت
 و بزرگترین ثوابت هر صوده دویست و هشت و دو برابر زمین و خورد ترا آنها نسبت و سه
 برابر بسیاری بشماره در نیاید لیکن آنچه بر صد یافته اند یک هزار و هشت و دو پانزده
 از قدر اول و پنج از دوم و دویست و هشت از سوم چار صد و هفتاد و چهار از چهارم
 دویست و هفتاد از پنجم چهل و نه از ششم و چهارده بیرون از قدر هفتم و پنج سجالی و

این برای طلیموس است و نزد عبد الرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دولت
از ثالث و چهار صد و سبت و یک از رابع و دولت و شصت و هفت از خامس و هفتاد
هز سادس و چهار سبحانی مذکرتی حال مدین کروی انکارند و هرگز او مرکز
عالم بلبلدستی که از تیزی آب و تنزی باد و جزان پدید آید از کروی نمود بد زبر و محیط
آن پنجهار و پنجاه و نه جوین و دو کرده و یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار و نود و پنجاه
محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر او و هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جز از یازده
فرسخی و نو خزان بارگاه الکی محیط را شش هزار و هفتصد فرسخ و قطر او و هزار و یکصد
و شصت و سه فرسخ و هفت جز و از یازده جز و فرسخی و هر فرسخی سه میل با اتفاق هر دو
گروه دانش گزای هندیرین روش بر شناسند قطر معلوم را که بزبان خود بیاس
گوید بکسر باویای تخانی و الف و کسر نون و سکون سین در سه هزار و نهصد و سبت
و هفت ضرب کند و آنرا گنت بنجم کاف فارسی و کسر نون و سکون تالی فوقانی و بر یک هزار
و دو سبت و پنجاه قسمت نماید و آنرا سهاگ نام نند نفتح باویای خنی و الف و کاف فارسی
خارج قسمت که بزبان اولیده باشد نفتح لام و سکون با و وال و های خنی مقدا محیط
بود و محیط معلوم را در یک هزار و دو سبت و پنجاه که در خنت صورت مقسوم علیه بود ضرب
نماید و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و سبت و هفت که در ان صورت مضروبیه
بود قسمت کند خارج قسمت مقدار قطر بود و آنکه در یونانی ضابطه اندر شمیدس گزارش نند
هندی نتر او نیز باز گوید و این را بسان انان تقریبی شناسد خلاصه قانون آنکه
قطر با محیط دایره چون نسبت هفت است با سبت و دو و تقریباً که سه برابر و سبع است
قطر معلوم و سبت و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نمایند خارج قسمت مقدار

در
نسخه
مخطوطه
مکتوبه
مکتوبه
مکتوبه

محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده بر سبت و دو قسمت نماید خارج قسمت قطر بود
و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و یک جزو افزون همانا هندی ضابط
بیونانی حکما رسیده و گرنه در نیا نشکر سیاهی خویش چنان نسر میدی سبحان من لا اعلم
نسبته القطر الی الدائرة الا هو و اینجا سرمایه شناسای قطر محیط بوده است بدین نمودار
هموار زمین از دست افراز مای در دست رصدی چون اصطرلاب و ذات الحلق و ربع مجیب
ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار بر نهامی
اصطرلاب سیر نمایند و نشانههای راست را بر سطح دائرة مذکور بر افرازند چنانکه یکدیگر را
پوشند و همچنین انقدر در نور دیده آید که یکدیگر را ارتفاع مذکور افزوده یا کاسته گردند و اگر
سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت و جنوبی بر خلاف آن و سر آغازان تا بانجام
به میان آنچه بدست آید بخش یکدرجه بود و ازان اندازه محیط بگیرند پیشینان بدین کار کرد
حصه یکدرجه سبت و دو و فرسخ و دو و تسع که شصت و شش میل و دو و ثلث بود یا قند چون حکم
مامون بیابان سجارتزد و وصل بدین کار بگیرند خالد بن عبدالملک مر و زوی با خبری
شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن عیسی اصطرلابی بالبحری از هوشمندان جنوب پیشین
کرده یکدرجه پیش یا قند و سپین یکدرجه کم هر کدام راه خود را چون همپوده نوزده فرسخ
کم بر آمد که پنجاه و شش میل و دو و ثلث باشد تفاوت میان دو همپود بد و ثلث میل یافته شد
مامون باز مایش ازین دو گروه پرسید که از مکه تا بغداد چند است بدان حساب دو از ده جزو
و چهل و چهار دقیقه تقریباً در پنجاه و شش میل و دو و ثلث که حصه یکدرجه است ضرب کرده بر گردند
که مقصد سبت کرده است تخمیناً نفرموده حلیفه راست ترین و هموارترین راه که میان این
دو شهر بود که در مذکور تفاوت بر آمد شکر آنکه محقق طوسی در تذکره یافت پیشینان نسبت

فولسجاریه
بیرون انبار نام
کوهی و نام طلمیست
در وصل کنه سبت
در عراق در بار کوه
توله سلطان سبغ
انجا واقع شده
بر ان حد

بکمای زمان نامون میکند در صحرائی سنجار اندازه یکدرجه گرفته و ملاقطب الدین شیرازی
 در تحفه و دیگر تصانیف خود رای متاخزان را بطریقی که گذارش یافت بدانشوران آن خلیفه
 برگزار دند هانا قلم را در تذکره نغزش رفته و هندی حکیم یکدرجه را چارده و چون و چهار صد
 و سی و شش دند و دو دست چهار انگشت برگوید و بهمان پیشین روش سرآید و نیز در زمین
 هموار سر آغاز طلوع آفتاب به ممکتا جنته کبیر سین و سکون کاف و تابی فوقانی و الف
 و فتح جیم و نون خفی و فتح تابی فوقانی و را سر رشته گمتری نگاه دارد و آن چیز است بدان
 شیشه ساعت که اساس آن شصت گمتری است و بسوی خاور چالش رود و در هشتاد
 و چهار جوبن و کسری یک گمتری تفاوت شود و روز پیشتر برآید چون آزاد شصت ضرب نماید
 محیط زمین یافته آید + احوال خرابتر هندی حکیم چنان سرآید
 که در یکی کره زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط مساحت تر و خشک بنقاد و نه لک پنجاه
 و هفت هزار و هفتصد و پنجاه جوبن جمبو و پ بفتح جیم و ضم میم مشد و سکون واو و کسری
 دال و سکون یابی تمانی و بای فارسی جزیره ایست دریای شور گرد گرفته بگاه آدیبا
 و بیشتر جانوران و آنرا بانصف دریانیمه پذیرند عرض دریا صد و سی جوبن و عرض جزیره
 هزار و دوست شصت و پنج جوبن ازین جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آب سی
 نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و پنج جوبن از لنینان آب چهار لک و هفتصد و
 و سیصد و شصت جوبن چنان گزارش نمایند که میان جای زمین کوهی است از طلا و نقره
 آنچه نسبت بجمبو و پ بر روی زمین است هم میر نامند بضم سین و کسری مجهول میم و سکون بای
 تمانی و رایه بلندی هشتاد و چهار جوبن و مراتب هشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند
 و بهانه بر برینکارند و آنرا بد و ا ن ل گویند بفتح با و سکون دال هندی واو و الف و فتح

نون و سکون لام و شکر و داستانها بر گزارند و این گذارش نقل پرستان این گروه ورنه در نش
 گرای اینان یونانی اسامیش از دو فرسخ و ثلث خیال نکند شاک و پیت بشین منقوطه و الف و سکون
 کاف یکسونی آنرا نیمه دریای شور در گرفته و مساحت چهار لک بست هفت هزار و چهار صد بست چنان
 چون پس دریای شور بود هشت لک یک هزار و نود و هفت چون شامل سی و پیت بفتح شین
 منقوطه و الف و سکون لام و فتح میم و کسر لام سه لک بست هزار و یکصد بست چون بعد از آن
 دریای ماست شش لک سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه چون کشت و پیت بضم کاف و
 فتح شین منقوطه دو لک و هشتاد و شش هزار و هفتصد و چهل و نه چون گذشت آن دریا سه
 روغن زرد و چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفتصد و نود و دو چون کرو و نیم و پیت بفتح کاف
 در او سکون و او و نون خمی و فتح جمیم فارسی و بای مکتوب یک لک و هشتاد و چهار چون پس از آن
 دریای شیره نیشکر دو لک پنجاه هزار و پانصد و چهار چون کو میدک و پیت بضم کاف فارسی
 و سکون و او و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف هشتاد و شش هزار و پانصد و هشتاد
 چون بعد از آن دریای باده هفتاد و یک هزار و ششصد و چهل و هشت چون بچکر و پیت
 بضم بای فارسی و سکون ما و فتح کاف و سکون را چهارده هزار و دویست و چهار چون پس
 دریای آب شیرین بست و هشت هزار و یکصد و شصت و هشت چون پهنای هر دریا صد و سی و چون و
 عرض خشکی بر جزیره هفتاد و چون درین شش گانه جزائر دوزخ پاریان نشان دهند و گی حست هفتاد
 سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار چون و خشک زمین با چهل و هشت لک
 و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت چون گویند بنگاه آدمیان و دیگر جانداران
 تا عرض پنجاه و دو درجه و هفتصد و بست و هشت و چون

<p>حال جمود پ</p>

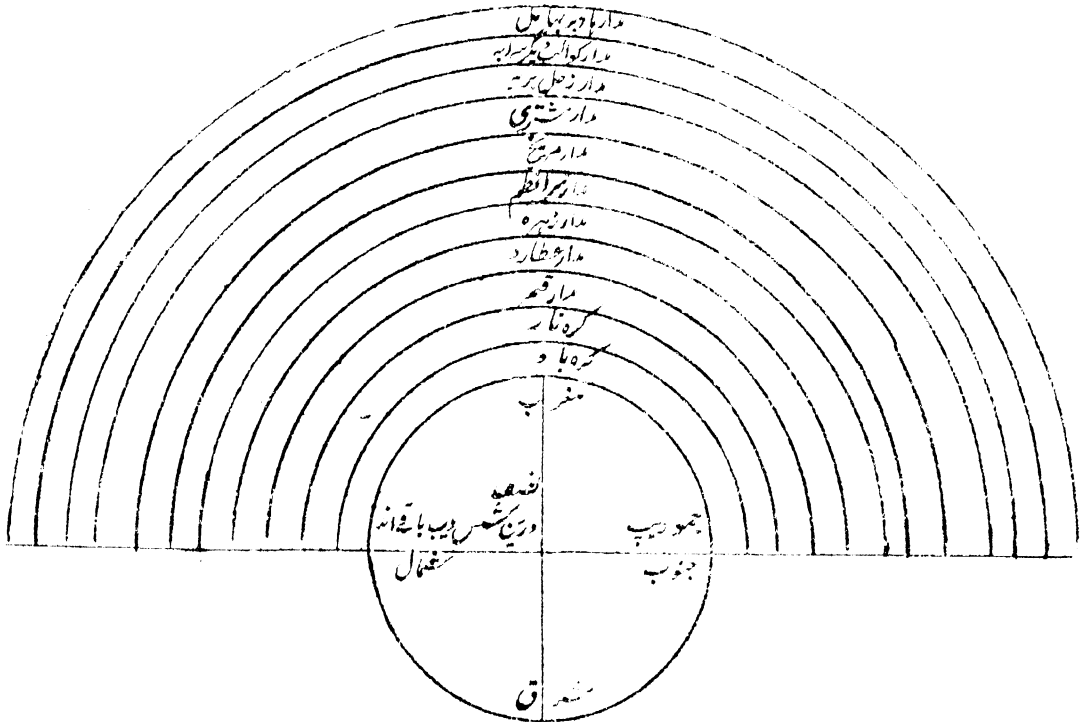
دستان جزا ز شش گانه از بس خرد و دوری در بد و نخی ازین بار بگذرد زنگر نغمای او را بر سر گیرد و تصف
 در بای شور بر خط استوار هر چهار پان شهر می نشان میدهند تصاران زرین حست جگهوت فصیح
 و سکون سیم و ضم مجهول کاف و سکون واو و تهای هندی طول عالم از انجا گیرند و در یونانی
 نامها سر آغاز هندی روس از گنگ در بر گزارند و آنگی نشد که از کجا برگرفته اند لکن اذفتح
 لام و نون خمی و کاف و الف سسته پور بکسر سینه و وال مشد و وای خمی و ضم بای فارسی
 و سکون واو و رار و مک بضم را و سکون واو و فتح سیم و سکون کاف و نه که ام از هم است
 نو در درجه دور و از مقابل صد و هشتاد و کوه سیم از هر یک نو در درجه شمالی همه در زیر دائره
 معدل النهار که نریان هندی بکجهوت برت خوانند بکسر با و سکون کاف و وای خمی
 و واو و سکون تهای فوقانی و کسر با و سکون را و تهای فوقانی و آن دائره سمیت روس ساکنان
 این چهار شهر بگردد و وزیر اعظم در سالی دو بار بر این سمت تا بایش فرماید و شب و روز در نیمه
 قمری برابر باشد و غایت ارتفاع آفتاب نو در درجه از لنگا بر و مک آید و از و سبد پور
 و از و ب جگهوت و باز به لنگا چون آفتاب بر نصف النهار جگهوت بر آید در لنگا سر آغاز طلوع
 باشد و در رسده پور هنگام غروب و در رو مک نصف شب و چون نصف النهار لنگا رسد
 رو مک طلوع کند و در جگهوت غروب و در رسده پور نیم شب و چون نصف النهار رو مک آید
 در رسده پور طلوع نماید و در لنگا غروب و در جگهوت نیم شب شود و چون نصف النهار رسد پور
 زود طلوع در جگهوت بود و غروب در رو مک و نیم شب در لنگا و پانزده گمتری درین چهار شهر
 تفاوت رود دیگر در شمال لنگا تا کوه سیم سه کوه نشان دهند اما چهل بکسر با و سیم و الف
 و فتح جیم فارسی و سکون لام همی جگهوت بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح سیم و ضم کاف
 و سکون واو و فتح تهای فوقانی هندی که سسته بکسر نون و فتح کاف و وای خمی و سکون

در روز دین بود افغانی
 کتیبه اشاره ۱۲ سید محمد
 از لنگا گویند که عقاید دارند
 عقاید فلکی که از استخوان
 گویند دائره عرض کنند
 که نصف کره افغانی است
 دائره معدل النهار
 تا دائره مفروضه فلکی از
 همان خط استواست و
 معدل النهار دائره شمالی
 و در او خطی فلک نصف
 آن باشد و معدل النهار
 از آن خوانند که سیه آفتاب
 درین دائره با یکدیگر
 دائره دیگر که محیط آن جگهوت
 دائره دیگر قاطع و زود
 رسالی دو بار درین شهر
 یکی در اول خرداد و یکی
 در آخر خرداد و در آن
 یکم روز و شب با هم
 یکم از نیمه روز و در آن
 یکم از نیمه روز

نخی و فتح دال و با بے نخی هر یکے آئین سکوه بدین ترتیب از کنداره دریا سے
 شرقی بجانب غنبل پست و نیز از سده پور بجانب سمیر سکوه دیگر سترنگ و نت
 کبسر سین و او نون نخی و فتح کاف فارسی و ضم داو و نون نخی و تائی فوقانی
 سکول بضم سین و سکون کاف و فتح لام نیل بک نون
 و سکون یا سے تختانی و فتح لام دیگر کو سے است میان جکوت و سمیر نون
 ماو نت بهمیم و الف و کلام فتح داو و نون نخت و ضم تائی فوقانی نامند
 مستصن کنند و نل دیگر کو ہی است میان روک و سمیر کند ماون بفتح کاف فارسی
 و نون نخی و فتح دال و با نخی و بهمیم و الف و فتح دال و نون و سر و طرف بهان دو کو و پو
 و بس عجائب درین کسار گذارشند و هند تفصیل آن درین نامه مکنی لیکن نختی از میان لکنا
 و بها چل گفته میشود و از بسیار تکی گزارده می آید این میان را بهرت کمنند گویند بفتح
 با و با نخی و سکون را و فتح تائی فوقانی و کاف و با و نون نخی و فتح دال مندی بخت برنگ
 فرانسوای بود این ملک را بنام او خوانند از لکنا تا بها چل پنجاه و دو درجه عمود لیکن تا بها چل
 هشت فراوان عمارت و چهار از فرونی سرالم آباد و تبرعم انیان یکدرجه آسمانی چهارده چون
 زمینی باشد و سگی پنجاه و دو درجه قصد و سبت و هشت جو جن بود و آدم نشین همین قدر جا
 میان بها چل و سپکوٹ را که کمنند که کویند بکسر کاف و فتح نون مشد و سکون را و عرض
 این دو از ده درجه تا بتین سپکوٹ و کنداره را بهر کمنند بفتح با و سکون را بهان قدر مسافت
 میان سده پور و سترنگ و نت را که کمنند بضم کاف و سکون را مسافت پنجاه و دو درجه و میان
 سترنگ و نت و سکول را بهر نخی کمنند بکسر با و فتح را و سکون نون و فتح بهمیم و یای تختانی بهنا
 دو از ده درجه به از طلا میان سکول و نیل را را مییک کمنند نامند بفتح را و کسر بهمیم و فتح یای تختانی

شد و فتح کاف بهمان فرسخی و میان جکوت و مالونت را پندراسو گنند فتح با وای خفی
 فتح وال شد و ورا و الف و ضم سین و فتح و او یکشادگی هفتاد و شش درجه و نهمین گنده مان
 ورو یک را کمیت مالی یکسیر مجبول کاف و سکون یای تختانی و نای فوقانی و میم و الف
 و سکون لام هفتاد و شش درجه و میان مالونت و گنده مان و گنده نیل الا ورت گونند
 یکسیر هزه و لام و الف و کسر و او و سکون را و فتح تایی فوقانی هر طرف چهار درجه مساحت این
 قسم را برابر نشان دهند اگر چه در برخی عرض کم و تیر هر چهار طرف سیمه چهار کوه دیگر است جانب جکوت
 مشدرا مانند فتح میم و سکون نون و فتح وال و سکون را طرف کنکا سکت سه سیرت بضم
 سین و فتح کاف فارسی و نون خفی و وال و وای خفی و فتح بای فارسی و سکون را و فتح با و سکون
 تایی فوقانی و جانب رو یک پیل یکسیر با و ضم بای فارسی و سکون لام لسوی سده پور چهار
 بضم سین و بای فارسی و الف و سکون را و ضم سین و فتح و او بلند می هر کی شترده هزار جون
 بهرت گنند چون نه قسم مجوب پ گزارده شد یعنی از نخستین قسم بر سیگو پداز کنکا تا هاجل هفت
 کوه نشان دهند از شرق مغرب خرد و ترا پیشین کوهها مهینند در فتح میم و کسر با و سکون
 بای تختانی و نون خفی و سکون وال و فتح را سکت بضم سین و کاف ساکن و فتح لام ملی بفتح
 و لام و بای تختانی رجهاکت بفتح را و کسر جیم و بای خفی و سکون کاف بار جاتر بای فارسی
 و الف و سکون را و جیم و الف و سکون تایی فوقانی شد و فتح را سحج بفتح شین منقوط و سکون
 نون و فتح جیم به سده یکسیر با و نون خفی و فتح وال و بای خفی میان کنکا و مهیند را اندر گنند
 خوانند یکسیر هزه و نون خفی و سکون وال و فتح را میان او و سکت کسیر بضم کاف و کسر مجبول سین
 و سکون بای تختانی و را ما و تین سکت ملی مانهر سرت بای فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و
 سکون را و فتح بای فارسی و فتح را و نون و میان ملی و رجهاکت بهست مننت بفتح کاف

تصویف زمین و عالم نصف فوقانی بقول ہندی حکیم



نقشہ ہفت جزیرہ و بہشت دریا کہ ہر ایک جزیرہ بلذت ہندی حکیم دیب باشد و اکثر ائین اکبری ہا یافتہ شد و اینچہ در بعضی نظر رسیدہ ہمہ غلط و سہرا پانہل لہذا ^{تصحیح} آن بہت گذاشتہم و از ہندی ناما نقشہ ان برستم و ان ہم بخزبان ہیچ نیاقتم ناچار اینچہ پور مبارک نوشتہ از ایزد پوچہ ہڈت شیر چند شاسترے ساکن وہا از ہندی ناما مقابلہ نمودم و بموجب ان نقشہ را دست ساختہم چنانچہ نقشہ دیب ہا کمال تصحیح بر ورق علاحدہ نگارش یافتہ

سید احمد

فارسی و یا و نامی و سکون سین و فتح تابی فوقانی و یم و نون زنی و سکون تابی فوقانی و میان
 رجبک و پارچا تراناک که مژگانند بنون و کت و فتح کاک و فارسی و میان پارچا تر شنج را
 سوم که مضمیم مجبول سین و سکون واو و یم و میان شنج و بند و ارد و بیابا رخند
 بخش حاوی بر یکمار که مژگانند گویند مضمیم کات و یم و الف و سکون را و باختری را باران که مژگانند
 بیالف و ضم را و فتح نون تصویر عالم نصف فوقانی برین نمط است و نیز عالم را بخش گذارند
 بالای را مکر لوک نامند مضمیم سین و سکون را و کات فارسی و ضم مجبول لام و سکون واو
 و کات و پاداش نیکو کاری دران برگیرند میانی را بهو لوک مضمیم با و نامی زنی و سکون واو
 آتش حاجی آو میان و پاپنی با مال لوک خوانند بای فارسی و الف و تابی فوقانی و الف
 و لام و با و فراد بد کرداری در و اند و زنده فقها این کیش عالم را سطح اندیشند و چهارده بجهه
 کند بهفت علوی بهو لوک بهو لوک مضمیم با و نامی زنی و فتح واو و سکون را مکر لوک مضمیم لوک
 مضمیم و با و سکون را چشمو لوک مضمیم و ضم نون و سکون و او چشمو لوک مضمیم تابی فوقانی
 و ضم بای فارسی و سکون واو و سمث لوک مضمیم سین و کسرتابی فوقانی مند و بهان شماره
 سفلی اتل مضمیم همزه و تابی فوقانی و سکون لام مضمیم بکسر با و فتح تابی فوقانی و سکون لام
 مضمیم سین و فتح تابی فوقانی و سکون لام مضمیم مضمیم تابی فوقانی و لام و الف و فتح
 تابی فوقانی و سکون لام مضمیم و با و الف و فتح تابی فوقانی و سکون لام مضمیم مضمیم
 مضمیم را و سین و الف و فتح تابی فوقانی و سکون لام پاپنی استندگان به طریقه را با شکر
 گفتار ما باز گزارند و طفیل گزارش در گنج و این نیز مضمیم دریا و مضمیم جزیره و نیز مضمیم بود
 برگویند لیکن در ترتیب و فراخی و جبران فراوان احتلاک چنانچه کوه سمیرا مضمیم و چنانچه
 چون بر فراز زمین بلند گرای و بهنای دو و هزار جوین و آنچه زیر زمین است تا نرده هزار

جو جن و بهانقدر پنهان جای آدمیان و بجزت گمنا گونید بلکه محمود پ خاص نشمرند گویند بیرون
 دریای شوز زمینی است که از طلا آتش گاه مردم ترا زندگی هر کدام ده هزار سال بی کم و بیش
 رنجوری و اندوه پیرامون نگرود و جنبانی و آزوری و بیداشی ندارند و بدگونی و ناتوان بینی
 و سخن چینی نورزند و برستی و درستی و مظهر افزائی بسیر بر بند نیروی برزانی از دست نرود و
 ناتوانندی و پیری درگیرد و در کیش و شراد و خورش و پوشش یکسان باشند و خوا
 بی گنا پور آید و همچنین در هر خزیره شکر فیما سرانید پور عادت بگوش در نیارد و آیزد پرست و
 شناس شکفت در نشود و نیز بکار کند را در بخش سازند و یاری که آهوی سیاه پیدا نشود
 ملیح پس گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تخمائی و سکون حیم فارسی و نامی خفی و
 کسر مجهول دال و سکون یای تخمائی و سین نکو مهیده انکارند و سزاوار بودن ندانند و ملکی که
 در آن جانور بود آنرا چکد پس نامند بفتح حیم و سکون کاف فارسی و او را چهار لخت گردانند
 ارجا و رت بفتح بخره و سکون را و حیم و الف و فتح و او و سکون را و فتح تایی فوقانی شرقی
 و مغرب آن دریای شور و شمال و جنوب و دو کوه دراز هندوستان مده و پس بفتح میم
 و سکون دال مشد و نامی خفی خاوران الهاباس و باختر دریای بنا ساسا کسر با و نون
 و الف و سین و الف لبست و پنج گروهی تهنایس شمالی و جنوبی همان دو کوه بر همه که در
 بفتح با و او سکون با و فتح میم و نامی خفی و کسر او سکون کاف و نامی خفی و آن پنج جا است
 تهنایس در مضافات آن و پیرانه و کنتسپه و منیره و قنوج برهما و رت بفتح با و او سکون
 با و میم و الف و فتح و او و سکون را و تایی فوقانی آبادی میان دریای سرستی در و در کسی

قور پور عادت از
 هر یک از آن در
 عادت نظار از کوه
 باشد چه در بران
 یعنی کسکه خود را
 ارض و انانید کوه
 پس مراد اینک
 هر که آن است
 این شکارها را
 نخواهد کرد و هر که
 در قدرت الهی
 خواهد بود و هیچ
 نخواهد ماند ۹۱۲
 ذوق فقط

طول معسوره

هندی شراد آنرا نشین خوانند بفتح لام و نون خفی و فتح با و سکون نون صد و ششاد در

بیان یونانی باز گویند لیکن سر آغاز از جکوت اقصای مشرق بر شمار دو هانا پیروی حرکت
 شباروری نموده اند و قریحاه خویش برگزیده و یونانیان از جزائر خاللات و آن شش
 جزیره است از جزائر مغربی دریا که در پاستان آباد بود و امر و زبیر آب از گزیدگی آب و
 هوا و سردی میوه گل و پیدایش گوناگون رستنی بهشت آسانگاشته اند مردم را و آنرا
 خاللات و سعد خوانند و برخی گذارش نمایند که جزائر سعد است و چهار است میان جزائر
 خاللات و ساحل دریا و برخی از بیان از ساحل بحر مغربی که اوقیانوس گویند برگرفته اند و
 در جزائر خاللات خاوری است و دوری ساحل از جزائر دویست و ست و دوری
 و دو تسع باشد بر روش پیشینان و باین پسینان مکیصد و هشتاد و نه فرسخ و تسع کم و اینها
 نظر بر حرکت قوای بروج و نزدیک جابرین دارد و در طول بلد هر دو کوه کیتانی دارند آن
 قوسی است از میل النهار میان نقطه تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت
 و میان نقطه تقاطع فوقانی او در شهر سعین و حاصل آن مقدار دوری شهر است از عنقوان
 عمارت بجانب نزدیک دستمایه شناخت آنکه در سر آغاز عمارت یا در جای معلوم الطول
 بد و خسوف ماند و مکث باید و بجلا با تمام انجلا دریا بند که پس از چند ساعت بود و در شهر مجهول الطول
 در چه هنگام شد اگر ساعات هر دو برابر آید در از اهم تر از و باشند و اگر ساعات شهر مطلوب
 الطول افزون باشد آن شهر شرقی قدر فضل ساعات بردارند در برابر هر ساعتی پانزده
 درجه و در مقابل هر گری شش درجه و هر چهار دقیقه را یکدرجه بگیرند بر درجات معلوم
 الطول افزانید اگر کمتر آید آن شهر غربی عمل بر خلاف شرقی باید کرد و بطور هندی حکیم که
 آغاز طول از مشرق گیرند در نخستین بجاهند و در پسین یا ده کنند

عرض مسور

اہل ہند آنرا چھہ گویند بفتح ہمزہ وضم جیم فارسی مشدود و ہای نخعی آغاز آن از لنگا بر گیرند
 تماجا یکہ عرض پنجاہ و دوہست و درین آبادی فراوان است و در چارہ درجہ دیگر کم از پنجی
 سراویونانیان از خط استوا و آن دائرہ نیز بدانجا گذرد و اختلاف نباشد و انجام نیز از آن

عرض بلد

قوسی است از دائرہ بؤصف النہار میان سمت الراس و تقاطع فوقانی آن معدل النہار
 خلاصہ آنکہ دوری سمت الراس ساکنان شہر است از معدل النہار و آن باندازہ ارتفاع
 قطب شمالی است آئین شناخت آنکہ ارتفاع یکی از کوکب ابدی الظہور گرفته اند بلند
 ترین و فروترین ارتفاعات را بدانند کم از ان بیش کاستہ انچہ ماند نیمہ از ابر کم افزایند
 و از پیش نکاہند انچہ پس افزودن و کاستن بجمہر عرض آن شہر خواهد بود یا آنکہ در لنگا
 یکی از اعتدالین دزیم و زا ارتفاع آفتاب بر گیرند و آنرا از نو در جہ کم کنند باقی عرض بلد یا
 با آنکہ چون آفتاب اول سرطان رسد غایت ارتفاع بر گیرند و میل کلی ازان افکنند انچہ
 بماند تمام عرض بلد باشد و آنرا از نو داند از باقی مانده عرض بلد بود ہر بلد ہی کہ طولش
 از نو در جہ کتر غربی خوانند و بیشتر از شرقی و منور و ہندی حکیم بر عکس و ہر بلد ہی کہ عرض آن
 از سی و سہ درجہ کم جنوبی و افزون شمالی و بری آگہی بر سوانح عالم بہنگام تحویل حمل طالع لنگا
 درست کنند ازان را بچہ بر ساخته انجمن شناسای براریند و این را النلووی لکن نامند بفتح
 لام و نون نخعی و ضم کات و سکون واو و وقع وال کسر ہمزہ و سکون یای تخطانی و وقع لام و
 فارسی و سکون نون و از چگونگی ہر شہر طالع تحویل آنرا دستا بہ دانش گردانند و آنرا لنگر وی خوانند
 بفتح نون و سکون کات فارسی و ضم را و سکون واو و یای تخطانی یونانی نیز بدین گرایند
 لیکن درخت و و طالع نامہ بر ساز و یکی از اقصای مشرق بر گیرند برای شناخت حال ہمہ عالم

دوم از قبه الارض و آنرا سر پایه دانش نصف دیگر گرداند چون دایره نصف النهار تقاطع کرده عالم
اندیشند دایره محیط زمین پدید آید دایره خط استوا تقاطع کند وضع تقاطع را قبه الارض
و وسط الارض نامند و برخی قبه الارض را میانه معبوره شمرند و آن جایست طول آن نود و چهار
و عرض سی و سه درجه و برخی منصف اقلیم چهارم آنجا نود طول آن نود و عرض سی و شش
گفتار یونانی چون تختی چگونگی عالم بطور نهندی تراوان شگرت گفتار گذار شرفیت
برخی از شناخت یونانیان می نویسند و همین را گفتار اشاداب میگردد و آن فلک کلی فلک
اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پیدا فلک ثوابت فلک زحل
فلک مشتری فلک مریخ فلک اناب فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و پانزده جزئی
سپس گفته اند که کرات عنصری ناری محبت آن پیوسته بمقعر فلک قمر و چهار طبقه بود و آنانی آن
هوای است آینه خسته بدخان و آویخته بلندی گری اینجا نابود و پراکنده گردند و ذات لادنا
و تبارک و انعمه و ذات القرون و مانند آن در اینجا بر خیزند و مهندی ترا و همه را اختر و اند
و هزار گونه بیشتر شمرند و چون انکار که همه وقت هستی دارد لیکن نایش در برخی سنگام
و هوای غالب و شب درین پدیدار گردند ز مظهر بی هوای است اینجا آمیزد پس سردا برده
برق و رعد و صایقه آنجا هستی پذیرد و هوای کثیف پیوست آب و خاک آبی و آن زمین
فر گرفته از تابش نور و آمیزه خاک بر صرافت خود مانده و دیگر گونگی آبها در شرفی و توری
و صفا و تیرگی از خاک بر خیزد و کمی و افزونی و لطافت و کثافت او رنگها بر آرد و زمین سه
طبقه پندارند زمین بالی رحمت از آب بر آمده و تابانش خشکی پذیرفته اینجا کوه و کان و نیز
جانور هستی گیرد و طبیعتی خاکی است با آب آینه خسته و خاک صرف آن نزدیک بس مرکز است
و برخی تعلیقات تعلید بنده زمین را فلک آسافهت طبقه شمرند و تختی را آن سگانش که برهم

۴
تو حساب
سطح بر آن
را بنویسند
سطح اندکی
گویند

۵
قولها
بافق
و خاص
و گرد
بخاش

صوت

آسمان سایه اندازند و هر زمینی را در کره و چنانچه این محصوره را کوه قاف و نیز زمینها از طلا و آب و
 و جز آن برگذارند و جمعی سرانند که پس از قاف هفتاد زمین طلا است و سپس بهمان شماره از
 مشک و همچنین شکر و پایه بایر گویند اگر چه رنگ آمیزی ابداع صدامندان بر تابد لیکن در آن
 گذارش دلیل خرد پسند دارند اندازه پید او آب و معدل النهار عظیمه است و در قطب آن
 دو قطب عالم یکی در جهت دب اصغر است و از انبات النعش صغری نیز خوانند قطب شمالی
 و کوب جدی نزدیک او دیگر قطب جنوبی چون آفتاب بر آن دایره گذرد در هر شبهه شصت بار روز
 و شب یکسان گردد و تحقیق با تقریب و آن اول در حمل و نیز آن رود و از تو هم قطع این
 دایره کره عالم را بر سطح زمین عظیمه پیدا کرد که زمین را در بخش برابر سازد شمالی و جنوبی
 و از آن خط استوا خوانند انجا همیشه روز و شب برابر باشد افاق بر دو گونه بود حقیقی و حسی پسین
 بر دو طرز نخست دایره ایست موازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین دوم دایره ایست که جدا
 سازد مری فلک را از غیر مری و افق مری و افق شعاعی و افق روتیه نیز خوانند و سمت اکرها
 و سمت القدم و دو قطب او بود و باعتبار بیننده و جادگر گونگی پذیرد و حقیقی عظیمه ایست که دو
 قطب او همان دو سمت باشد دوری نخستین افق حسی از حقیقی نصف قطر زمین و از زمین رگه ز
 شناسای حقیقی کردند و همچنانکه خط استوا زمین را در بخش گرداند شمالی و جنوبی دایره افق
 حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی و پائینی پس ازین دو دایره کره زمین چهار بخش
 شود شمالی فوقانی و شمالی و همچنین جنوبی پائینی بر آنکه ربع شمالی فوقانی از آب بیرون است
 لیکن تعیین آنرا دلیل نرساند و پیدای آن از آیزدی مهر تا جانداران را که از آن نفس زدند ناگزیر
 است سرمایه زندگی بدست افتد و نیز کلی نفس ناطقه بر فراز آسکار بر آید و از تابش ساوی
 نور و علوی چونند و وزیدن باد و جوش دریا شمالی این کره بلند کوه ها و شکر و طلا و

شرک کوه باید پدید آید و از آن آب از فراز پشته آید و خاک لجن بر خیزد از شورش گرمی و
 فرسودگی روزگار کمساز هستی گیرد هر گاه امواج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل سبند به زمین
 حقیض در جنوبی بروج خواهد بود از میزان تاحوت در برابر امواج خورشید درین هنگام نزدیکتر
 بکوه زمین باشد و گرمی فراوان شود و مالش تری را بخورد و کشت چنانچه از روغن چراغ روشن
 گردد و امواج در هر برجی دو هزار و یکصد سال باشد و دوره را در سبت و پنج هزار و دو سبت سال
 سپری کند و شمالی با جنوبی بودن در نیمه آن اکنون در سوم درجه سرطان است و حقیض
 در جدی بدان درجه و ازین رو بروج شمالی پیدا و مساحت آن بطرز پیشینان پنجاه لک
 فود هزار فرسخ و برای پسینان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دو سبت و سی و نهم
 ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند حاصل ضرب آن مساحت ربع بود با سطح کره بر چهار
 قسمت نمایند خارج مساحت ربع باشد و اختلاف است در آنکه همچنین کشوف آفریده شده
 یا پس پیدایی گرفته بیشتر بی پسین گر آیند و از نیزگی امواج حقیض بر شتاند گویند زمانی
 چهارم بخش هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزایر خاللات و یونان
 زمین و جزان و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و سبت
 و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختی سرما بیشتر ازین زندگانی جانداران
 صورت نگیرد و مساحت آباد نیز پیشینان از خط استوا ناچایکه عرض آن با اندازه تمام میل
 کلی است باعتبار ربع گورگانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسخ
 و هفت جزایر شصت جز فرسخی و پیش پسینان سی و سه لک و هفتاد هزار و نه صد و نود
 و سه فرسخ ربع کم برخی گفته اند اندکی از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بر ربع شمالی کشوف لیکن
 آباد و کروی بر آنکه ماده درجه عمود و طلسموس در جغرافیه شانه زده درجه و سبت و پنج دقیقه

پیش

برگزارد و بطورینچ درجه افزون تر از ان ولختی بر آنکه سه ربع دیگر نیز بکشوت و همور در آنجا
 پستانی برگزاده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفت خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی
 یابد چندی از کار دانان دلیر را بانیخت نامزد فرمود و شش ماهه دوق این توکل نهادن
 آگهی طلب سر انجام کرده در شتی بحر محیط در آورد پس از مدت مذکور که شهاب روز رومی سپند
 بکشتی چند رسیدند و در گوئی زبانها مقاصد یکدیگر کتر فهمیدند کار باو نیزه انجامید صاحب
 اسکندر غیر و ز آمده چندی گرفتار را پیوند پیو کافی کردند فرزندان بزبان پدر و مادر سخن
 سرسیند و ازین باوه نایستی آگهی شد که این گروه را نیز مزبانی بدین سگالش فرستاد
 پس از سه ماه و سه شباروزی این آئینه شد برنجی ازین گذارش اعتبار نگیند و ولختی
 کمن نامه نگاشته اند که سکندر جوقی دانشوران شرف نگاه را که با فراوان معنی شناسی بزبانها
 آگهی داشتند باز در راه سه ساله بدریا نوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کو اکب فرمایش
 داشته یکسال نیم راه سپردند و برگردیده بر حال شناسای بخشند این گروه پس از سه فرار
 داد با باد ساحلی رسیدند و روشن شد که با ختر زمین گذار افتاد ولختی اسکندر پرستاران را
 بیاسبانی آن نامزد فرمود و اموزدانا این رستی منش جنوبی را بسان شمالی آباد گردانید
 درین نزدیکی خیریه بس فراخ و فراوان عمارت در جانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آنرا
 عالم نو گویند همانا کشتی تباهی انجام گرفته بود سواری بنظر باشندگان آن بوم درآمد آدم را
 با اسپ یک جاندار دانسته شکر بمیاک گشتند و باندک توجه آن ملک بدست آمد

کتاب تاریخ

بخش کردنین کیشورما

دانشوران هموره را هفت بجه ساخته اند و هر یکی را اقلیم نام نهاده برنجی از خط استوا آغاز
 چنانچه طلبیوس و محیطی بر سر آید و همور در و زده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا گذارند

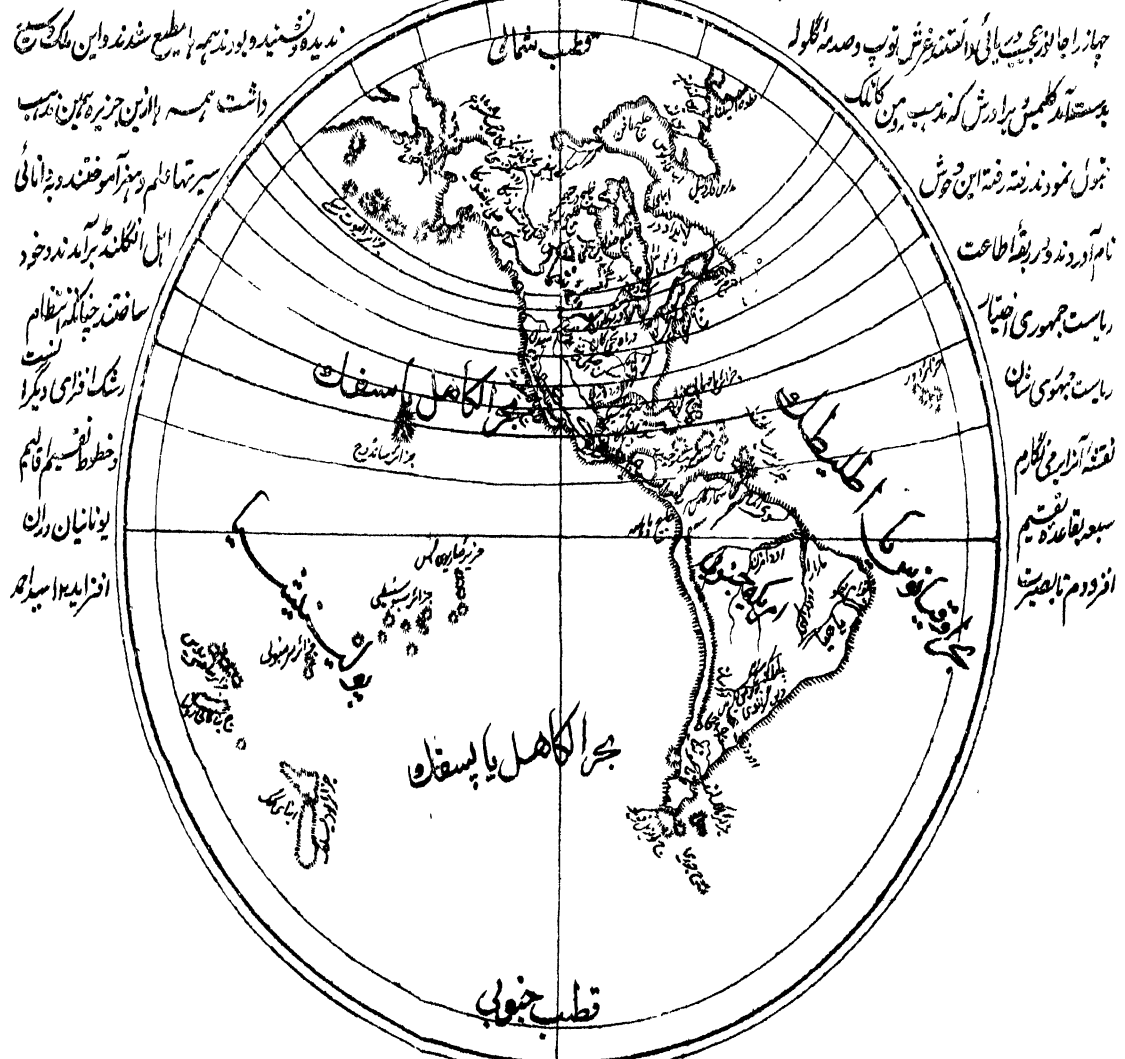
مزن

متعلق صفحہ ۳۴ - جلد سوم امین الہری
 نقشہ ربع مسکون تقسیم ہفت اقلیم
 بقول یونانی حکیم



سال امریکه

امریکه که از نوادینا گویند و انامیان نیز گفته اند پیشه کان جزیره ای اند با یکدیگر بران بره خشکی تازه و رسم تجارت داشتند و در آن اهت محبت مای داشتند ازین رود انامیان آن ملک
 بخوبی میخوانند که اگر سفر دریا این راه سپرده آید بسیار نیک باعث آسایش است حکیم کلید بران الطلیعه که ملازم شاه اسپانیه بود برای زد که هرگاه که ریت زمین ثابت است پس هر چه بجانب مشرق
 و در سمت از جانب مغرب قریب تر یان رگفتند که سفر مغرب خشنیار باید کرد چنانکه در السوفتند و جاهای گوناگونی سفر مغرب بود از آن بشیتر قند در میان راه چوب فی یافتند که از برای سفر مای
 داشتند که به بیرون زمین خواهد بود و دو کس مرده یافتند که صورت آنها زشتا بر اهل یورپ بود و در شمال اهل افریقا کس خوش است که از شاهان یورپ بدو گیریم بدین اراده از شار بر تکال منته است اما نسبت
 نمودند که از آنها خبر نموند و در خوش اول با شطروسا گفتند گفتند که دیوانه است چون از آنجا بایوس بود برادر خود از زخم غم زنی با شاه انگلند رسار و خود را سپیدین گفتند فرانس است فرست بر تو تم
 بر او ش راه تابه شد لیکن راپی استقبال حکیم وقت نشد اما می خواهد که بر آن فرخت و باز سالان هم رسانید و در شاه وقت و در او خودش فاکر گشت مگر ایسی بیلا تبه بر سپید برای
 فوش آنرا نگفتند و بعد ساخت که از طلسمی که براری میر کج و نایب آن باشی و از جمله اهل علمت عشر یانی بودین محمود من منسل جسم از میسا ساختن زود جوهر سوم است از کتله که در کتله بر
 و در او شدند و از مغرب خشنیار نمودند هر قدر که بیفتند چوب کاه و جالوزان بری می یافتند تا آنکه از این جزیره رسیدند مکان آنجا که جوش سیرت بود در بر شاخه ای درخت است بسیار اساطیر گفته اند



ندیده و شنیده و بوزند هم از مطلع شدند و این ملک کس
 داشت همه از این جزیره بزرگند بسیار
 سیر تمام نام در شهر آموختند و در انامی
 اهل انگلند بر آمدند و خود
 ساختند و چنانکه از نظام
 رشک از برای دیگران
 و خطر از نسیم قائم
 یونانیان در آن
 افزایدیم اسیر کرده

چهار راجا از کجیب یانی بودند خوش توپ و صده لگلوله
 بیست و سه کلمیس برادرش که مدب برین کالنگ
 جنول نمودند زنده رفته این خوش
 نام آوردند و بر بر اطااعت
 ریاست جمهوری خشیار
 ریاست جمهوری زنان
 نقشه از برای کلام
 سبوعی قطعده نیم
 افزودم تا به سیرت

قسمت کنند و انجام بطور مشهور جائیکه عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه است بر موازات
خط استوا هفت خط است در بر نخستین تقدیر باشد و هشت بر سپین قطبهای همگانه که ازین خطوط
پدید آید اقلیم گویند پس اقلیم قطعه السیت از سطح زمین میان دو نصف دایره که با یکدیگر متوازی
باشند و با خط استوا هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک است درازتر بلکه طول اول هر اقلیم بزرگتر
از طول آخر او در اکثر مبرهن شده هر دایره موازی که نزدیکتر بخط استوا باشد بزرگتر بود و طول
اول نخستین اقلیم یازده هزار و هشتصد و پنجاه و شش امثال تقریباً بگذارد و اندر طول
آخر او یازده هزار و دو و سی و یک و طول آخر اقلیم هفتم کمترین و ششصد و سیست و هفت و سیخ
و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابری در شماره درجات دارد و در تعداد
آن و عرض هر یک در گویا بود و گزیدن عدد هفت را در وجه برگزیدن نخست آنکه در آن
پنجاه و نهمین آزمون دانسته اند که هفتمی از سبط زمین بایلی از سبارگان پیوند خاص
دارد و چنانچه اقلیم اول بر جل از آن رو که بیشتر ساکنان آن سر زمین سیاه چرده جعد موی
دراز سال کامل در کار باشند و دوم بر عم فارس میان شترمی و بطور رو میان باقناب
سوم بطور اولین چهارم و بقول دوم به تیر چهارم بروش اول بخورشید و بطور ثانی به حیرس
پنجم باقناب به نامید ششم بطریق اول به تیر و آبین ثانی بقمر هفتم بروش اول قمر را و بطور
ثانی بچهارم را دوم آنکه در پستان فریان روای هکی معموره در تصرف دشت انزلیس مینی
و آگاه دلی برای پروری از فرزندان همگانه بخشی جداگانه ساخت اقلیم را بر دو گونه گذارند
نماند عرفی و آن عبارت است از قطعه زمینی که مردم اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران
و هندوستان و هفتی چنانچه گفته آمد و برین تقدیر هند از اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم
آغاز اقلیم اول بروش همجور جایی است شمالی خط استوا عرض آن دوازده درجه

توضیح

در اقلیم زمین هفت اقلیم

دین موم

بیان اقلیم

اقلیم اول

چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثانیه برگذارش در دست و درازترین روزهای آن روز
 ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط با تفاق جائیکه درازترین روزها سیزده ساعت و عرض شانزده
 درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه در دست کوه بزرگ و سی و دو درجه و بیست و یک دقیقه
 این هر سیاه نام آغاز اقلیم دوم جایی است که عرض است درجه و سی و یک دقیقه
 و هفت ثانیه و پنجاه و هشت ثانیه و روز درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه و وسط آنجا
 که درازترین روزها سیزده ساعت و سی دقیقه و عرض است و چهار درجه و چهل دقیقه درین
 دست و هفت کوه و دست و هفت دریا و رنگ عا که آن میان سیاهی و گندم گونی آغاز
 اقلیم سوم جایی است که عرض است و هفت درجه و عرض سی درجه و چهار دقیقه و سه
 ثانیه و سی و سه ثانیه و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط منحنی که روز دراز
 چهارده ساعت و عرض سی درجه و چهل دقیقه درین سی و سه کوه و دست و دو دریا و بیشتر
 باشندگان گندم گونی آغاز اقلیم چهارم جایی است که عرض سی و سه درجه و چهل
 و سه دقیقه و هفت ثانیه و سی و شش ثانیه و روز دراز چهارده ساعت و پانزده دقیقه
 و وسط جایی که نهار طول چهارده ساعت و سی دقیقه و عرض سی و شش درجه و دست و
 دو دقیقه است و پنج کوه و دست و دو دریا درین درنگ مردم میان گندم گونی و قمیست
 آغاز اقلیم پنجم جایی است که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثانیه و روز
 دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط جائیکه درازترین روزها پانزده ساعت عرض
 چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و رنگ آدمیان سفید و سی کوه و پانزده دریا درین
 آغاز اقلیم ششم جایی است که عرض چهل و سه درجه و دست و نه دقیقه و پنجاه و هشت
 ثانیه و هشت ثانیه و روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه و وسط جایی که دراز روز پانزده

تعالیم و غیره

تعالیم و غیره

تعالیم و غیره

تعالیم و غیره

تعالیم و غیره

ساعت وسی دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و سبت و یک دقیقه یازده کوه و چهل دریا درین
 و رنگ ساکنان سفید مائل بنرودی و موسوی اینان زرد آغاز اقلیم هفتم جانی است
 که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه روز در طول پانزده ساعت
 و چهل و پنج دقیقه و وسط جانی که روز دراز تا نوزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه
 و دو دقیقه کوه ما و دریا برابر ششم و رنگ مردم میان صفت و بیاض و نهایت آن
 نزد بهر پنجاه درجه وسی و یک دقیقه و پنجاه و چهار ثانیه در روز دراز تا نوزده
 ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در عرض اقلیم هاب نیم ساعت نمانده اند در درازترین
 روزها و از اینجا تا نهایت عمارت بواسطه کم آبادی از اقلیم نهم شمارند و برخی بایان اقلیم هفتم را
 آخر عمارت گیرند و نزد تختی در عرض پنجاه درجه و سبت دقیقه عمارتی است از اقلیم اقلیم
 نهم در همچنان در عرض شصت و چهار درجه و سه دقیقه جریه ایست طولی نام مردم پنج
 بخت سختی سردار جامها بسر برند و در عرض شصت و چهار درجه وسی دقیقه عمارتی است
 که ساکنان آن از صفالیانند چنانچه بطبی باز گوید و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها
 یافته اند که باشندگان آنجا بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور و باقی رابع کرده
 تا نو در جزیره برخی خرابست و پیش گردی حال نامعلوم و در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری
 روز دراز هفتده ساعت باشد و در پنجاه و هشت نبوده و در شصت و یک نوزده و در
 و سبت و در شصت و چهار و نیم سبت و یک و در شصت و پنج کسری سبت و دو و در شصت
 و شش سبت و سه در عرض هم نواز وی نام میل کلی سبت و چهار ساعت و در شصت و هفت
 یک ماهه و در هفتاد و بی کمی دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار
 و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نو درجه که منتهای عرض است نیمه سال روز انکارند و دیگر شبها

و جاییست

نهایت اقلیم هفتم

۱۱

حکای قونک که سبت
 کوه در نوزده اند
 عرض هشتاد و سه
 طرقات بافتند
 چنانچه در اقلیم
 برین در همان سوی
 واقع است ۱۱
 سید احمد
 فقط

لیکن تحقیق آنست که یک سال یک شب روز بود اگر روز از طلوع خورشید تا غروب آنجا
 کنند روز آنجا بهشت شب روز افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدای روشنی و پنهان
 شدن نوبت تا رفتن روشنی و پدیدگشتن انحراف بگیرند روز آنجا بهشت ماه و بهشت روز
 خواهد بود و باقی شب و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز اینان نه ماه و بهشت روز
 باشد و هفتم شب و برای نشاء ابی سخن برنجی اقالیم و خیران در جدول در آورد * * *

جدول طول عرض بلاد ربع مسکون خط استوا و غیره

بلاد	طول	عرض	بیان لایات	بلاد	طول	عرض	بیان لایات
بلاد خارج اراقالیم و غیره				بلاد	طول	عرض	بیان لایات
خط استوا	۰	۰	از مغرب	زغاره	سوما	۱	از زنج
جزیره طبرستان	۰	۰	از مغرب	هر به	سوما	۰	از حبشه
ساحل بحر اوقیانوس	۰	۰	از مغرب	زیلع	عانا	ح	از حبشه
جزیره قنسبله	کا	کا	از مغرب	مقدشو	عب	ب	از زنج
خلیج اودیس	بیل	ح اله	از مغرب	عدن	عرا	یا	از نماهیمین
خانه عدن	لط	کا	از مغرب	بربرا	عج	با	از بلاد زنج
کوکو	مد	کا	از مغرب	خلیج اودیس	ف	به	از زنج
صفالیه	سه	کا	از مغرب	شام	فا	نا	از زنج
وسطیة کوی	۳	کا	از زنج	صراط	قب	با	از زنج
بجی	سج	کا	از زنج	سرزمین	قل	کا	از زنج
سحرنا	مسد	کا	از زنج				

جدول طول عرض بلاد در
 جدول این کبری با اندر غلط است
 که در هر از ربع و غیره در
 گذشته در صد خانها این
 جدول تا نوشته که نوشته اند
 هر قدر این کبری می آمده
 و ذی این نوشته شده در
 همین فصل یا فم چون توضیح
 این جدول از ازامم ترین مطالب
 و معاصد کتب بود در توضیح
 که هر چند در رسم دولت نماند
 را که بود مبارک زلبه در
 آئین این جدول
 چه سینه
 چه سینه تا تاریخ
 تصنیف سلطان ابوالفضل
 در پنج نوع یکی از ربع
 و جامع بار خالی وقت جات
 غیره به شرح آمد و از این
 تحت نوشت خانها این جدول
 را مسودت و جمع ساخته و با
 زبان سن با نیا تم
 از این کبری می جمع
 تا با این از جهان عالی
 که تا این کبری تا
 لیکن تا این کبری تا
 سید احمد
 فقط

بلاد	طول	عرض	بیان لایا
جزیره قوطه	قل با	ط با	از میند
جبال طامرون	قل بد	س با	از میند سودان العود
جزیره لامری	قلو با	ط با	از میند البحر
جزیره کله	قم با	ح با	از میند
جزیره بهراج	قن با	ا با	از میند
جکوت	قنرا	ه با	از چین
سید	قن با	ه با	از چین
کنک در	قن با	ا با	کنار بحر از چین
ارم	ط با	ا با	در العاد از میند
اقلیم اول			
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
کناره بحر اوقیانوس	ک با	یو با	از مغرب
جزیره ماده	کم با	یولز	از مغرب
موضع سی لطف	کم ده	ک بد	از مغرب
دینیه بریا	لب با	بحر	از نکرور
جزیره سول	لم با	کم با	از مغرب
جزیره سوان	ح با	یز با	از مغرب در بحر قلم
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
طره	مطک	بط با	از مغرب
دنگله	سج م	بدل	از میند دارالملك
تضر	سج م	بم م	از میند
درقله	سج م	یدل	شهر نوبه
بچه	سه	ید با	از بربر
بلدره	سج با	یز با	از سودان
جزیره ملک	عا با	ید با	از میند
مارب	ع م	ید با	از میند ان شهر بیت
مجم	عد با	یو با	از میند
زبید	عدک	ید سه	از میند
حصن بلو	عدم	یده	دو شهرت از میند
شجره	عدم	یو ند	از میند
جند	عدل	بدل	از میند
جبله	عدل	بم سه	از میند
حصن بون	عدل	بم م	از میند
نخراک	غر با	یط با	از میند
صنعا	غر با	یدل	دارالملك از میند

درست و قاطع
صاحب تفسیر الطمان
صلوات آن از بزرگوار
جناب نوری
نوشته است
صلوات و صلوات
درین عوض خوبی
است بسیار
صاحب
تفسیر البلدان
مان دفتر
بزرگ نوشته است
بسیار
صلوات و صلوات
صاحب تفسیر البلدان
عوض آن از بزرگوار
در در خارج
از اقلیم اول
جناب نوری
بسیار

بیاد	طول	عرض	بیان لایا	بیاد	طول	عرض	بیان لایا
دما	عربا	بجمل	از یمن	خانجو	قعبا	یدا	از چین
سرب	عوم	ک ه	از یمن	سندیل	قعدا	م م	از چین
سطلین	ع	ن ح	از یمن	سندان	قعدک	یطان	از چین
خوان	عکا	یه ک	از یمن	علاقی	قعد	ک ج	از چین
صعدا	عک	یو ه	از یمن	سفاله	قعدنه	بطله	از چین
ظفار	غزل	یه ک	از یمن	شسجو	قعدنه	یزه	از چین
جرش	ع	یزه	از یمن	ناح	عدا	بطا	از چین
صحا	فدا	بطک	از عمان	لبخوبه	ه	ه	از چین
آخربلا	فده	یو ه	از یمن	النجه	سویه	کن	از چین
ع	ص ه	یه ه	از یمن	شسبلا	ه	ه	از چین
تانه	قبا	یطک	از چین	قلزم	زیده	کطل	از چین
مجب	قبا	یزه	از چین	لیل	ه	ه	از چین
کولم	قبا	ن ح	از چین	فغاره	ه	ه	از چین
زیون	قیدا	یزه	از چین	نکور	الرا	یحمل	از چین
سوفاره	قیدنه	یطله	از چین	رامنی	ه	ه	از چین
سندان	قیدک	بطان	از چین	قلبات	ه	ه	از چین
خانقو	قعبا	یدا	از چین	معلا	ه	ه	از چین

از اینجا تا آخر
 از چین تا اول
 در جدول کبری
 خانقو
 عرض طول
 خالی از خود
 بیاد از دیگر
 کتبی با نام
 مندرج است
 در جدول
 کتبی با نام
 از معوض
 خانقو
 مجبور است
 سید

بلاد	طول	عرض	بیان لایات
بلاد	طول	عرض	بیان لایات
مدینہ الطیبہ	عہک	اے ہا	از زمین
تیز	عدل	یم ہا	از زمین
	اقلم دوم		
بلاد	طول	عرض	بیان لایات
سولہ قصبی	بدل	کب ہا	از مغرب
لمطویٰ سنجی	یزل	الہا	از مغرب
درعہ	کاو	الہ	از مغرب
اورعست	الہ ہا	الو ہا	از مغرب
نخابہ	کب یہ	الہ بہ	از قوس
قوس	سال	اندل	از صید
آخمیم	سال	الو ہا	از صید
اقصر	سام	الردیہ	از صید
اسنا	سب ہا	الہم	از صید
انصبا	سج ہا	الہم ہا	از صید
اسوان	سوا	النب	از صید
مدینہ زمر	سویہ	کا ہا	البحرہ در اقصیٰ اول زمرہ مدینہ زمرہ
نیار	سول	کونہ	از شام
بلاد	طول	عرض	بیان لایات
مدینہ طیبہ	سنریہ	کا ہا	از زمین
عیداب	سج ہا	کا ہا	از جہا
علاقہ	سج م	از یہ	در اقصیٰ اول ہم گذشتہ
فضیر	سط ہا	الو ہا	از زمین
قطیف	عدا	الہ ہا	از بحرین
الینج	عدا	الو ہا	از جہاز
حجفہ	عدا	الہ ہا	از جہاز
مدینہ طیبہ	عہک	الہ ہا	از جہاز
خیبر	عہک	الہ ک	از جہاز
جدہ	عول	کا ہا	از جہاز
مکہ معظمہ	عرے	کام	از جہاز
طائف	عرل	کماک	از جہاز
فرع	عرل	الہ ہا	از جہاز
فند	عجی	الوہ	از جہاز
حجہ	فامی	الہ ہا	از جہاز
جزیرہ طویفا	فا	الریب	از جہاز
جزیرہ سول	فا ہا	الہ یہ	از جہاز

صاحب تقدیم
 المدائن اول
 آن از جزائر
 محل نوشتہ
 اسید احمد
 *
 صاحب تقدیم
 المدائن اخیر
 محل آن جزائر
 نوشتہ
 اسید احمد

بلاو	طول	عرض	بیان کلیات	بلاو	طول	عرض	بیان کلیات
شورت	سقا	کال	ہند	شورت	سقا	کال	ہند
سرونج	قیدنظ	الزالب	ازہند	سرونج	قیدنظ	الزالب	ازہند
اجمیر	قیاء	لوہا	ازہند	اجمیر	قیاء	لوہا	ازہند
قرطبہ	.	.	.	قرطبہ	.	.	.
بنارس	قیطہ	الویہ	ازہند	بنارس	قیطہ	الویہ	ازہند
ماہورہ	قیوما	الردا	ازہند	ماہورہ	قیوما	الردا	ازہند
آگرہ	قیہ	الوجم	ازہند	آگرہ	قیہ	الوجم	ازہند
فتحپور	قیہ	الوما	ازہند	فتحپور	قیہ	الوما	ازہند
گوالیار	قیہ	الواط	ازہند	گوالیار	قیہ	الواط	ازہند
مالکپور	قالج	الہ	ازہند	مالکپور	قالج	الہ	ازہند
جونپور	قیطہ	الولو	ازہند	جونپور	قیطہ	الولو	ازہند
سناگرام	مانہ	الہک	ازہند	سناگرام	مانہ	الہک	ازہند
بلاو	طول	عرض	بیان کلیات	بلاو	طول	عرض	بیان کلیات
نیرا	تکلم	الہ	ازہند	نیرا	تکلم	الہ	ازہند
لکھنؤ	تکلم	الول	ازہند	لکھنؤ	تکلم	الول	ازہند
نلہ	تکلم	الہ	ازہند	نلہ	تکلم	الہ	ازہند
اجوہیا	قیولب	الہ	ازہند	اجوہیا	قیولب	الہ	ازہند
شیرگیر	.	.	.	شیرگیر	.	.	.
منیر	نخالا	الویو	ازہند	منیر	نخالا	الویو	ازہند
الماس	صح الہ	الوہا	ازہند	الماس	صح الہ	الوہا	ازہند
بیلیہ	صح ب	الہلا	ازہند	بیلیہ	صح ب	الہلا	ازہند
غازی پور	فدہ	الہلب	ازہند	غازی پور	فدہ	الہلب	ازہند
جانب پور	فک مو	الوہ	ازہند	جانب پور	فک مو	الوہ	ازہند
لکھنؤ	فیو	الول	ازہند	لکھنؤ	فیو	الول	ازہند
دوکم	.	.	.	دوکم	.	.	.

بلا	طول	عرض	بیان لایا	بلا	طول	عرض	بیان لایا
دولت آباد	قیام	اله	ازهند	بجد	بجای	بجای	بجای
چ	اٹاوه	سطه	ازهند	مالد	.	.	.
	اوده	قیواله	ازهند	صه	.	.	.
چ	دیگر	قیام	ازهند	یخجو	فله	الب	دارالملک چین
چ	مختبر	ق	ازهند	مانجو	فکر	لط	ازچین
چ	دلمو	مب	ازهند	زور	صح	اله	ازهند
	کالم	.	ازهند	چینا	ق	ق	ازهند
چ	کوڑه	ق	ازهند	لهداره	.	.	.
	اسیوط	ساره	ازهند	بارام	.	.	.
	بکره	له	ازهند	قبت	قبت	الزل	.
	بخرم	فرل	ازهند	نکنا	نکنا	باد	.

عالم

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
کاسر	.	.	.	کاسر	.	.	.
سلامط	.	.	.	سلامط	.	.	.
زوبله	سطح ل	از اقلیم سوم	از اطراف سودان	زوبله	سطح ل	از اقلیم سوم	از اطراف سودان
طیفه	.	.	.	طیفه	.	.	.
تشمیر	.	.	.	تشمیر	.	.	.
کلینسا	.	.	.	کلینسا	.	.	.
لبار	.	.	.	لبار	.	.	.
نفرقین	.	.	.	نفرقین	.	.	.
نیمه	.	.	.	نیمه	.	.	.
امسج	.	.	.	امسج	.	.	.
بلن مو عرا	کانه	از حجاز		بلن مو عرا	کانه	از حجاز	
بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
فقط	ساجم	کدله	از سعید اعلی	فقط	ساجم	کدله	از سعید اعلی
ارنت	ساره	کدله	از سعید	ارنت	ساره	کدله	از سعید
جزیره پیش سرپوش	فخ	الح	از بحر فارس	جزیره پیش سرپوش	فخ	الح	از بحر فارس
جزیره لالا	فحل	اله	از بحر فارس	جزیره لالا	فحل	اله	از بحر فارس
حی	.	.	.	حی	.	.	.
اقلیم سوم				اقلیم سوم			
بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
اسفی	یدا	ل	از مغرب	اسفی	یدا	ل	از مغرب
فاس	یح	لب	از مغرب	فاس	یح	لب	از مغرب
جزیره جرج	یح	لب	از مغرب	جزیره جرج	یح	لب	از مغرب
جلماسه	که	لال	از مغرب	جلماسه	که	لال	از مغرب

در حین این سفر
 عمل این جزیره
 خلافت صحاب
 تقویم البلدان
 از جزایر بحر
 نوشته شد
 سیاحه

بلاد	طول	عرض	بیان کلابا	بلاد	طول	عرض	بیان کلابا
مراکش	کابا	الطبا	از مغرب	سدیه	مببا	لبل	از افریقیه
تاولاتا ولا	الببا	لبا	از مغرب	تونس	مببلا	لجم لا	افریقیه
لسان	الدا	لجم م	از مغرب	اصاغل دریاچی	مدبا ۴۴	لبا	از مصر
کناره بحر روم	الهبا	لببا	از مغرب	وسط بلاد شام	مدله ۴۴	لجم ح	از شام
بکره	لبم	لبله	از مغرب	جزیره رودوس	مدله ۴۴	لوبا	.
تا هرت علیا	لهل	الطبا	از مغرب	سوس	مدم ۴۴	لبم	از افریقیه
تا هرت سفلی	لول	الطبا	از افریقیه	اطرابلس مغرب	مدبا ۴۵	لبل	از افریقیه
سطیف	لزبا	لابا	از مغرب	توز	مدو ۴۶	الطبا	از افریقیه
سبلیه بالله نسخه	لجم م	لبک	از افریقیه	زویله	مدبا	لبا	از مغرب
باجه	لطب	لابا	از افریقیه	قصر احمد	نابا	لجم لز	از افریقیه
قبر وان	مابا	لام	از افریقیه	برقه	مدبا ۵۲	لببا	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
ظلیستا	ند	لمجی	از غرب	-	غزه	سوی	لب ما فلسطین
مدینہ شریف	لا	لا	از غرب	اربع	سویہ	الطلہ	
عقده اول و یازمصر	نظ	ل	از مصر	بیت المقدس	سول	لانہ	فلسطین
بنابناقالہ نشو	سالب	الحلہ	از زنجبوت	اربع	سوک	لب می	ایضاً
اکندہ	سازد	ل نخ	از غرب من سواحل دریا	قیاریہ	سویہ	لب ل	شام
رشید	سم	لا	از سویل	عمان	سوک	لاج	از بقاء
مصر	سجک	لک	از مصر	عتقلاک	سول	لب به	فلسطین
ویباط	سم	لاک	از مصر	یا فافا	سویہ	لب م	فلسطین
قیوم	سم	الط	از سعید	کرک	سوک	لال	از بقاء
قلم کنگا دریا	سدیه	الطل	از طبرستان	طبرستان	سج به	لب ه	از اردن
تقیس	سدل	ل م	از خوارزم	بیان	سج ما	لب ک	قصبہ رون

بلاو	طول	عرض	بیان لایا
عکاک	سجک	لجک	از سواد شام
صور	سجک	لبم	از سواد مشق
صیدا	سجک	لجک	از سواد مشق
بیبک	ع	لجک	از مشق
دشق	ع	لجک	قاعده اشکاک
سیت	عکک	لجک	از شام علی القزازی
حله	ع	لبه	عراق
کوفه	صطل	لال	شیرالمرات از عراق اعطی
انبار	عطل	لجک	از عراق
عکبر	عطل	لجک	از عراق
بزدان	عطل	لجک	از عراق بریده
بغداد	ن	لجک	عراق
بایکیری	نک	لجک	قده ابوان سنتی
بحر	ن	لجک	از حجاز
بابل	ن	لبه	عراق
نمانیه	نک	لجک	عراق
تقریب	ن	لبه	عراق
بلاو	طول	عرض	بیان لایا
بیرجریا	ن	لجک	عراق
فم الصلح	ن	لبم	عراق
نهر الملک	ن	لجک	عراق
جلولا	فای	لجک	عراق
واسط	فال	لبک	عراق
حلوان	ف	لبه	عراق و قبل من الجبال
بصره	فدما	لجک	عراق
ابله	فدما	لجک	عراق
امواز	فده	لا	از خورستان
ستر	فدل	لال	از خورستان
ارجان	فول	ل	از خورستان
عسکریم	فدله	لا	از خورستان
جزیره	فدل	لجک	از خورستان
حصن	فدهک	لجک	از خورستان
سستر	فده	لبه	کناره بحر قادرستان
جنادان	فول	لجک	ایضا
راسر	فده	لا	از خورستان

بلاد	طول	عرض	بیان لایط	بلاد	طول	عرض	بیان لایط
اصفهان	قوم	هساله	فارس	زرنند	صب ه	ل م	از کرمان
کازرون	فزج	الطنه	فارس	بر اسپر	صب ل	ل ه	از کرمان
شوشتر	فوله	کال	از فارس	جیس	صج ه	ل ه	از کرمان
نایبور	فزنه	ل ه	از فارس	نجم	صد ح	الحم ل	از کرمان
عمان	فزک	کا ه	از فارس	طسبن	صب ه ۹۲	لج ه	از کرمان
توندجان	فزنه	ل می	از فارس	خوش	صرم	لج ه	از کرمان
حسابه	فرکه	ل ه	شهرستان	زرنج	عربا	لب ل	عصیه ندیم سیستان
ابرقوه	فر ه	لال	فارس	کج از کرمان	صط ه	الحم ل	از کرمان
فیروزآباد	فزل	الحمی	از فارس	جاتق	صط ه	ل ه	از کرمان
شیراز	فج ه	الط لو	فارس	خانان	صط ه	الحم ل	از کرمان
فیروزآباد	فطل	الط ل	از فارس	رم	صط ه	الحم ل	از کرمان
بناکاره	فظ ه	الحم ل	از فارس	بست	ق ه	لج ه	از کرمان سامل بر سر
اصطخر	فخ ل	ل ه	فارس	مکاباد	فایه ۱۰۱	لج ه	۰
یزد	فظ ه	لب ه	فارس	رنج	فج ه	لب ه	از سیستان
حصن این	صد ه	ل ک	از فارس	سروین	فانه	الحم یه	از سیستان
دارا بگرد	ص ه	الحم به	فارس	سیند	قبم	لج ه	از سیستان مال از سیستان
بافند	فب ه	الط ه	از کرمان	عزته	فدک	لج ه	از سیستان
سیرجان	ص ک	الط ل	قصیه کرمان	زباط امیر	فده ه	لد ه	۰
کرمان	صالی	ل ه	از فارس	قندار	قره	لحم ک	از سیستان
کلبیس	صب ه	لج ه	از فارس	نملواره	فخ ک	الحم ل	هندوستان

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
مولتان	نواله	الطم	هندستان	ملعبند	.	لمی	هندستان
لهادر	قطک	لا یه	هندستان	پرشاور	مخ م	لمح اله	هندستان
دهلی	قیدلح	لمح یه	هندستان	فرل	.	لب یه	هندستان
تانیسر	صدنا ۹۲	ل نا	هندستان	شام	فله	ل ل	هندستان
شاه آباد	صدنا	ل لب	هندستان	سیرند	قبالچ	ل ل	هندستان
سنبل	قله	لمح له	هندستان	روپر	صحم	لا با	هندستان
امروہہ	صہ یه	الط نا	هندستان	پاجی ارہ	.	.	هندستان
پانی پت	قبجک	لمح نب	هندستان	پایل	صحم ۵	ل ما	هندستان
برن	صدہ	لمح مح	هندستان	لودمیانه	صحم نا	ل نہ	هندستان
باغ پت	صدل	لمح بط	هندستان	سلطان پوج	صدلہ	لب نا	هندستان
کول	صہ ب	لمح ک	هندستان	کلانور	.	.	محل حدیس شاہنشاہی
کوه بہالہ	صہ نا	لاکت	هندستان	دیسوہہ	.	.	هندستان
کوت کرور	.	کا نا	هندستان	سرور	فرما	ل نا	قرب ویرہ غازخان
سیالکوٹ	قط نا	لمح نا	هندستان	اینا باد	صایہ	لب نا	ازہند پوجا
سلطان کوٹ	.	لمح ل	هندستان	سورہ	.	.	هندستان
جلم	صلہ	لمح یه	هندستان	ونفصہ	.	.	هندستان
رتاس	صل	لمح یه	هندستان	بہیرہ	.	.	هندستان

ازینجا تا آخر قلم سوم خاندان سوم عرض طول در جو آئین کبری سیالکالی اند در بعض جا حرف و غیر ذلک من از دیگر کتاب دقت جاز بنظر برقتد که تا تمام پرتو ششم ۲۱۲ سبب احمد ۲۱۲

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
خوشاب	فدک	لجک	هندوان	پیت پور	.	.	بیان لایا
هزاره	.	.	هند	پتی	صبه	لاک	از هند پنجاب
چند فوت	.	.	هند	خضر آباد	صده	لک	از هند
جنگ بیاس	صبله	لال	در اوج حضرت پور شاه پور گشته	سادپوره	صدک	لک	از هند
برودار و کلکو و قلعه کلبه	قیح	ل	یہ	سيفدان	صده	لک	از هند
چترتاوول	صد	لطیه	از هند	جند	صده	لطیه	از هند
کیرانه	صدل	لطه	از هند	کرناال	صده	لطه	از هند
جنجانه	صدل	لطه	از هند	نانسهار	قیبه	لطمه	از هند
گوره	فهل	الطل	از هند قریب منطقه کنگر	سهارنپور	صده	ل	از هند
چیت	ص	لب	هند	دیوین	صدم	لطه	از هند
بنکش	فره	لمیه	هند	انباله	صده	لطه	از هند
دراله	.	.	هند	بهومر	.	.	.
مدهو	فولج	ل	لط	پنادر	.	.	.
کتیسل	صجل	لط	لط	سنت	فظانه	لط	از هند پنجاب است هند
ریشک	صده	لط	لط	اضطخر	فجل	ل	از فارس
جهمر	صد	لج	لط	انجات	الال	لج	مغرب از هم قصبی
بام قصبی هم	صجک	لج	لج	تا دلا	الب	ل	از انصیا

بیان لایا	عرض	طول	بلاد	بیان لایا	عرض	طول	بلاد
از عراق	لحم ک	عطانه	صرصر	از اقصی	له سے	الا و	درعه
از عراق	لال	عطاگر	جره	.	.	.	ربہ
از فارس	الط ن	فظہ	فلسا الوسا	از صعید	ازم	سبک	منفلوط
از فارس	لحم ک	ص ن	دارا بجد	از مصر	ل سے	سح ن	فطاط
ارامیان	لحم لہ	قدک	غزنہ	از صعید	لحم ن	سبل	ابو طیب
از خوزستان	لب ن	نجم ن	طب	از صعید	لحم ل	سب ک	اشموبین
از عراق	لحم ن	فدجم ۴۲	قرقوب	از صعید	لحم ک	جم ن	متیہ
از قزستان	ل ک	فدلہ	جٹی	از ارضیہ	لب ن	مبیم	قابس
از چین	لحم ل	مہیہ	خنا	از ارضیہ	لب م	سوسہ	سوسہ
از چین	لحم ل	مہیہ	حصن دستان	از ارضیہ	لا ک	هل	حناس
از صعید	الوح	سومط	اسسوط		الط سے	مط سے	غذاس
از مغرب	لحم ل	ید سے	سلا	از اروں	لب سے	سرل	نابلس
.	.	.	تیمم	از اروں	لب ج	سح سے	صلت
از کرمان	لحم ل	صدح	بم	از شام	لب یہ	ع ج	بصری
از اردن	لب ک	سح ن	بین	از دمشق	لب یہ	ع ک	صرخ
.	.	.	بادم	از عراق	لب یہ	عط ن	حل
از فارس	ل ن	نجم یہ	ببین	از عراق	لا ک	عطالہ	قادسیہ

۵۲۔ قرآن مجید میں اللہ تعالیٰ نے جو کچھ فرمایا ہے اسے سچا ماننا ہے اور اسے سچا ماننا ہے اس کے لئے اس کی تائید ہے۔

بلاذ	طول	عرض	بیان لایا
خواجه	صرم	لم	ارجستان
کتب	.	.	.
جور	فرنا	کج له	من کوره اردو سیر
دندان	.	.	.
سبعه	.	.	.
صقلیه	ه	ه	فی بحر روم
عین الشمس	سجل	لک	.
عین چاره	.	.	.
کدوال	.	.	.
کفر طاب	عال	لدیه	از حص
کفر نوئا	عوله	از قلم چارم	از ربعیه
نجده	.	.	.
کواز	.	.	.
مربوط	.	.	.
دینا	ب	ب	ب
دسکه	فاج	لم	بن العراق
سینف	سجک	لک	از مصر

اقليم چهارم

بلاذ	طول	عرض	بیان لایا
مورجان	.	.	.
ناصره	.	.	.
مغزاره	.	.	.
بلاذ	طول	عرض	بیان لایا
طنج قصیه	سج	له	از مغرب قریب
قصر عبدالکرم	سجل	لزم	از مغرب
قرطبہ	سجل	له	دار الملک اندلس
اشبیلہ	سجل	لوه	مغرب
سنبه	لطنه	له	مغرب
جزیره اخضر	لطنه	له	مغرب
ماروۃ	کله	لجیه	مغرب
طلبطه	کم	له	از اندلس
غرناطه	کام	لزل	از اندلس
جیان	کام	لج نر	از اندلس
المریه	الدم	له لب	از اندلس
بینه الفرج	اله	لوم	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان الایات	بلاد	طول	عرض	بیان الایات
مالقه	الوفا	لزم	از مغرب روم	بیرون	سطل	لدا	روم
مان	ل مح	ل حل	روم	اباس	سطا	لوم	از ارمن
جزیره پیا	ل لب	ل ح	از بحر روم	اذنه	سطا	لوه	از ارمن
جزیره باقر	لذر	ل حل	روم	مصیبه	سطه	لومه ۲۰ ۲۹	از ارمن
بون	ل ح	ل ح	روم	برس بر	سطک	لز	از ارمن
جزیره روانیه	ل ح	ل ح	در بحر روم	اطرابلس	سطم	لدا	از شام
قاعده جزیره صقلیه	ل ح	لوی	در بحر روم	بغراس	ع	له خم	از شام
بلر عدا	سط	لطی	روم	باب کنند	ع	لوی	از شام
جزیره ساس	نم	ل ح	در بحر روم	لاذقیه	ع م	له م	روم
	ه	لوم	در بحر روم	حمص	ع م	لرک	از شام
جزیره قبرس	سرتا	لدا	در بحر روم	شعرکبا	عانا	له ل	از شام
جزیره رودس	سام	لوا	روم	سویب	عانا	یونا	از شام
جزیره پهم	سدنه	ل ح	روم	ملیطه	عانا	لرنا	از شام
سقلیه	سه	لوا	روم	شیز	عای	لده ۳۳	از شام
انته مدینه	سم	لرک	یونان	انطاکیه	ع الو	له ه	از مغرب روم
جیرون	سول	له	از ارمن	سرین	عاه	له په	از حال عرب
طرطوس	ح م	لوه	از ارمن	قنسرین	عب	له مد	از شام

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بلاو	طول	عرض	بیان لایات
بلاو	طول	عرض	بیان لایات
حلب	عربی	له ح	رقوا الزم
شیماسط	عربی	یه لزل	ازشام
منصور	عرب اله	لزنا	ازشام
سروج	عربم	لوح	ازشام
منسج	عرب	لول	ازشام
رقه	عجم به	لونا	ازمصر
حسین	عجم تا	لرح	ازمصر
قایلا	عجم ه	ح تا	ازمصر
مارون	عد تا	لزن	ازمصر
سیافانین	عدیبه	لم تا	ازمصر
هتاج	عدل	لزه	ازمصر
زرقیا	عدم	لو تا	ازمصر
جزیره	عهل	لزل	ازمصر
نصین	عهل	لزنا	ازمصر
کسین	عهل	له تا	ازمصر
سجاری	عوما	لوک	ازمصر
مبهر	عامه	له تا	ازمصر
بلاو	طول	عرض	بیان لایات
اربل	سطل	ل ح	از اعمال صول
عانه	عول	لدها	از عراق
مدینه بلد	عوم	لوه	از عراق
موصل	غرها	لزل	از عراق
ارس	غرها	لح ول	عراق
حدیثه	غزک	لم له	علی الفرات
نوشهر	ع ل	لوله	عراق
تکریب	ع ک	لدل	از عراق
سامرا	عطا تا	لدها	از عراق
مسلس	عطا تا	لزم	از آذربایجان
خوی	عطام	لزم	از آذربایجان
ارمیه	عطامه	لزنا	از آذربایجان
اربل	عطا تا	لوک	قاعده بلاد شهر روز
مرند	ف ج	لزل	از آذربایجان
شهر روز	ف ک	له ل	از جبل
مارویل	ف ل	لم تا	از آذربایجان
اوجان	فال	لرکه	از آذربایجان

بلاد	طول	عرض	بیان لایا
بخوان	فامه	لرط	آذربایجان
قصر شرن	فامه	لحم	آذربایجان
صیمره	فامه	لدم	آذربایجان
مراغه	فبها	لرک	آذربایجان
تبریز	فبها	لرنا	آذربایجان
اردبیل	فبکه	لرک	آذربایجان
میانه	فبل	لرنا	آذربایجان
قرمیسین دهی گرانقاه	فجمها	لدل	آذربیل
دینور	فجمها	لهها	آذربیل
بهان	فجمها	لونا	ماه لهره
رنجان	فجمم	لول	آذربجان
موقان	فجمها	لحها	حداران
سهرورد	فجمک	لونا	آذربیل
نهادنداه البصر	فجمپه	لدک	آذربیل
پان سهر	فقدان	لوجم	آذربجان
بند جروود نزد گرو سوخت	فقدل	لدک	آذربجان
ابهر	فقدل	لونه	افضا کاسر
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
کوبم	فدم	لرک	سمرقند
کرج	فدهه	لدنا	آذربیل
ساوه	فدنا	لوله	آذربیل
قزوین	فدهها	لرنا	آذربیل
سلطانیه	فدهها	لومه	آذربیل
آبدهی اوژ	فدهی	لدم	آذربیل
قم	فدهم	لدنه	آذربیل
خرابادفان	فدهکه	لدنا	آذربیل
کاشان	فدوبه	لدنا	آذربیل
نظیر	فول	لحمپه	آذربیل
دنبابوند	فدوبه	لهنه	آذربیل
ری	فوک	لهله	آذربیل
کجور و کلار	فون	لوله	آذربیل
خار	فزی	لهم	آذربیل
الموت	فلهلز	لوی	آذربیل
طالقان	فدهمه	لوه	آذربیل
پوسم	فدهی	لزی	آزکیان

بلاد	طول	عرض	بیان لایات	بلاد	طول	عرض	بیان لایات
ترشیز	صب ه	له ه	.	رملیان	.	.	.
نیشاپور	صب ل	لوک	از قواعد خراسان	دشت	.	.	.
طوس	صب ل	لر ه	از خراسان	لاهیجان	فده	لویه	از کیلان
شهر قنات	صب ل	لد اط	شهر قنات	ویمه	فرک	لوی	قصبه باوند
نون	صب ل	لد ل	.	اهل	فرک	لوله	قصبه بستان
نوقان	صب ه	لح ه	از طوس	وامتخان	فح ه	لوک	از قوس
قاین	صح ک	لزل	از خراسان	سمنان	فح ه	لونا	قاعده قوس
روزن	صح ل	له ک	توهمستان	بیار	نط ه	له ید	ازمازندران
بوزجان	صد ه	لونا	از خراسان	سارک	فح ه	لر ه	ازمازندران
مشایجان	صد ک	لزم	از خراسان	بسطام	فطل	لوی	از قوس
هرات	صد ک	له ل	از خراسان	استرآباد	فط له	لوه	ازمازندران
سرخس	صد ل	لر ج	از خراسان	جرجان	ص ه	لوه	قاعده بلاد
بادش	صد ه	له ک	از خراسان	فراوه	ص ه	لظ ه	.
مروالروذ	صد ه	لول	شهر عرقاب	سنروار	صال	لویه	.
مالین	صد ل	لد له	از هرات	اسفغان	صام	لونه	از خراسان
پوشنگ	صد م	لوج	.	السلکون	فط ه	لری	ازمازندران
بغشور	صواله	لونا	از خراسان	مرنیان	ص له	لونا	.

بلاذ	طول	عرض	بیان لایا	بلاذ	طول	عرض	بیان لایا
قرنین	صبرکه	لوه	از مرد شامیان	قرنین	صبرکه	لوه	از مرد شامیان
دندانان	صمرل	لرنا	از مرد شامیان	دندانان	صمرل	لرنا	از مرد شامیان
اشبورگان	فه نا	لرنا	.	اشبورگان	فه نا	لرنا	.
طاقان	صح نا	لول	از خراسان	طاقان	صح نا	لول	از خراسان
فارایب	صط نا	لومه	دیند بخورجان	فارایب	صط نا	لومه	دیند بخورجان
بلخ	قانا	لوما	قاعده خراسان	بلخ	قانا	لوما	قاعده خراسان
بامیان	قب نا	لدله	زابلستان	بامیان	قب نا	لدله	زابلستان
پلاورد	فانا	لزل	من الختل	پلاورد	فانا	لزل	من الختل
بلاساغون	قال	لزم	.	بلاساغون	قال	لزم	.
سهمان	قب نا	لونا	از طهارستان	سهمان	قب نا	لونا	از طهارستان
قبادمان	قب نا	لزمه	از طهارستان	قبادمان	قب نا	لزمه	از طهارستان
ولولج	قبک	لوه	از طهارستان	ولولج	قبک	لوه	از طهارستان
صغانیان	قبم	لوح	از طهارستان	صغانیان	قبم	لوح	از طهارستان
طابقان	قبج	لراله	از طهارستان	طابقان	قبج	لراله	از طهارستان
اندزب	فحمه	لونا	از خراسان	اندزب	فحمه	لونا	از خراسان
بذخان	قدک	لری	بذخان	بذخان	قدک	لری	بذخان
کابل	قدم	لدل	زابلستان	کابل	قدم	لدل	زابلستان

از اینجا تا آخر طبعیم جدولی عرض در طول بلاد آیین که با غالی هستند من هر قدر که خواستم از بزرگت نوشتم و بر رویه در کتابی که به قسم بیایدانان مجبورم که یک پد احمد فقط

بلاد	طول	عرض	بیان لایا
دیار بکر	.	.	.
قرنمین	صمره	لونه	ازم و فک
شموی	.	.	.
مکن	ادم	لجرب	از مغرب
قطر للصو	مچک	لدم	از جبل
بجابه	لبا	لده	از مغرب
دینشیرین	لهم	لحه	از روم
فاس	نم	لحه	در بحر روم
اباس	سطا	لوم	از ارمن
عرقه	صیه	لدا	از سل نام
لاذقیه	ع م	لهیه	از سل نام
صیون	ص	له	از جند نسرین
حارم	صل	له	از حلب
فایه	صاج	له	از سبز
شیریز	صا	له	من خند حص
حات	صانه	له	از شام
مرعش	صا	لول	من صحن انام
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
غیناب	صبل	لول	من جند
کسبیا	صه له	لزله	جزیره فز
سعت	صم	لزک	من دیار بکر
صن الطاق	صطل	لدم	من سحستان
مسیج	.	.	.
کرون	.	.	.
کیلان	.	.	.
جوبن	.	.	.
جاجرم	.	.	.
خزستان	.	.	.
کریج الی	فوم	لدا	از جبل
نا	صبح	لحه	از خراسان
ابورد	صدا	لرک	از خراسان
شیرستان	فال	له	از خراسان
اسکاند	قبک	لول	از طهارستان
فرز	صیرل	لحم	از حیون
فاریاب	صطا	لحه	از خراسان

فردی که در این
تفصیح بحسب این
الف و بعد بحسب
انسانه از سواد
آنها هم در نقل
من خراب و
جوان و کم بزرگ
من ای اطعمه
والظواهر انما
خراسان در خروج
نما بعد من این
اعلم انفقوا علیک

فردی که در این
ان و بعد انما
و باورد
البلدان

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
طغاج	.	.	.	بیکل	لدا	جم	بیان لایا
خلاق	قبک	لزم	ازماورالنهر	برشلونه	لدل	مبجم	بلاد فرنج
وخش	قبک	لوم	ازماورالنهر	اربونه	لرج	جمک	ازاندلس یا از فرنج
شومان	قبک	لرک	صفاتیان	طرکونه	لجم	جمک	ازاندلس
ججه	.	.	.	جسنوه	ماناج	ماک	از فرنج
بقلم مخیرم							
اشبونه	بزنه	مبم	ازاندلس	مدینه طبرنا	نهیب	حمیه	از جزیره است
سزتن	سجکے	مبله	ازاندلس	جزیره قهر	نخ	مبیه	.
وسط جزیره	کاب	مح	ازاندلس	جزیره سیلیا	نهیه	حمیه	.
مدینه ولید	الاس	جمج	ازاندلس	منالییا	مهل	مه ا	.
مرسیه	مجم	لظک	ازاندلس	دسط بجر	لهیه	مونا	این در برنج از اقامت
مدینہ سالم	لجم	جم	ازاندلس	عجوان	لومه	محل	.
دانیہ	الطکے	لظک	ازاندلس	مقاص	.	.	سلس بور
نطیلہ	لال	مجم	ازاندلس	علابا	سب	طل	.
قرط	لال	مبل	ازاندلس	عموربه	سدنا	جم	.
طرطوش	لبل	م	ازاندلس	الکوریہ القوه	سدم	مامه	.
جزیره قمر	لذب	یطم	ازاندلس	ماقدونیا	سسه	مانا	از قسطنطنیہ

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
آق شهر	سه ه	تا ه	از روم	بلیقان	مچ ل	لط ه	از ایران
قونیه	سول	ما تا	از روم	باکویه	فهل	م ه	.
قیسریه	سن ه	م تا	از روم	شماخی	فدل	م ه	.
اق سیرای سین خا	سرح	م تا	از روم	رومی کیری	فه تا	ما ه	.
سیوس	عال	م می	از روم	باب اللواب وزن	عه تا	مجم تا	از آران
طربون	عجم تا	مجم تا	.	جزیره سیه کوه	فظا تا	مجم ل	.
شمشاط	عجم یه	م تا	.	مشتربان	.	.	.
ملازجرد	عه تا	لطل	از آرمینیه	انخوج	.	.	.
اخلاط	عه ه	لطک	از آرمینیه	کاک	صه تا	مالو	از خوارزم
باب الحید	عرا تا	ما تا	.	کرکان صغر	صده	سببه	از خوارزم
اررنگان	عجم تا	لط ه	.	جرجانیه	صده	سببه	از خوارزم
ازرین روم	خو تا	لطنه	از آرمینیه	کرکان بکری	صدا	سبب نر	دارالملک
بروده	فجم تا	م ل	از آران	نیراز آب	صدهک	مای	از خوارزم
شکوره	مجم جم	ما ه	از آران	زمنش	سدل	ما به	خوارزم
خکوه	فجم تا	لحم	.	درغان	سواله	م ل	ماورالنهر
ارزندرقم	عطا تا	مایه	.	بخارا	صرل	لطل	ماورالنهر سن قاعد
تقلیس	فجم تا	مجم تا	از ایران	بیکند	صنرل	لط تا	از بخارا و قد حیرت

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
طو اوس	صرم	طول	از نجارا	طو اوس	صرم	طول	از نجارا
جند	ضربه	مجل	از ترکستان	جند	ضربه	مجل	از ترکستان
غیب سیمی	صح ما	لط ما	نصف و قوسی و شب بی از باور انهر	غیب سیمی	صح ما	لط ما	نصف و قوسی و شب بی از باور انهر
سمرقند	صط ما	م ما	من قواعد ماورالنهر	سمرقند	صط ما	م ما	من قواعد ماورالنهر
ابلاق	صطعی	مجرک	از نجارا	ابلاق	صطعی	مجرک	از نجارا
کش	صطل	لطل	شهر سمرقند از بدخشان	کش	صطل	لطل	شهر سمرقند از بدخشان
رامین	صطم	م ل	من اعمال اسروشنه	رامین	صطم	م ل	من اعمال اسروشنه
اسفیجاب	صط	حم له	از شاش	اسفیجاب	صط	حم له	از شاش
اسروشنه	ق ما	ما ما	من قواعد ماورالنهر	اسروشنه	ق ما	ما ما	من قواعد ماورالنهر
بکبک	ق ل	م ما	از بلاد اسفیجاب	بکبک	ق ل	م ما	از بلاد اسفیجاب
خجند	ق له	ما له	برکناسون	خجند	ق له	ما له	برکناسون
خواقند	ق و	سب ما	از فرغانه	خواقند	ق و	سب ما	از فرغانه
تکک	فا ما	مج ما	نصبه میکنند است	تکک	فا ما	مج ما	نصبه میکنند است
ترند	فا ه	لزله	بر بیجون	ترند	فا ه	لزله	بر بیجون
خبکت	تاک	سب له	نصبه فرغانه	خبکت	تاک	سب له	نصبه فرغانه
کاشان	قاله	مب به	بلده داره انسان	کاشان	قاله	مب به	بلده داره انسان
فبا	فاج	سب و	از فرغانه	فبا	فاج	سب و	از فرغانه

از اینجا تا آخر این کتاب
 طول عرض بلاد در
 آئین الگری بیان کنند
 در دیگر کتب هم آئین
 ازین بلاد نظر بسببه
 و اینجا هم از این
 سید احمد فقط
 طه قور شهرت
 الم نفع خمره و سلکون
 ابداء الموصوده و فتح ال
 البحر و الف و فی آخر
 بین ملامدی مینند
 فی اصل
 نشط
 بر الفرم فی جوت
 فی البحر و شاش
 فی بلاد الشان اجاس
 قنار کفنا اجاس فی
 الساحل العربی
 شاقان و این اجاس
 و اسب قطع الطریق
 و بین اجاس و بین
 سمرقند و اسفیجاب
 نام بین سمرقند و
 خوقند نام همی
 علامت از انوریم
 ابدان فقط

بلا	طول	عرض	بیان لایا	بلا	طول	عرض	بیان لایا
کسونه	سل	موک	۰	قالبیغ	م	م	۰
سنوب	سه	فرنا	۰	بیشن بالیغ	فا	مد	۰
هرتشد	شکر	مول	۰	قراقرزم	۰	۰	ترکستان
اماسیه	منزل	ه	من الروم	خان بالیغ	۰	۰	خای
سامنون	سطک	موم	۰	ابولده	۰	۰	۰
فرقد الروم	عدل	موم	۰	اشت	۰	۰	۰
سربان	خم	مد	۰	انطخت	۰	۰	۰
بلنجبر	هک	مول	دارالملک خزر	فرنت	۰	۰	۰
کرش	فرنا	موه	۰	نطیله	ل	م	ازاندلس
نیغی کنت	صول	مرنا	ترکستان	اسنوب	سرها	موم	سوی حل الروم
طراز	صطه	اله	من حد بلاد الکبرک	سامون	سطک	مولح	سوی حل الروم
فاباب	محل	۰	از بلاد ترک	قسطونیه	سه	موم	مروج الروم
شلخ	قل	مد	از بلاد طراز	طرازیون	عدل	موه	از روم
المسابق	قبل	مد	۰	جسد	صبره	فرنا	از ترکستان
اوز کند	قبه	مد	۰	عموره	مد	م	من الروم
کاشغری	قول	مد	من قواعد ترکستان	نهرویه	م	م	ناجیه من الارض الیه
ازین کلوا	قونا	موتا	۰	برشان	د	ه	قاعده البلاد

ازین جا آتار
 اطمینان
 نام خانمانی
 و من دروا
 آیین الگری
 تا اوسته
 گزشتند
 عین آن
 از دیوان
 این فی باده
 بهر جا رفت
 تبار و نام
 "سید" فقط

بلاد	طول	عرض	بیان لایا
بلبحر	۵۷	موک	.
جابسا	.	.	.
دشت بویجا	.	.	.
اقليم هشتم			
جزیره طمانا	.	.	.
شنت باقو	یط	ط ج	علی حدالاند
صفیحی	خ	ر	از بلاد متطنطنیه
انجا کرمان	نه	ه	از بلغار
قرقر	سه	ه	من بلاد الاز
کفا	سره	ه	فرقه القرم
صلعات	سره	ه	وهو فرم
طرنو	نزل	ه	من بلاد الاو
بلار	ص	ه	من بلاد روسی بلغار
ازق	عه	ح	فرقه علی بوالارق
صرائی	فه	ح	قاعده بلاد روسی
اکلت	فح	ط	از بلاد صیرا
نهاندریا	.	.	.
خز	.	.	.
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
بلاد	.	.	وسط هر اول
	باطق	.	جیحون
	بخسند	.	از بلاد ترک
	صقلاب	.	از بلاد روم
	مشقه	خ	از بلاد صفارش
	طبر	.	برکنار دریای
	هرسد	س	از بلاد روم
	ازق	عه	ح
	کک	.	.
	صکار	سه	ه
	صقالبه	.	.
	جابلقا	.	.
بلاد خارج از اقالیم سبعه			
			کناره بحر
			اوقیانوس
			ماری کران
			صودا و گنار
			نیطس
			جزا کرود
			جرود

توزد اللغات الکریمی
 کورانت اورویجی
 و قاعده الیغار
 بضم الحار و سکون
 السبعین
 الی الی الوصده
 و قون فی الی آخر وی
 باید صفی و بحسبان
 واه ویه اسما و راجع
 و بیاتین و زروع
 و یصل بالواد
 بنور زو الیغار
 عن اربکان
 مظهر من واریجا
 عن الیغار فی جوه
 الغریب الی قیوم الی
 و عن طول
 بلاد قاصح از اقالیم
 سیمه رابو بیا
 نه نخلستانه باران
 که بر سید انداز
 بر فو نسیم ۱۱
 سید احمد نقطه

آن جذر را در پنجاه و ششش کرده و دو ثلث که اندازه یکدرجه است نزد پشینان و دورت
 و ششش و دو ثلث بر روش پشینان ضرب نمایند و حاصل دوری آن دو شهر باشد از
 یکدیگر و اگر در گونگی تنها در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند نشان
 بدست افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر باشد صورت بگیرد و این آنگی از رست خط
 برگوید و در کج تختی تفاوت رود و ابوریحان بیرونی نیز تخمینی درین باب برگرفته و محال
 برافزاید نیز نمی چاد در خط استوا همگی انحراف را بر آمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو
 و همواره روز و شب دوازده ساعت و گردش فلک دو لابی آفتاب اول حمل و میزان
 بر سمت الراس بگذرد و ذات طلین هشت و درین دو زمان که در معظم معموره اعتدال است
 انجانها بیت گرمی بود و شاخش را سایه مانند چون از اول حمل در گذرد بشمال گراید سایه خوبی
 گردد و هر گاه از اول میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی و سالی هشت فصل شد
 دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب و دو
 زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و بهر حال
 سرطانی در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سر آغاز زمستان و دو بربح از شانزدهم اسد
 تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و
 از شانزدهم عقرب تا آخر قوس پور سینا و برخی دانش اندوزان بر آنند که اعدل تقاع
 این سرزمین از آنکه فصول در سردی و گرمی با هم نزدیک آفتاب بر سمت راس بسیار
 و رنگ نکند و فخر رازی و گروهی چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگر چه آفتاب
 بر سمت راس کمتر درنگ کند لیکن پیش از رست و نه درجه و کسری دور نشود و ما نمی
 که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استوا است مانند خوارزم که ارتفاع

حالات خط استوا

برابر میل کلی تا مجاذی نبات النعش کیری زنگ ساکنان انجا مائل سفیدی و از آنکه خورشید
 بر سمت راس نیاید و بس دوز گذر و تنهاروی در اعتدال دارد مانند چین و ترک و خراسان
 و عراق و فارس و شام و ازین گروه هر کدام که بگناه او نزدیک تر بخوب در زیر کی تا متر
 از آنکه منطقه البروج و گذرگاه خمسه متحیره فریب و هر که از نیان قرب خاور تنومندی تر و از آنکه
 نزدیکتر نزمی بیشتر و از و کار بزرگ بر نیاید و چنانکه برابر نبات النعش کیری مانند صفالیه
 و روس و از آنکه از منطقه البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سر با چیره دستی کند و تری افزون
 و مواد ضعیف نیاید و رنگها سفید و موی سرخ و فریه اندام و نرم و خوبی درشت و طبیعت بدی گرا
 هر مس الهه از زمین را بهشت بخش گردانند بروش و او ایرتفنگانه یکی در میان و دیگری
 کرد آن نخست از طرف جنوب هندی کشور روم عرب و چین و حبش سوم مصر و شام و مغرب
 چهارم ایران پنجم روم و سغلاب و فزنگ ششم ترک و حرز هفتم چین و ماچین و ثبت
 گویند نوح ربع مسکون را بدو از سه بهره کرد جنوبی انجام داد و آن زمین سیاهان و از نیان
 است و شمالی به یافت در و سفیدان و سرخ چهره گان باشند و میانی بسام در و گندم گون
 بسر برند فریدون قلم و را به پهنای قسم ساخت شرقی تیور و او غربی بسلم و میانه با برج برخی
 یونانیان مسکون را از مصر به بنیاد و بهره کرده اند خاوری را ایسا خوانند و باختری را دریا
 شام و بخش ساخته اند جنوبی را لوبیه نامند و آن بگناه سیاهان و شمالی را اوربی سفیدان
 و سرخ فلکان و در نیمه السیما برابر از زاویه میان شرق و شمال تا نیمه طرف جنوب بد
 بخش گردند میان سوکم و بیرون بخش میانه را ایسای خور گویند و آن ایران زمین
 و حجاز و چین و خراسان است و بیرون را ایسای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و هندو
 طائفه برگذارند که هندی حکیم بخش ربع مسکون بر صورت سه در سه نماده جنوبی و کن و آن

تقسیم زمین جنوب شرق

تقسیم زمین جنوب غرب

تقسیم زمین جنوب شرق

تقسیم زمین جنوب غرب

تقسیم زمین جنوب شرق

زمین تا زیانست شمالی اترترکان شرقی پورب اهل چین و ماچین غری کچیم مصر و بربر را و بی
 میان شرق و شمال ایشان خنا و ختن و ما بین شمال و غرب بابت روم و تورنگ و میان
 غرب و جنوب نیرت قبط و بربر و میان جنوب و شرق اگنی و اندیس و میان رانده و نچسند
 ایران و این گذارش برین ترتیب در مندی ناما بنظر در نیامده و دانش گریان این بوم بزنگذارند

آئین مراتب اعداد

الکیم یک بمجول همزه و سکون یا یی تحماتی و فتح کاف و سکون میم یک رقم و آن از یکی تا بیست
 و شش بفتح دال و شین منقوطه دو رقم از ده تا نود و نه شصت بفتح شین منقوطه و تالی فوقانی
 سه رقم از صد تا نهصد و نود و نه سمسر بفتح سین و ما و سین شده و سکون را چهار رقم
 از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه ایت بفتح همزه و ضم یا یی تحماتی شده و فتح تالی فوقانی
 پنج رقم و آغاز او از یک ایت است که ده هزار است تا نه ایت و نه هزار و نه صد و نود و نه
 لکش بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوطه عامه لک گویند شش رقم از یک لک
 که ده ایت است تا نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه پریت بفتح بای فاقی
 و سکون را و ضم یا یی تحماتی و فتح تالی فوقانی هفت رقم از یک پریت که ده لک باشد تا نه
 پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه کوٹ بضم کاف مجبول و سکون او
 و فتح تالی فوقانی من هی هشت رقم و عامه کرو خوانند از یک کوٹ که ده پریت باشد تا نه
 کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه ارب بفتح همزه و سکون را
 و ضم یا و فتح دال نه رقم از یک ارب که ده کوٹ بود تا نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک
 و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه انج بفتح همزه و سکون با و فتح حیم ده رقم از یک انج
 و آن ده ارب باشد تا نه انج و نه ارب و کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد

و نود و نه کهرب بفتح کاف و نای خنی و سکون را و فتح با یازده رقم از یک کهرب که در واج
 باشد تا نه کهرب و نه باج و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و
 نود و نه تک کهرب یک سکون و سکون کاف و نای خنی و سکون را و فتح با دوازده رقم از
 یک تک کهرب که ده کهرب باشد تا نه کهرب و نه کهرب و نه باج و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و
 نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نود و نه مهادیم بفتح میم و نای و الف و بای فارسی و
 سکون دال و فتح میم سیزده رقم از یک مهادیم که در تک کهرب باشد تا نه مهادیم و نه تک کهرب و
 نه کهرب و نه باج و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نود و نه
سنک بفتح سین و نون خنی و فتح کاف و نای خنی چهارده رقم از یک سنک که مهادیم
 باشد تا نه سنک و نه مهادیم و نه تک کهرب و نه کهرب و نه باج و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه
 لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نود و نه **جلده** بفتح جیم و لام و کسر دال و نای خنی پانزده رقم
 از یک جلده که ده سنک باشد تا نه جلده و نه سنک و نه مهادیم و نه تک کهرب و نه کهرب و نه باج
 و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه هزار و نه صد و نود و نه **انتی** بفتح همزه و نون خنی و کسر
 فوقانی و فتح یای تحتانی شانزده رقم از یک انتی که ده جلده باشد تا نه انتی و نه جلده و نه
 و نه مهادیم و نه تک کهرب و نه کهرب و نه باج و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت
 و نه هزار و نه صد و نود و نه **مده** بفتح میم و کسر دال مشد و نای خنی هفده رقم از یک مده
 که ده انتی باشد تا نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنک و نه مهادیم و نه تک کهرب و نه کهرب و نه
 باج و نه اربد و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نود و نه **پارده**
 بفتح بای فارسی و را و الف و کسر را و سکون دال و نای خنی نوزده رقم از یک پارده که ده
 مده باشد تا نه پارده و نه مده و نه انتی و نه جلده و نه سنک و نه مهادیم و نه تک کهرب و نه کهرب

الوف الوف کو یعنی ہزار ہزار تانہ ہزار و پچاس عشرات الوف الوف باشد یعنی وہ ہزار ہزار تا نو ہزار ہزار پس مات الوف یعنی صد ہزار ہزار و سر آغاز دو رابع احاد الوف الوف ہند و پچہن ہند و دیگر مراتب و جلد سہ نام پیش نبود احاد عشرت مات و انکہ در کن نامہ این روش را از ہندی حکیم برگذارند ہا تا در ترجمہ دیگر گوئنگے رفت ♦♦♦

جہات

نزو این گروہ جہت را دسا گویند کسر دال و سین و الف و د ک نیز خوانند کسر دال و سکون کاف فارسی و وہ برگذارند و برای ہر کدام خداوندی از قدسی نفوس بر شمرند و آنرا دک پالی نامند بیامی فارسی و الف و لام چنانچہ درین جدول بگماشتہ آید

جہات	اعراب	ترجمہ	خداوند	اعراب
پورب	بضم بای فارسی و سکون او و فتح را و با	مشرق	اندر	کسر ہمزہ و نون خمی و سکون ال را
اکتی	بہمزہ و الف و سکون کاف فارسی و کسر جمول نون و سکون بای تھمانے	میان مشرق و جنوب	اکن	بفتح ہمزہ و سکون کاف فارسی کفر نون
دچمن	بفتح دال کسر جم فارسی شد و دمای خمی و نون مشہور بہ دکن	جنوب	جم	بفتح جم و میم
نیرت	بفتح نون و سکون بای تھمانی و فتح را و کسر تہای نون تھمانی شد و	میان جنوب و مغرب	نررت	کفر نون و فتح را و ضم می و کسر تہای تھمانی
پچہنم	بفتح بای فارسی و کسر جم فارسی شد و ہائے سخن و تھمانے	مغرب	ورن	بفتح وا و و ضم ہا و فتح نون
بایچی	بیاد الف و کسر بای تھمانی و با و فتح ہا تھمانے مشہور بایب	میان جنوب و شمال	بای	بیاد الف و ضم بای تھمانی
اتر	بضم ہمزہ و فتح تہای نون تھمانی شد و و را	شمال	کبیر	بضم کاف کفر نون و سکون بای تھمانی و را
ایسانی	کسر ہمزہ و سکون بای تھمانی و فتح الف و کسر نون و سکون بای تھمانے	میان شمال و مشرق	ایسان	بفتح نون
اور دو	بضم ہمزہ و سکون او و را و ضم دال و ہائے سخن و تھمانے و او	فوق	برہما	بفتح با و سکون را و فتح میم تھمانی و الف
اودہ	بفتح ہمزہ و دال و بای سخنے	تحت	ناک	بنون و الف و فتح کاف فارسی

و برخی میان بالا و پایین را بخت برگذارند و یا زود بر شمرند و خدا بواورار و زبر گویند
 جانداران گذارش آن دفتر تا بناید لیکن لحنی بر میگردد آدمی حال او بر نمی نگاشته
 امدان پایه دیگر گونگی که در خوی مردم زاد این سرزمین یافته شود در خیران کتر نشان میدهد
 و وجهه شتاسان روزگار چون بندی گروه درنگرند بدان پستانانی گذارش که هر یکی
 از میان نوعی است منحصر و فرودنگر و دیدگی از فردنی بزرگی با رج دیگر خجود دیگری به شیری
 کران بر آید اگر چشم انصاف کزین برکشاید پاک درونان ایند پرست این ملک بخدا بجا
 و دیگر قابلیم نماند و در آویزه دشمن دوست نامی درونی کم همکار گمی و بر سر براهی جانانی
 و حقیقت ورزی خاصه در زبان ناکامی و پرستاری و خدمت نفروشی و دیگر خوبهای گرامی
 بی اندازه و بسیار است سنگین لان آئین جگر بی آرزوم باشند که بخمال کتر چیزی بجا
 بر خیزند و ازین نوشته خوبی در زنده و انا شگرت افسانها برگذارند حکیم مندی ترا و سعادت
 گرامی جبار گونه بر شمر و آنرا چار پران گوید بحیم فارسی و الف و ر و فتح با و سکون را و نون
 بر آسمن بفتح با و ر و الف و سکون با و فتح بیم و نون و ام و ز به بر حمن بنان زرد روزگار
 چه شمر می بفتح بیم فارسی و نامی خنی و کسرت نامی فوقانی مشد و ر و سکون بای تهمانی و
 درین زمان به کتری مشهور و لیس بفتح وا و سکون بای تهمانی و فتح نین منقوط که به
 شمرت دارد شمو و رضم نین منقوط و سکون و او و فتح دال و ر و این را سودر سر اند
 و جزو ایتلان را ملی می گویند بفتح بیم و کسر مجهول لام و سکون بای تهمانی و فتح بیم مشد و
 فارسی و نامی خنی در آغاز آفرینش از دهن برهما که لحنی حال او گفته آمد نخستین بدایش گرفت
 طاز باز و دوین و از ران سومین و از بای چهارمین و پنجمین از کام و دهن و همان نام بر او
 بنیان گذارش بایشش خیر از پیشه بر حمن دانند خواندن بید دیگر علوم و امور شش گیران و

پین پین

جاگ کردن بهمی و الف و فتح کاف فارسی یعنی برای دیوتها نقد و جنس ادون و دیگران را
 بدان داشتن خبر و ادون خبر گرفتن و کتری از ان شش سه کند خواندن جاگ کردن خبر و ادون
 و خدنگاری برهن و پاسبانی عالم و گرفتن دست فرد آن و نگاهبانی دین و تاوان گرفتن
 از بدکاران و اندازده آن نگاه داشتن و نتراد خوردن نمودن و زرا ند و ختن و بجا خرج کردن و فیل
 و اسپ و گاو و بندگان خدنگدار را تیمارداری کردن و بجا آویرش نمودن و ناخواستن
 از مردم و اعتبار افزودن نیکوکاران و مانند ان و پیش نیز آن سه کار برهن کند لیکن
 پرستاری و کشاورزی و بازرگانی و کا و بانی و سر بازی و از سنگام آبتن تا زمان سپین
 ده کار که گفته آید هر سه کند سو و را جز نوکری هر سه نتراد نبود پوشیده و پس خورده آنها
 پوشند و بخورد و بپزند نگاری و زرگری و در و دگری و سودا و نمک و شهد و شیر و ماست و
 روغن و غله خاصه او باشد و همچنین را بیرون از دین شمارند چون ترسا و وجود و خزان گویند
 از پیوند که گیرش از ده قسم صورت بر گیر و اگر دید و مادر برهن او را برهن و اند و اگر مادر
 کتری مور و ما و سکت بضم میم و سکون و او و او و او و ال و های خفی و الف و فتح و او
 و کسر بین و سکون کاف و فتح های فوقانی مندی و مادر پیش استت بفتح همزه و نون
 خفی و فتح های فوقانی مندی و مادر شودر قمشا و کسر نون و شین معقوف و الف و فتح و ال
 و اگر دید و مادر کتری کتری گویند و اگر مادر برهن اگر چه نار و است از اسوت نامند بضم
 بین و سکون و او و فتح های فوقانی و مادر پیش ما همیشه بضم و الف و کسر مجهول
 و سکون یای تخمائی و فتح بین و مادر شودر او و کسر همزه و سکون و او و کاف فارسی و فتح
 و اگر دید و مادر پیش پیش و مادر برهن آن نار و است بیدیه بفتح با و سکون یای تخمائی و کسر
 مجهول و ال و سکون یای تخمائی و فتح ها و مادر کتری انهم نار و است ما کده بضم و الف و کاف

رسولای آن
 این امور کرده
 هر از پیش خبری
 است اسبند
 نقد

فارسی و فتح دال و مای مخفی و مادر شود در کزن بفتح کاف و را و نون و پدر مادر سود سود
 و مادر برین و آن نار و است چندان بفتح جیم فارسی و نون پنهان و دال هندی و الف و
 فتح دال در کتری آنهم نار و است چمتا بفتح جیم فارسی و مای مخفی و مای فوقانی و الف مادر
 ایو کو بهمه و الف و ضم بای تخمائی و سکون و او و فتح کاف فارسی و او و همچنین دیگر فروع
 برارند و هر کدام را در رسم و پریشش تفاوت بر نهاده اند و هر کس را نسبت جا و پیشه و بزرگی
 نیاکان شاخها بر شده و شماره ان بگفت در گنج و بر همین بلاخط چهار بید چهار گونه است و هر
 گروهی کتاب خاص بر خواند رک بید را هشت و حجر بید را هشتاد و شش و سام را هزار و
 اتمین را پنج و شماره هر یک خاصان او هفتم و نیر برین همت بار کار کرده گویند
 و شیو یک مجهول ال و سکون بای تخمائی و ضم سین و فتح و او و مین بضم میم و کس فون
 و فتح بضم و ال کسر و او و فتح جیم را آجا بفتح را و الف و جیم و الف پیش بفتح با و سکون
 بای تخمائی و فتح شین منقوطه مع و رضم سین و سکون و او و دال مشد و فتح ل و ال ک
 کسر و او دال هندی و الف و فتح لام و کاف پیش بفتح بای فارسی و ضم شین منقوطه ملجیه
 بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون بای تخمائی و فتح جیم فارسی مشد و مای مخفی چاند ال
 بضم فارسی و الف و نون مخفی و دال هندی و الف و فتح لام شستین برای خود هوم کند
 نه برای دیگری و خبر کند و گیرد و آموزد و نیا موزاند و هوم هوم برای دیگران هم کند و
 نیر هم گیرد و آموزاند هوم خاوند دوازده صفت شش نکور و بر و بار می و تکا هشت
 حواس پنجگانه از نا با است و بیناک نبودن در ریاضت و کرد بدن با آنچه بید بر گوید
 و جان نشکرون و هیچ خبر را بخود نسبت ندان چهارم کرد کتری پیش کند چم کرد
 پیش گیرد و ششم روش سود بر گزید هفتم این کره شمار سازد و دور بد کرد و

به بزرگ و فرومایه در آمیزد و ششم بیان چار پانیک رازید باز نداند ششم
 آئین بلجی در آید و هم کوبیده کارم در خوار و کوهتری بر دو گونه باشد سوچ پنجمی
 بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و فتح با و نون خنی و کسر سین و سکون بای تخته
 ششم پنجمی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم نخستین راز ترا و آفتاب و اندک
 بجواش بر هاجم پنجمه پدید آمد بکس با و راونون خنی و کسر جیم فارسی و های خنی و از و پنجم
 بفتح کاف و شین مشد و منقوط و فتح بای فارسی و از و آفتاب طراز پیدانی گرفت و از و پنجم
 پیوسته من بفتح با و سکون بای تثنائی و فتح واو و سکون سین و فتح واو و های فوقانی
 و های خنی و میم و ضم نون و از و اکمه پاک بکس همزه و فتح کاف مشد و های خنی و با و
 الف و ضم کاف از راه بی بطنه پدید آمد و از آن پس سلسله زاسیدن آغاز شد و ازین گروه
 کس نو از روی عالم گشتند و بر هفت اقلیم دست چیرگی بر کشادند راجا سکر بفتح سین
 و کاف فارسی و را و راجا کسواک بفتح کاف و های خنی و فتح نامی فوقانی هندی و او و همزه
 و نون خنی و فتح کاف فارسی و راجا کمه بفتح را و ضم کاف فارسی و های خنی و دو و بین
 از فرزندان ماه شمرند از بر هاتر پیداشت بفتح همزه و سکون نامی فوقانی و کسر را و از چشم
 رست او ماه خرمش نمود و از و عطار و از و سر آغاز توالد شد و و کس از نیمیان عالم گری
 اختصاص نمودند راجا جده شمر بضم جیم و کسر ال و سکون شین منقوط و فتح نامی فوقانی هندی
 و را و راجا سناک بکسرین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف و کوهتری
 از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو از آن امتیاز دارند و دو از ده بس معتبر و امر و نه
 از کوهتری نشانی پیدایست برخی از تراوان سپاهگری را همیشه بدیگر معاملات اذناوند
 و زبان روزگار این گروه را کوهتری گویند و طائفه شمشیر رگزیده بدیگر آئین برگداختند

نیم پنجمی
 و کسر سوچ

و کسر نو از روی
 عالم گشتند

نسخه خطی

آنها از زبان عرب را چپوت خوانند و هزاران مشت مستم و چندی که امروز درین
دولت جاوید طراز نامور برمی نویسند را آتهور بر اوالف و فتح های فوقانی هندی و
های خنی و سکون و او و فتح را چند گونه از نوکر و ایماق ابن الگوس شخصت هزار سوار و دو
پیاده باشند چو مان بفتح جیم فارسی و سکون و او و اوالف و فتح نون چند شاخ شده
اند سکون که از بضم سین و سکون و او و نون و کس کاف و اوالف که پیچیده بکاف
و های خنی و سکون یای تختانی و کس جیم فارسی و سکون یای تختانی و ثورا که بکس مجهول
وال و سکون یای تختانی و فتح و او و اوالف و ما تا و اباها و الف و دال هندی و الف
نریان بکس نون و سکون را و اوالف و نون سپاهی این گروه پنجاه هزار سوار
و دو لک پیاده و چوار بفتح بای فارسی و نون خنی و او و الف و را پیشین زبان و با
هندوستان درین گروه بود و فراوان بودند و در دوازده هزار سوار شخصت هزار پیاده
جاوید و نون بفتح جیم و الف و نون مجهول دال سکون و او و نون خنی پنجاه سوار و دو لک پیاده بهمانی
ب با و اوالف و کس تهای فوقانی هندی و سکون یای تختانی چار کس جیم و الف کس مجهول و سکون
یای تختانی و فتح جیم فارسی و های مکتوبی جنو و هفت بفتح جیم و ضم نون و سکون و او و فتح با و های مکتوب
دخاند های میوات ازین گروه اند گمگیت بکس کاف فارسی و سکون با و فتح لام و سکون او و فتح های فوقانی
ست هزار سوار و سه لک پیاده سیست و پیا بکس سین و سکون یای تختانی و فتح سین
و سکون و او و کس و ال و یای تختانی و الف چند روت بفتح جیم فارسی و نون خنی و
دال و اوالف و فتح و او و تهای فوقانی روشناس ابن الگوس که چو و هفت بفتح کاف و
سکون جیم فارسی و های خنی و او و اوالف و فتح با و های مکتوب است هزار سوار و یک لک
پیاده سولشکمی بضم مجهول سین و سکون و او و فتح لام و نون خنی و کس کاف و های خنی

در بیان

وسکون یابی تخمائی سی هزار سوار و یک لاکه پیاده ^{چهار} پرتاب و نفع بای فارسی و کسر او و نفع
 و نفع را پنجاه سوار و ده هزار پیاده ^{نویز} و نفع بای فغانی و سکون و او و نون خنی و نفع و او و
 سکون را نفعی سلطنت این مرز درین گروه بوده هزار سوار و بست و پنجاه پیاده ^{میک} و نفع
 بفتح با و سکون دال هندی و ضم کاف فارسی و سکون و او و نفع جیم و سکون راده هزار سوار
 و چهل هزار پیاده و هر کدام را از چندین کتال نسب اما در دست و سر پای پیش از فزوی کا
 امان و این دوستان افزون تر از آن است که بطنی گفتار دل از آن و اپرداخته آید و همچنین
 و بشیش شاخ و رشاخ چنانچه یک قوم بشیش را که بنیاس گویند بفتح با و کسر نون و نفع کاف
 زبان عرف پلمیه سر بفتح با و سکون نون و نفع بای تخمائی و بای مکتوب و تازی و
 خواند هشتاد و چهار گونه است و نیز بنیان حیرت افزا و شجریان شگرف و جاد و سازان ^{ناگاه}
 و نیز دوستان سحر اندوز جوق جوق و جان کار با بجا آورند که اگر کلمات فرزند سواد
 لوحان بارگاه هستی چه که بسیاری از خرد پیروان شرف نگاه بر و فریفته شوند چنانچه
 یکی بروی روز بر گوید فراز آسمان برمی آید و پارسائی و نیکو کاری شمار یافته همچو آیه
 خود را می سپارم و آنرا سپرده نخستین ریمان خام گره آسافرا هم آورده یکسر آن بدست
 داشته چنان بر فراز اندازد که دیگر سر او ناپدید گردد و بدان دست آویز خود نیز بر شود و از
 نظر مانپهان گردد چون نختی بر گذرد از جهان سوا اعضای او یکی پس از دیگری بر زمین افتد
 و آن زن بآیین خویش در آن آنچنان تشش فروخته خاکستر گردد پس از کمتر زمانی آن شخص بدیده
 و سپرده باز جوید آن گروه سرگذشت را باز گذارند و او باور نکند و بر در خانه آنکس که بد و باز
 گذشته بود شافه زن را او از دهد و او بر آمده نیایشگری نماید و بسیندگان بشگفت زار
 در شوند و نیز یکی را بروی مردم عمل نخت ساخته بچاوری در پوشند و چون بر خوانند نخت

توم تبال
 و نیز بنیان

نمایش

نمایش

زیارت

جانور بند

برآمده و پانچ درآید و تیر سر شفت و انهار از بزرگ دست دارند و با فسون خوانی در همان زمان
 سبز گرد و برگ دهد و بار آرد و همچنین ابنه و خرنبره را در غیر موسم پدید آورند و گذارش از فسون
 خوانی و مارافسای و خزان بکابد گفت و گنج نقدیضش با نهادن فراخای هندوستان بفرود
 زبان سخن سر نیدان اختلاف که از فمیدگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون و آنچه نیازند
 دریافت دلی بنگال ملتان و مار و از گجرات تلنگانه مرست کرناگک سند افغانان شمال که
 میان سند و کابل و قندار است بلو خستان کشمیر و چون اندکی از حال متهر جانوران
 گزارده اند لختی از دیگران بر میگویند پس نفس بفتح با و سکون نون و سیم و الف و ضم نون
 و سکون سین این جانور است میمون آسایه فام در قدور و بادوم ماند و بدو با جاننش نماید
 اگر چه دم ندارد ولیکن بر بدن او قدری مواز بنگاله در پیشگاه حضور آورند و حرکتها می
 اقرا از و پیدا بود فیصل و تیر و پوز و بلنگ و تبر و خرس و گرگ و سگ گوناگون و میمون و سیاه
 و کفتار و شغال و تر و بابه و سگ آبی و گربه سفید و زرد و پر دار که قدری پرواز کند و
 بزبان فراوان گویند درنده است سار و دول نام خرد تر از سگ یک تیر و خزان را هم
 خود سازد و توجبه حضرت شاهنشاهی است پایه عربی و عراقی گرفت که گدن جانور است پس
 شگرت دو برابر گاو میش و با سب گریستوان پوشیده پس ماند با و ناخن بسان فیل
 و پوزا و چون گاو میش و است آسای شگرت و بر فراز بینی یکان شاخی و پوست او بس
 درشت و تیر درنگدزد و از و چهار آئینه و سپر و خزان بر سازند و بر سوار شاخهای آینه
 زند سیاه آهویی که دو شاخ بلند دارد در خوشنمایی وزیر کی بدیگر جانوران مانند آهویی
 که از و مشک گیرند کلان تر از ر و بابه و موی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ لختی
 برآمدگی در شمالی کوهستان فراوان بنود کا و قطاسن نزدیک بکاو ولیکن از دم ان

قطاس

تقاس بر سازند و بسا پیوند کنند و گریه زیاد و شاک خوانامی او حیرت افزاید و شتوندگان
 از گذارش مردم باز شتاند مینند و برابران شکنین تن فرطار و شقیقه زرد آدم زبانها
 سراید و فصیح و طولی سرخ و سفید و سبزه الوان بود و کسان مردم سخن آموزد بتوجه شانه شانه
 همگی جانوران ایران و توران و شمیر از سخاری و جزان فراهم آمده سنگت افزای دیده و را
 است کوییل لضم مجبول کاف و سکون واو و کسریای تخانی و سکون لام مینه آساخت
 سیاه و سرخ چشم و دراز دم بیان عشق لیل او نیز دستا نماند بر خوانند چوپیه بفتح
 بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تخانی و فتح باوهای مکتوب از کوییل خورد ترودم
 هم نمختی از کوکوتاه و بار یک در عشق از دستا نمانی برگزارد در سر آغاز بارش تازه جو
 برزند و ادای خاص برگزارد و کسوز فغان او شب بیشتر باشد و کمن ناسور عشق را حجت
 تازگی بدید آید و از آن لفظ چوپو فرگیرند کسریای فارسی و سکون یای تخانی و واو آن
 بندی زبان معشوق را گویند مارل به باوالت و کسریای سکون لام سبز پرنده ایست
 سفید منقار سنج چشم از کبوتر خورد تر بر زمین نشیند چون آب خوردن فرو آید پاچه
 چوبی بچنگ آرد و بر پاداشته سیرب گرد و پیا بفتح بای موحده و یای تخانی و الف زرد
 کبختک است صحرایی فراوان گهی در فرمان پذیرد و انس گیرد و چاچو پیره پلیمان دست مردم گفته
 آورد و از راه دور طلب آید و تشیانه خود چنان بر سازد که کار گمان بدان سان نتواند
 ساخت تگر فکاری جانوران این آباد بوم و نیزنگی رنگهای آن افرون ازان است که این
 به شتاسا تواند برگزارد و قساز طرازان پیشین فراوان بولبعجیبای او برگزارد کیکین گلزنده
 اقبالنامه نخبز دیده با آنچه از راستی نشان شنیده بر سر آید و
 من از دیده خویش گویم سخن نه زافسانه و داستان کمن

آئین سنگ زن

شش دره را میرخ نامند نفتح بیم و کسر را و سکون بای تختانی و کسر حجم فارسی و شش
 میرخ را خردل و سه خردل را شرف و هشت سر شرف بود چهار جو سرخ و شش سرخ ماشه
 و چهار ماشه ٹانک تنای فوقانی و الف و نون خفی و کاف و ٹانک کول نفتح کاف و
 واو و لام و دو کول تولچه و دو تولچه مسکت بضم سین و سکون کاف و کسرتای فوقانی
 و دو مسکت پل نفتح بای فارسی و سکون لام و دو پل کف دست انجل نفتح همزه و نون خفی
 و فتح حجم و کسر لام و دو انجل مانکا بیم و الف و کسر نون و کاف و الف دو مانکا پرسته نفتح
 بای فارسی و را و سکون سین و فتح تنای فوقانی و بای خفی و چهار پرسته اڈ یک همزه و الف
 و فتح وال مندی و بای خفی و فتح کاف و چهار اڈ یک درون بضم دال و را و سکون واو و
 فتح نون و دو درون سورپ بضم سین و سکون واو و ضم را و بای فارسی و دو سورپ
 کماری کجاف و بای خفی و الف و کسر را و سکون بای تختانی و آنچه امر وزیر و امی دارد و
 سه گونه نخستین زن جوهر می دارد بڑا ٹانک سرخ است بڑا ٹانک بت و چهار سرخ باشد و اول منور از
 بد و سرخ افزاید و هر سرخ را بست بخش کنند و هر یک را سبزه نامند کسر با و سکون سین
 و فتح واو و بای مکتوب بیشتر بد و نیم سبزه یک برنج شدی همانا پاستانی برنج بزرگ
 بوده و آم و زبد و زمینی و زردت گوی گیتی خدیو و سبزه را یک برنج اندازه گرفته اند هر سرخی
 ده برنج و کشور خردل از کار آگهی برنجها از با باغوری بر ساخت و ناسرگی بر خاست و آنچه برای
 سخنن ماده دارد سبزه برنج چهار یک سرخ نیمه سرخ دو سرخ سه سرخ شش سرخ که ربع ٹانک
 باشد نیم ٹانک و دو ٹانک پنج ٹانک ده ٹانک بست ٹانک پنجاه ٹانک و دیگر مراتب
 بایشش یکدگر همه انجام یابد و در هر کار مقدس تا یکصد و چهل ٹانک از با باغوری بر خاست

میآوردند چنان آید که از جواهر بازشناسند دوم وزن صیغی بتولچه داشته
 و سرخ باشد هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ بیشتر مقدار شش سرخ بوده
 امر و زهنت و نیم و بد آنچه بر کشند نیم سرخ یک سرخ چهار سرخ یک ماشه دو ماشه چهار ماشه شش ماشه
 تولچه دو تولچه پنج تولچه ده تولچه بست تولچه پنجاه تولچه صد تولچه و دو بست تولچه پانصد تولچه
 و در سرکار و الافراد ان مراتب آماده دارند سوم وزن دیگر مپشیه و ران
 بیشتر در هندوستان سیر نختی بوزن نه رده دام و برخی بست و دو بود از سر آغاز جاؤ
 دولت بست و هشت دام و رومی دشت دام و زبسی بردام پنج ٹانک و در خرید و فروخت
 مرجان و کافور بردامی پنج و نیم ٹانک اعتبار کردی و اکنون در ارج کاسته همان پنج
 ٹانک بر شمارند و آنچه در بر کشیدن بکار برند بدینسان هشتم بخش سیر چهارم بخش
 سیر نیم سیر و سیر پنج سیر ده سیر نیم من و من از جهل سیر فرا هم کرده + +

دانش اندوزان هندوستان

درین فواید نامی افزون از سیصد و شصت گونه شناسای کردار باشد بی بدان نبرد
 آویزشش نفس نه از فتنه روی دهد بر دشمن دستان ساری خانگی دست چیرگی بر کشاید
 خواهش تباہ نیستی گراید و ایزد پرستی دل برافروزد با بسیاری از شناسندگان
 نگارنده این شکر فنامه آمیزه گرفت و اندازه گفتگوی هر کدام نختی بر شناخت گروهی از بوه
 از دید و شنود بیرون نروند و حجت بجز خیالی گفتار نه پذیرند و بران بزرگدارش سپهانی
 نیندیشند چندی خود را از دلیل پرستان بر شمردند لیکن از درون تیرگی رنگ سیه بزرزدیند
 برخی جازه گرم روسبک رفتار نظم را در نختی مطالب بسز منزل تحقیق بزند و از خوشبختی
 بد دیگر تعاصد نیز رسیده انکارند و جوتی دل را به بیدنی نورشان هیچ جزان در پی کردن

خواهش و نابود را غازه بود گردانند این دوستان بد فتر تا گنجی بر خوان طفیلی چگونه
 بهشت را چاره سگالد لیکن بار معانی الکی جو بیان اصول را که بدنه بازگرد و فرست گوئی
 نگار و مقاصد هر یک بی حجت باز میگذارد و چون انصاف گرایان ز رفت گمی بکار برند و
 روش اشرافی و صوفی و شانی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگزیده
 دلیل بر جویند و استبعاد میدانشی یکسو نموده و درین فراموشی گیرند درین آباد بوم بهشت
 گروه اندمید و معادوات و صفات حقایق علوی مغلی عادات عبادات آداب سلطنت
 صوری و معنوی بهستدلال برگذارند و نمم بازی و چون بگرد و از آغاز و انجام بر نخواند و هر
 عملی و علمی نامها فراوان لیکن بر طلی که حکمت یونان بیشتر از زمان معلم اول بوده بیشتر بر برگ
 آریغولادی قلم بر نوشته و امر وزیر کاغذ و ورق با هم پیوسته نباشند و شیرازه رسم
 نبود و در نوشتن از چپ آغازند بسیار در دست معنی فروغ بنیش افزود و دل تابش فیت
 چکنم که خاطر از گفت خموشی میرود و زبان زمان رسم علوم ملال افزا تا آنکه علم را که بدان نزد
 پاریغس بر فراز حقیقت بر آید دستا و تیر جاه و مال ساخته نبشیب گاه طبیعت فرود میشوند
 و نیز نفس نفس ضمیر صافی پر تومی افتد که شایان شناسای بیان و خامه بر نگذارند و
 پدید آرد سخن گفت در نیاید و پدید آمده دل بزرگوارین رویشتری زبان گفت بگام
 خموشی و سر اندیشه در گریبان فرورنگی دارد اگر چه گفته اند هر کرا وقت آباد و مسمت
 از غیب سخن زاید و از عیان خموشی جوینده گوینده بود و یا بنده گنگ همانان زبان گفت
 آلودن بیار گاه غفلت برون است و لم از حرف سر می گرفته است و زبانم از گفتار و آفته
 نمیداند که و اما ندگی طبیعت است یا سر آغاز و رومای حقیقت تیرگی راه مراد شورش دارد
 یا نارسیدگی قافله سالار این راه دراز سخن نویسی است همزه هر خموشی زیر پرست همه بن

آن راز دارالمهیت خوب می تراود بهتر از نیاز صیدی نگرفتم و روشن تر از خموشی چراغی
 ندیدم و اگر حال چنین اشتغک نداشتی و از حرف سرانی دل برگرفتی نبودی هندی دانش را
 بدان یونانی منطها بر ساختی اکنون فرمان ارادت آنچه این اقبال نامه بر تابد و وقت را کنجا
 می نویسد **تفصیل نم** و **انانیات** بفتح نون و یای تحتانی مشد و والفت و کسر بای تحتانی
 ففتح کاف و انای علوم نیامی **بشیکماک** بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و نشین ففتح
 کسور و سکون یای تحتانی و کسر کاف و یای خفی و فتح کاف بر و نشین سا گذارده آید
پیدا نمتی بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و والفت و نون خفی و کسرتای فوقانی
 و سکون یای تحتانی و اند علم بیانت میمانسکه **بک** بکسر میم و سکون یای تحتانی و میم و
 الف و نون خفی و فتح سین و کاف شناسه علم میمانسا سا نکه سین و الف و نون
 خفی یا **تجلی** بیای فارسی و الف و فتح تهای فوقانی و نون خفی و فتح جیم و لام **ح**
 بفتح جیم و سکون یای تحتانی و فتح نون **پو** و **ه** بفتح با و ضم واو و فتح وال مشد و و
 خفی **نستاک** بنون و الف و سکون سین و کسرتای فوقانی و فتح کاف هر یک
 بر و نشین جدا گانه و پذیرای آن گذارش یا بد بر من سه سپین را گمراه اندیشند و انانی
 از ان نشین بیرون ندانند و کمت درس نامند بفتح کاف و یای خفی و سکون تهای فوقانی
 هندی و فتح وال و سکون را و فتح سین و سکون نون یعنی شش روشن دانش نیامی
 و **شیکماک** در بسیاری مطالب پیوند یکتایی دارند چنانچه بیانت و میمانسا و همچنین سا نکه
 و **پاتجلی نیامی** بکسر نون و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی پدیدارنده ابن حکیم گویم
 است علم زارست از طبیعی و الهی ریاضی و منطق و مناظره انیر و بیحال را از تعدد ووزان
 و زایدن و جمانیت و دیگر تفاوت بعض پاک دانند ازلی وابدی و آفریننده و گاه دارنده

تفصیل نم

بسطه حقیقی بر شمارند و گویند پیکری بر آفریند و بدان پیوند خاص بر گیرد و چنانچه متن به پیوند
جان و ستایه کار کرد آید همچنان پیکری با نیروی علاقه چهره کشائی کار کرد و در بخاری بر کرد
دانش نشیند و گفتار اینان بگذارش نصاری نیز و یک با الهی نامها گرانید لیکن قدیم
نه انکارند و او در جهان آفرین بمیانجی آن پیکر بجهانیان کتابی رسانید آنرا سپید گویند
بکسر مجهول با و سکون یا ای تختانی و فتح وال افزون از صد هزار اشکوک در و بضم همزه
و سکون شین منقوط و ضم مجهول لام و سکون و او و فتح کاف هر کدام از چهار حیرن فرام
آید بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح نون و حیرن کم از هشت و بیش از سبب و شش چهار باشد
بفتح همزه و جیم شد و فارسی و نامی نخی و فتح را و درین کتاب افزون از سبب نبود و آن را
یک حرف است یاد و حرف ثانی ساکن و یکی از قدسی نفوس که آنرا سپاس نامند این
کتاب را چهار لخت بر ساخت و بخشش را جدا گانه نامی بر نهاد و در کتاب کسر را و سکون کتاب
فارسی بچشم بفتح جیم اول و ضم دوم و سکون را سها هم بین و الف و سیم اتمین بفتح
همزه و نامی فوقانی و نامی نخی و سکون را و فتح با و نون الهی کتاب این چهار را بر شمرند و گویند
بر آنکه نخستین پیکر چهار و من و هشت از هر یک کتابی بر گذارد و شگرت آنکه هر بر بها که پدید آید
همان حرفت و الفاظ را بی کم و بیش بر گوید آنرا در فاعل مختار دانند و کردار بنندگان را
معلول قدرین بر شمرند خوبی و درستی کارها از کتاب الهی بر شناسند و بد و زخ و هشت
کردند و نخستین را ترک گویند بفتح نون و سکون را و کاف و در عالم سفلی نشان دهند
و سپین را سمرک بضم بین و سکون را و کاف فارسی در جهان علوی دانند و بودن
در هشت و دوزخ را همیشه نشمرند هر چند گاهی با اندازه اعمال انوش بد و زخ مشتابند
و در اینجا با افزاه یافته بیرون آیند و پیکر با بر گیرند و بنایسته کرداری در هشت سلامت

اندوخته پس بیرون شده بصورتها چالش رود و همچنان آموشد بکینند تا پادشاه پیشین یاد او را
پیشین کار با انجام رسد و ازین دو سرابی نیازی رود و آواز شادی و غم ربانی یا بد چنانچه غمی
گفته آید و آواز جزای عالم برخی را قدیم بعضی حادث پندارند چنانچه گذارده شود این در اوست
صفت بر گویند و اعراض بر شمارند گویان کس کاف فارسی و یای تحماتی و الف و نون
و انش آئیده و گذشته حال و نمان و آشکارا و کلی و جزئی بر شناسند نادانی و فراموشی بد
راه نیاید اچما کس سمره و تشدید حیم فارسی کس و رومی خمی و الف و خواش هر چیز باراد
او طرز هستی گیرد و کینج نیستی در آید سپر من بفتح بای فارسی و را و فتح بای تحماتی و سکون
تای فوقانی و فتح نون تدبیر کار و ترتیب اسباب با هستی نیستی از وجهه بر افروزد *
سنگیاسه بفتح سین و نون و کس کاف و بای خمی و یای تحماتی و الف مراتب
اعداد و آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون نخستین را ایندی صفت پندارند برمان
بفتح بای فارسی و کس را فیم و الف و نون مقدار از بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید چون
این در همچون راهم جا و اند مقدار را و بیرون از اندازه بود بر سه گونه بضم فارسی و سکون را
و فتح نامی فوقانی و بای خمی و سکون کاف و ضم نامی فوقانی و فتح و او شخص و تمیز زبان
سنگیاسه گونه و اندازم اول صفت الهی **سجوج** بفتح سین و نون خمی و ضم مجهول
حیم و سکون و او و کاف فارسی پیوستن و همه را بد و پیوند و مهباک کس بای اول و فتح
بای دوم و بای خمی و الف و فتح کاف فارسی جدا شدن پیشین را قدیم بر شمرند درین
فن از شانزده چیز گفتگو رود و هر یک را پاره نامند بفتح بای فارسی و دال و الف و
فتح را و سکون نامی فوقانی و بای خمی و فتح چیز ازین گذارش بیرون نبود اگر چه از دو
بر گذرد و بلکه از قسم ارتمه لیکن برای شناسانی تفصیل بر نهاده برمان بفتح بای فارسی

و را و هم و الف و ضم نون پر میخی بفتح بای فارسی و را و کسر مجول میم و سکون بای تخیلی
 اول مفتوح دوم سستنی بفتح سین و نون خفی و فتح نشین منقوط و بای تختانی بر نحو حین بفتح
 بای فارسی و را و ضم بای تختانی و سکون و او و فتح جیم و نون و ششمانت کبدال
 و سکون نشین منقوط و تالی فوقانی هندی و الف و نون خفی و فتح تالی فوقانی سدها
 کسرین و فتح و ال مشدد و بای خفی و الف و نون خفی و فتح تالی فوقانی او یو بفتح همزه و او
 و بای تختانی و او و ترکش بفتح تالی فوقانی و سکون را و فتح کاف ثربی کسر نون و سکون
 را و فتح نون و بای تختانی با و با و الف و فتح و ال جلیب بفتح جیم و سکون لام و فتح بای
 فارسی بفتح اکبر با فتح تالی فوقانی و نون خفی و و ال هندی و الف هتیکو بهاس
 کسر مجول ها و سکون بای تختانی و ضم تالی فوقانی و او و الف و با و بای خفی و الف
 و فتح سین چهل بفتح جیم فارسی و بای خفی و فتح لام جات بجم و الف و کسر تالی فوقانی
 مکرهستان کسر نون و سکون کاف فارسی مشدد و فتح را و با و سکون سین
 فتح تالی فوقانی و الف و نون پریان بد و درست شناسانی بدست افتدان بر چیا
 کونه بود پر پیچیده بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تالی فوقانی و فتح بای تختانی و نون
 ثقی و نشد بید جیم فارسی مفتوح و بای خفی حواس شش گانه دور از عیوب پنج ظاهر و مش
 بفتح جیم و نون چنانچه نخعی از و گفته آمد اسمان بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون
 قیاس اچمان بضم همزه و فتح بای فارسی و میم و الف و فتح نون تشبیه و تمثیل سبد
 بفتح سین و سکون با و فتح و ال گذارده راستی نشان پار ساگو هر فراوان دانش مرین
 چار گذارند پر میخی در یافته و آن نامشده راد و ازده بر شمارند اسمان بضم همزه و الف و فتح
 تالی فوقانی و میم و الف و نون خفی ستر ستر بفتح سین و کسر را و سکون بای تختانی و فتح را

اندر می بکس همزه و نون خفی و کسر دال و فتح یای تختانی متن بفتح میم و نون آرتنه
بفتح همزه و سکون را و فتح های فوقانی و های خفی پندره بضم با و کسر دال مشدد و های خفی
پیر و رت بفتح های فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسرتای فوقانی و و کشته
بضم دال سکون واو و فتح کاف و های خفی پیرتیت بجا و بکسر ب فارسی و کسر محمول را
و سکون یای تختانی و کسرتای فوقانی و فتح با و های خفی و الف و واو و پهل بفتح های فارسی
و های خفی و فتح لام و کشته بضم دال کاف مشدد و های خفی اچور کشته بفتح همزه و بای فارسی
و واو و سکون را و فتح کاف فارسی و های خفی آسمان جوهرست لطیف همه جافرو گرفته
دانش بدو ایستد و آنرا بر دو گونه شمرند چو آسمان بکسر جیم و سکون یای تختانی و فتح واو
ایران بشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر یک را نفس جداگانه انکارند و شناسای او در
محسوسات و مخلوقات بی پیوند جوهر من که حال او گفته آید صورت نیاید پیر آسمان بفتح های فارسی
و سکون را ایندو چون یکی و قدیم پندارند شناسای بی من دانند سریر بدن آن بر دو
باشد جمع بضم جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم آنچه از نر و ماده پدید آید با جمع
بفتح همزه پنجمین نخستین بر دو گونه بود چو جمع بفتح جیم و الف و ضم یای تختانی و فتح جیم
خداوند زهدان اندر جمع بفتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی مشدد و جیم در بضیه هستی
گیرد و هر دو از پنج تخشید و پسین بر چهار گونه نخست پارتی بفتح های فارسی و الف و را
و کسرتای فوقانی و های خفی و فتح واو و پیکرشان از خاک باشد و دوم ایامی بضمزه و الف
و کسر بای فارسی و الف و فتح یای تختانی از اب سوم جیمس بفتح های فوقانی و سکون
یای تختانی و فتح جیم و سکون سین از آنش چهارم بالیولی بی و الف و فتح یای تختانی
و کسر محمول واو و یای تختانی نخست ساکن و دم مفتوح از بادا اندری پنج حواس

۴
فرد عذراوند
التمنیه
مادر تکرار
پنج و ده
نزل و اول

و من که جوهر است لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد آگهی از او پدید آید و آنکه آدمی بشهرت
 دور دست سیر خیالی نماید از جنبش او انکارند و بر خلاف اتمامه جانند و میمانند اسبان او
 همه جا و اندازند آن هفت گونه بود در ب نفتح با و کسر را و فتح با گشتن بضم کاف فارسی و
 فتح نون که هم بفتح کاف و سکون را و فتح میم سا مانیه بفتح سین و الف و کسر نون و فتح
 یای تخمائی و یای خفی بشکلی که بس با و نشین منقوط و سکون یای تخمائی و کاف و یای خفی
 ششمومی بفتح سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تخمائی ایشا و بفتح همزه و با و با
 خفی و الف و فتح و او نخستین عبارت است از جوهر و آنرا به داند و همه را قدیم شمرند لیکن بعضی
 چهار گانه جزئی لای تجزیه را اینگی انکارند اما من اکاس عناصر چهار گونه کال کاف و الف
 و سکون لام و شاکب دال و نشین منقوط و الف و حال اول دوم لغتی گفته آمد سوین جوهر
 لطیف در همه جا و اندازد و او از بد و قایم و عناصر چهار گانه را اسبان یونانی برگذارند لیکن با و با
 بر فراز همه پندارند چنانچه گذشت کال زانه و آن جوهر است لطیف همه جا و شاجبت و آنرا نیز
 بدانسان نگارند و قایم بغیر استنش گونه داند گرم جنبش و زقار و آن بیخ روش بود
 دوری و جهت بالا و جانب پائین و انقباضی و انبساطی و آنرا حادث گویند سا مان
 کلی بودن یکی داند ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بوجه عرض
 و حرکت اندیشند و جات سا مانیه گویند میم و الف و سکون تهای فوقانی دو بین
 ایاده سا مان بضم الف و بای فارسی و الف و کسر دال و یای خفی حادث و به قیام
 نمایند بشکلی که قایم بغیر است که در ذات خود از همه ذات جدیدت و تکیه گاه را جدا سازد و آن
 جز در جوهر قدیم نبود و هر سه است که در عرض خواهد آمد اگر چه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود
 بدانسان تمیز نمی شود میم پیوستن پنج چیز با تکیه گاه غولیش حرکت با خداوندان عرض با جوهر

ماده باشی چون کل با کوزه و تار با پارچه کلی یا خردی که در و پیدای گیر و شخص با جوهر قدیم
 شکر گز انکه سموای رایگی و قدیم بر شمارند و نرد این گروه پیوستن سه گونه بود نخستین پنج گذارد
 آمد اگر میان دو جوهر بود آنرا سنجک خوانند چنانچه در گذارش عرض گفته آمد و بسیارند
 دیگر چون مجرد وادی مانند نفس با تن و این را سر و پ نامند بضم سین و را و سکون و او
 و فتح بای فارسی ابها و بیشتر قایم بغیر دانند و آن بر دو گونه بود سفسر کا بها و بفتح سین
 و نون خنی و فتح سین و سکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و نامی خنی و الف و او و عدم
 چیزی ای متونیا بجا و بفتح همزه و کسرتون مشد و ضم بای تحتانی و سکون و او و کسرتون
 و بای تحتانی و الف هستی که میان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست این عدم بلیع
 خویش در یک زمان و یکجا فراهم گردد و نخستین قسم را سه گونه بر گذارند پراکت و بفتح باغی سی و را
 و الف و کاف فارسی عدم سابق هر دو منها بها و بفتح بای فارسی و را و دال های خنی
 و نون خنی و سین و الف عدم لاحق اکتها منها بها و بفتح همزه و کسرتای فوقانی و نون خنی
 و تالی فوقانی و الف عدم خبریست که بدو در یکجا فراهم نگردد و در یک زمان جمع آید چون به
 موجود بر ساحل دریا معدوم در دشت و قایم بغیر که ازین هیچگونه نبود عرض خوانند و آنرا کن
 گویند و بت و چهار قسم انکارند و پ بضم را و سکون و او و فتح بای فارسی زکات
 و اصول آن پنج پندارند سرخ زرو کبود سیاه سفید دیگر رنگها از آمیزش پدید آید ریش و فتح
 را و سین مزه بر شش نوح شمرد شیرینی تلخی ترشی نمکینی تیزی زحمتی گنده بفتح کاف و نون خنی
 و فتح دال های خنی بود آن دو قسم است خوشبو و بدبو سپر شس لبکون سین و سکون
 بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوط آنچه مسودن دریافته شود آنرا سه نوع دانند سرد گرم
 معتدل تشکیب بفتح سین و نون خنی و کسرتای های خنی و یا و الف مراتب عدد و

آن بر سه گونه بود یکی در دو افزون پرمان بفتح بای فارسی و کسر او میم و الف و فتح نون مقدار
 و آنرا چهار قسم انکار ندان بفتح همزه و ضم نون قدر جزو لایتجزی هر سه بفتح ها و او سکون
 سین و فتح و او مقدار دو جزو دنگ نیز گویند بکسر دال و ضم نون و فتح کاف و ویر که کبره دال
 و سکون بای تخطانی و او فتح کاف فارسی و های مخفی اندازه سه جزو و افزون مهت بفتح
 میم و ها و سکون های فوقانی قدر اکاس و مانند آن پرتکه تو بد و استیا از یکدیگر تمیز کردند
 کلیت در ذات خود و تشخیص آن را بمشابه بشبکه دانند و آنرا بر سه گونه بر شمارند چنانچه گویند
 یکی مثل آن نیست و یاد و یا افزون بسان او نیست سنجوک پیوستن دو جوهر قدیم و غیر قدیم
 بجنش یکدیگر با یکی بهم پیوندند و چون سموی یکی ندانند بیباک جدا شدن یکدیگر بر تو بفتح
 بای فارسی و او و ضم های فوقانی مشد و فتح و او دوری زمان با مکان این تو بفتح همزه
 نزدیک بد انسان باده بضم با و کسر دال مشد و های مخفی دریافت نفس ناطقه سکهه بضم سین
 و سکون کاف و های مخفی آسودگی و کسه بضم دال و فتح کاف و های مخفی سنج اچسبنا خوشش
 و ویر که بضم دال و کسر مجهول و او و سکون بای تخطانی و فتح کاف و های مخفی خشم بر پین تیر
 انجام خوشش و کار گردان که تو بضم کاف فارسی و او های فوقانی و فتح و او گرانی و سبکار
 از اغراض شمرند عدم گرانی پندارند در و تو بفتح دال و سکون را و فتح و او و ضم های فوقانی
 مشد و فتح و او روانی سیلنه لبکون سین و کسر مجهول نون بای تخطانی و مار و مخفی چون
 سنسکار بفتح سین و نون مخفی و کسر سین و کاف و الف و راعرضی که چون پدید آید جوهر
 بدان حالت که بوده بازار دآنرا بر سه گونه دانند بیباک بکسر بای اول و کسر مجهول دوم
 و سکون بای تخطانی و فتح کاف فارسی و آن عرضی است از جنش پدید آید و حرکت را نیز باعث
 گردد چون چالش تیر پس از سردا و ن از کمان خانه و نزدیک این گروه حرکت در آن سوم فرو شود

کات فارسی و او و فتح کاف فارسی و های مخفی اندازه سه جزو و افزون مهت بفتح میم و ها و سکون های فوقانی قدر اکاس و مانند آن پرتکه تو بد و استیا از یکدیگر تمیز کردند

نوزاد چهار کسبه
 نوزاد بفتح همزه و او دوری زمان با مکان این تو بفتح همزه
 مشد و فتح و او روانی سیلنه لبکون سین و کسر مجهول نون بای تخطانی و مار و مخفی چون

نوزاد بفتح همزه و او دوری زمان با مکان این تو بفتح همزه
 مشد و فتح و او روانی سیلنه لبکون سین و کسر مجهول نون بای تخطانی و مار و مخفی چون

ناگزیر از این عرض پدید آید و بجنبش آرد و بها و تا بفتح با و های خمی و الف و فتح و او و فون
 و الف و آن خاص نفس ناطقه باشد از و خاطر رفته بیا و آید و چون دانش از پس اندیشه آن بیا
 ناگزیر این عرض گردد و از دریافت مانند یا نیز و هوش ناگمانی پدید آید و سرمایه یاد کرد و فراموش
 گردد و شهنشمت تنها یک بسکون سین و کسرتای فوقانی و های خمی و فتح و و های فوقانی
 و های خمی و الف و فتح بای فارسی و کاف پیچیده و کج کرده را باز بجای خویش آورد و بر عکس
 و هر هم بفتح دال و های خمی و سکون را و هم حالتی از شایسته کردار در نفس ناطقه هویدا شود
 او هر هم بفتح همزه خلاف آن و این گروه را رای آنست که نفوس بدست آویز این دو عرض
 در گوناگون پیکر در آیند و از غم و شادی پاداش بگیرند از نخستین بهشتی بگیرد و از بسین
 دوزخی و در مرت لوک بودن از هر دو سر انجام باید سپید بفتح سین و سکون با و فتح دال
 او از چهارده عرض نفس ناطقه را باشد بده سکنه و کلمه آنچه پرتین و هر هم او هر هم نکما و به سکار
 سکنیا پرتان پرتکنتو سنجوک بهاک و نه پیشین از و در گذرد و سکنیا پرتان پرتکنتو سنجوک
 بهاک سبده شش با کاس باز کردند و سبده خاصه او و غیر از سبده پنج مذکور اعراض کال و
 و ساد آن پنج با پرتو ابر تو بیک سسکار شش گانه عرض من شپرس سکنیا پرتان پرتکنتو
 سنجوک بهاک پرتو ابر تو بیک سسکار هر نه عرض با در و پ شپرس سکنیا پرتان پرتکنتو
 سنجوک بهاک پرتو ابر تو در و تو بیک سسکار هر بازده عرض آتش و گرم شپرس خاصه او
 روپ شپرس شپرس سکنیا پرتان پرتکنتو سنجوک بهاک پرتو ابر تو در و تو کر بو سینه
 بیک سسکار چهارده عرض آب سینه گرم شپرس خاصه او و همین چهارده اعراض زمین
 لیکن بجای سینه کنده و آن در جرا و یافته نشود اعراض قدیم شش در این زویده
 آنچه پرتین آنک سکنیا همت پرتان آنک پرتکنتو و سه در حیواتان و من اکاس اکال

و در سایر آن انگ ششگیا انگ پرتنگتو و چهار در جزو لای تجزیه باد سپرس انگ گلیا
 پریان انگ پرتنگتو پنج در جزا تش روپ سپرس انگ ششگیا پریان انگ پرتنگتو و نه
 در جزا ب روپ رش سپرس شینه انگ ششگیا پریان انگ پرتنگتو که تو در و تو و چهار
 در جزا خاک انگ ششگیا پریان انگ پرتنگتو که تو گویند جزا عرض قدیم و اچا و برین
 و بده در غیر ایزد و سکه دکه دو کیده سیدانی پدید آیند و بدگیران بایستند و در سوم نابون
 کردند و باقی زبان دراز بیاند و چنان برگذارند هشت عرض کلی ششگیا پریان پرتنگتو
 سنجوک بهاک پرتو پرتو که تو و آنچه بد و چیز ایستد چهار شنجوک بهاک ششگیا یک پرتنگتو
 و اعراضی که تناسل در یابد شش تا برگذارند بده سکه دکه اچا و کیده برین و آنچه بقیا
 معلوم شود چهار دهم او دهم بها و ناسنکار و از فراوان قسم اعراض همین قدر سینه نمود
 چون اقسام ارتمه گذارده آمد آغاز در پنجم قسم بر می نماید اگر چه در دوم قسم ارتمه گذار
 یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند و آنرا بر دو گونه ساخته اند یکی آنچه بوسیده چهار پریان شود
 آنرا انبها و گویند نفع بهره و ضم نون و فتح با و نای خفی و الف و فتح و او دیگر آنچه از خاطر فر
 بیاد آید بدست آویز بها و ناسنکار شود آنرا سحر خوانند بضم سین و کسر میم و را و
 های فوتانی نخستین دو گونه بود نفس امری و جزان پسین بر سه قسم دانند ششگیا نفع شین
 منقوطة و نون خفی و فتح نشین منقوطة و یای تخمائی شک آمود بودن سپر حی کبسه با و فتح
 بای فارسی و سکون را و فتح جیم و یای تخمائی غیر واقع را واقع انکاشتن ترک نفع نامی تو
 و سکون را و فتح کاف این ششم پارتیه است در جای خود گذارش باید من و چنانچه در
 جواهر گذارده آمد اینجا تفصیله بر نکاشته پر و رت بکار و دشمن من و زبان و دیگر
 اعضا بنیک و بد گویند در کرد از ظاهری چهار چیز باید دانستن نخستین تقسیم غمیت پیش

بدن دو کوه علت پرتین را گویند آنرا سه گونه بر شمرند اگر کوه بر او الف و فتح کاف
و مای خفی خواش را گویند و و یکوه نضم مجهول دال و کسر مجهول واو و سکون یای نوحانی
و کاف و مای خفی ششم موه نضم میم و سکون واو و فتح مای غیر واقع واقع انکاشتن بر شمرند
زینستن بعد از مردن و تعلق گرفتن از نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زینستن و زینستن
علاقه پس از پیوستن پهل نتیجه دهرم و ادهرم و کوه پنج نغیض سکوه و اینجا سکوه را بنام
از آنکه راحت های جهانرا عم بر شمارند او را کوه دور شدن عم بر پنجگانه دیگر بدینا بدین عم را
بست و یک شمرند شش حواس مذکور شش درک اینها شش و انانی که ازین حواس
پدید آید و بدن که بگناه بلا باست و شادی متعارف که آغشته عم است و عم خلاصه سخن
و کوه عبارت است از آنچه او را نخواستند و بان در دمندی بهم رسد و رسیدن بیابان که شمرند
پستی که اید یکت خوانند نضم میم و سکون کاف و کسرتای فوقانی و نفس ناطقه درین حال
بی حس و شعور گردد و و بدن نه پیوند و از بهشت و درون رخ رمانی یا بدست را به نغم پیوستن نفس
به بدن انکارند و آنرا چشم گویند نغیض جیم و نون و سکون میم هستی از دهرم و آدهرم باشد
و به پیوستن نفس پاداش نیکی و بدی یا بد آواز گرم بر چیز دو نشایسته وقت و نا با است کاف
و نغم و شادی از گرم داند نغیض کاف و سکون را و میم و مبدای آن از جستن باشد نغیض جیم
و مای فوقانی و سکون نون مراد پرتین و پر درت یعنی تدبیر کارها و از خواش که آن را
اگر کوه گویند هستی یا بد و آن متهیا کیان کبک میم و مای فوقانی مشد و مای خفی و
یای تحتانی و الف و کاف فارسی کسور و یای تحتانی و الف و نون و نش پناه و آن
از مباد و ناسنسکار پیدایش پذیرد از گذارنش جان و تن و نشایسته کارها اسباب
دانش پدید و سنسکار مینای ستوده سر انجام باند و ناشناسنگی نابود گردد و حقیقه

دانائی چهره برافروزد و سورش برآمد و شد فروشنید برخی چنان برگذارند چون آگهی
 شایسته فروغ آفراید که بی و نادانی روی درستی نهد و آن ارکه و دو یکه یعنی خواهش
 و خشم خست بر بندند و آزان پر درت نیستی گراید و از نبودن آن خشم برده نشین عدم
 آید و درد و غم راه نابد و گیر و و مکت چا وید نشاط آورد و گروهی چنان بر سرانید که ازت گین
 متبیا کیان ناپدید گردد و آن سرمایه نابودا چپا شود و آو خانه برانداز پرین آید و آن گریه
 نیستی فرسند و آن دهرم و ادهرم را بر وارد و آزان نفس خیم بسترده آید و آن دو که را
 نیستی نشانند لیکن نیا یک گوید چون پیکر عنصری نور دیده آید و انائی بناید و دانش والا
 بس چیز سر انجام باید شرون بفتح شین منقوط و سکون را و فتح و او و نون شنیدن و
 در یافتن بید و داستانهای آگاهه دلان چنانچه هست و آن بی یاوری راه رفته صوت
 نه بند و منس بفتح میم و نون و سکون نون بدانچه از ان ایندی کتاب و گذارش نیکو
 فرا گرفته باشد هست گمارد که بفرغ بر این روشن گردد و دل بعین گراید و برخی از این
 برگذارند آدمی پس ازین دریافت همواره در این اندیشه باشد که نفس ناطقه چیست و از آن
 جد است مدعیان بک نون و فتح و ال مشد و وای غنی و یای تحانی و اللف و فتح و
 و سکون نون از افزونی ملاحظه و فرادان گشتن سرپای آن مقاصد خوبی او گردد و همواره
 در پی نگاه دید و کردار بوده حقیقت آرا شود و جوقی چنین برگذارند که ملاحظه نفس ناطقه بطریقی
 استمرار گیرد که این سر رشته نگسلد و چون این سه چیز یعنی درست و جدی و شگرف و
 آید دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجه تن ربائی یا بد و این گروه را
 به کای پیوه گرانید بجات و اللف و فتح و یای تحانی و کسر یا و ضم یای تحانی و سکون او
 و فتح با چنین بر سرانید چون یکی از نخت آوردان سعادت منس را نیز آگهی بر تواند از دو

میانسا بر گذارند و پیران بر سه گونه دانند ایمان را اعتبار کنند و تشبیه و تمثیل را بموجب علم شمرند
 کمال و دسار جوهره اشکارند از خورشید آفتاب بر شمارند و در کتاب این گروه بجای پدارتت آوزند
 بفتح نامی فوقانی و ضم نامی فوقانی مشد و بست و پنج بر گویند و از چهار نوع بزنگرد و پرکرت بفتح نامی ری و
 کس کاف و سکون را و کسرت نامی فوقانی علت شود و معلول نگردد و دوم پرکرت بکرت یکبار
 و سکون کاف و کسرت نامی فوقانی برخی را علت و جوتی را معلول و آن هفت گونه بود مهمتت
 بفتح میم و ماورد نامی فوقانی نخستین مفتوح و ثانی مضموم مشد و دوم امهمکار بفتح همزه و ما و نو
 خفی و کاف و الف و را و پنج تن با تر بفتح نامی فوقانی و سکون نون و میم و الف و فتح نامی فوقانی
 و سکون را سوم معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود بازده اندری کسرت همزه و نون خفی
 و کسرت ال را و سکون یای تخمائی و پنج عنصر چهارم نه پرکرت نه بکرت نه علت باشد نه
 معلول و آن بر که بود ضم بای فارسی و سکون را و فتح کاف و بای خفی اتما قسم اول جوهر قدیم
 و همه جا پیدا و یکی دانند و خداوند است و ریح و تم چهارم قسم را برد و گونه دانند نیز و همچون
 هستی و دانش را عین اشکارند و دوم نفس ناطقه و او را همه جا و قدیم اندیشند و قرآوان به
 گذارند از پیوند نخستین با چهارم هستی و سستی چهره برافروزد و گویند پرکرت کور است هیچ نه بیند
 و نداند لیکن آمد و شد نماید و ایما را بنمای بی پا بر شمارند چون هر دو با هم چونند و هنگامه پیدائی
 و فرو شدن گرمی پذیرد و بهنگام بر بی آن سه عرض برابر باشد چون زمان پیدایش در سرد
 است غلبه کند مهمتت پدید آید و نخست آفریده او را دانند و برای هر آدم جدا گانه بود و او را
 بدنه نیز خوانند و جوهر نپارند و امور و هشت چیز آید و هر م او هر م کیان کیان
 پر اک بفتح با و سکون یای تخمائی و را و الف و فتح کاف فارسی اکئی از هیچی دینی و فخرگی
 دل از آن با پر اک بفتح همزه و فیض آن الی سمرج بفتح همزه و کسرت یای تخمائی و ضم سین و سکون

را و فتح جمیم بنیروی شگرف از گذارش نفس پدید آید و آنچه در دید مردم دور و دشوار باشد پدید
 سازد و هشت گونه اود را بپایل مذکور است شرح بفتح هفده و فون و سکون یای تختانی و ضم سین و
 سکون را و فتح جمیم نه همچنین باشد چهار تبونی از فزونی است پدایش گیر و چهار دیگر از زیادتی تم
 و از منت آهنگار طرار هستی گیر و جوهریت گوناگون و چیزهای دیگر خود نسبت دهد در منت
 اگرست غالب باشد بیکریت آهنگار نام باید بفتح با و سکون یای تختانی و کسر کاف و سکون
 را و کسرتای فوقانی و اگر تم زیاد شود بهوتا و آهنگار گویند بضم با و یای خفی و سکون واو
 و تهای فوقانی و الف و کسر وال و اگر رج بیشتر گردد پیش آهنگار خوانند بفتح تهای فوقانی
 و سکون یای تختانی و فتح جمیم و سکون سین از نخستین قسم آهنگار یازده اندری پدید آید شش
 گیان اندری پنج گرم اندری چنانچه گذارش یافت و از دوم پنج تن مانر شب سبب شپرس
 روپ رس کشته همانا این گروه جواهر میدانند و ازین پنج عناصر پنجگانه طرار هستی گرفت
 از سدا کاس از سپرس باد از روپ آتش از رس آب از کنده خاک و ازین گذارش پدایی
 گرفت که هفت چیز مذکور از جهت علت اند و از رگدزری معلول و شانزده چیز و یازده اندری
 و پنج عناصر تمام معلول و اما رانه علت شمارند نه معلول گویند و اس پنجگانه پذیرای دریافت گرفت
 و من بود و زبان را بر شناسند و آهنگار فعل مایترک آن خود را قرار دهد و منت چرم نیکی از آن
 ذو کند و گیر پدایش از پنجگانه خشیج صورت گیر و چون نت دیگر ایجاد میکنند تا بران علت نشینند
 عنصری مخلوقات شش نوع دانند مرکب لوک بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم
 لام و سکون واو و کاف علوی عالم با فزونی است پدایی گیر و همت لوک بکسر هم سکون
 را و ضم تهای فوقانی چنانکه آو میان بس بر بند زیادتی رج چهره برافوزد و پائال لوک بیای
 فارسی و الف و تهای فوقانی و الف و فتح لام زیر زمین با فزایش تم هستی پذیرد و یوت به کسر

مجمول وال سکون یای تخمائی و فتح و او و تائی فوقانی و های کتوب بفرزونی است و وجود
 گرد و واز شگر نبر و خوشین را به پیکر یاد آورند و بشگرف صورتها برآیند و آخر صفای گوهر بکیر
 بچشم در نیاید و آن هشت گونه بود بر اینهمی بفتح با و را و سکون ها و کسر سیم و فتح یای تخمائی
 قدسی نفوس که در طبقه برهه اسیر بر بند بر آجاتی بفتح با ی فارسی و را و الف و جیم و الف و فتح
 یای فارسی و کسرتای فوقانی مشد و فتح یای تخمائی بر اجابت نام دیوته بزرگ است و او جگانه
 طبقه بدو منسوب انان را که در اینجا بگاه دارند بدین نام خوانند آنچه در بفتح هغه و کسریای
 تخمائی و نون خفی و سکون وال و فتح را اندر فرمان روای علوی عالم طبقه خاص بدو منسوب
 گروهی که در اینجا هستند بدین نام خصاص گیرند مستر بفتح با ی فارسی و کسریای تخمائی
 و سکون تائی فوقانی و فتح را عقیده هندوی حکیم آنست که چون نیاکان هر کس به نیکو کاری
 فرو شوند هشت پیکر با برگرفته در طبقه علوی که کام دل بر گیرند از دیوته ما هر که در اینجا باشند از
 بدین نام سرانیدگانند هر یک کات فارسی و الف و نون خفی و فتح وال و های خفی و را و با
 گویند طبقه است که در آن را منکران قدسی نفوس زندگانی نمایند چا چه جیم و الف و فتح جیم
 فارسی و های خفی طبقه است که در آن گروه چه بگاه دارند نیا نکران کبیر پاسبان شمال است
 بر و الف و فتح جیم فارسی و های خفی و سیدن طبقه است که در اینجا قوم را حبس میباشد که نون
 این گروه اند و جان شگری مردم نمایند میسایچه بفتح با ی فارسی و سکون یای تخمائی و
 و الف و فتح جیم فارسی و های خفی بدین نام گروهی ازین طائفه اند به بد گوهری و آشفته رلی
 روشناس و زربون تر از را حبس اینان را طبقه جدا گانه است و از هر کی شگرت دستا نمانا
 بر گذار و تبر حنج بکستای فوقانی و سکون را و فتح جیم و نون خفی و فتح جیم جاندار بچگری سرج بدی
 گرد و واز پنج قسم بر سازند پیش بفتح با ی فارسی و ضم شین منقوط چا پاپان شهری هر ک کسیر

و سکون را و فتح کاف فارسی چار پایان صحرائی پلکه نفع بای فارسی و کس کاف مشد و وای
 خنی پرند سمری سمر پ نفع سین و کسر را و سکون بای تختانی و کسر سین و سکون را و فتح
 بای فارسی گوناگون مار و جانور آبی استها و رسکون سین و فتح تهای فوقانی و وای خنی
 و الف و فتح و او و رار استینها مانکه مبهیم و الف و کسر نون و ضم کاف مشد و وای خنی آدمی
 با فرونی سب و بسیاری بدین تقسیم کردند و عقیده آن دارند که هنگام نیستی آفرینش پنج
 عنصر در شوند و خشکیان در پنج تن مادر آید و اینها در اسکار پرده نشین گردند و او در
 خلوت مکه همت نشیند و این در صفوت گاه پر کرت نشان شود و پنج را بر سه گونه دانند او به
 یا تمک بفره و الف و کسر ال مشد و وای خنی و بای تختانی و الف و کسر تهای فوقانی و میم
 و فتح کات در درونی و کوسیده خونی نفسانی او و دیوک بفره و الف و کسر ال و وای
 خنی و فتح ال و سکون بای تختانی و کسر او و فتح کاف آسپی که از دیوته بار سده به تو تک
 بفره و الف و کسر ال و وای خنی نفع با و بای خنی سکون و کسر تهای فوقانی و فتح کاف گزندی که از پنج
 آید پنده نفع با و نون خنی و فتح ال و وای خنی آنچه سر مایه پاستگه نفس ناطقه باشد و از کت
 باز دارد و آنرا بر سه گونه پرا کرت تک نفع بای فارسی و او و الف و کسر کاف و سکون را و کسر
 تهای فوقانی و فتح کاف پر کرت را از در دانند و می کرت تک نفع او و سکون بای تختانی
 و کسر کاف و او تهای فوقانی و فتح کاف از بید نشی یا زده اندری را دادار بهیال انکار در و چو
 نفع و ال و وای خنی و کسر جیم فارسی مشد و وای خنی و فون و الف در گرد و اعمال شدن و هانترا
 مقصد انکاشتن گویند برای آنکه وجه همت یکی باشد و کام وای علوی مقام گردد اگر نخستین
 پیش دید توجه سازد بدینان نیک اندیشی و ورزش نماید صد هزار منوتر در عالم بالا کامیاب
 خواهد شد بدین عالم خراش کند و در اندری ده منوتر و در عنصر صد منوتر و در اسکار

هزار و دویست و ده نیز اعیان آن عالم عشت و وزر و بعد از آن رومی پنجمیان آوردند
 و یک بار هر چهار جگ یک منوتر و بهر کار نیک مدتی برگذارده اند جلوی عالم باشد چنانچه گویند
 هر که خانه و از زمین به زمین دهد و کلب در پشت بگذارد نفع کاف و سکون لام و فتح بای فارسی
 و آن چهار جگ است و هر که نه ارگا و خیر کند یک کرد و چهارده نه ار کلب در منوب سر بر دوش
 آمد و شد بسیار جدای پرکرت و پر که پیشگاه دید و پیدائی گیر و دانش والا پدید آید و آن هنگام
 مکت بود و از آمد و شد باز ماند این گروه نیز چون بیادنت دوسر بر برگذارند کجی لنگ سیر
 و آن هیزده چیز است یازده اندری و پنج تن ماتر و همت و اسنکار و دیگر استمول سر بر دوش
 عبارت از آنست که میان لنگ سر بر و استمول جدائی افتد و لنگ سر بر همواره با او باشند
 تا هنگام مکت مطالب این گروه در شصت نتر گذارش یا بدفع نامی فوقانی و فون خفی و سکون
 نامی فوقانی و فتح را مانند اسپای سخن دانند نخست در آنکه پرکرت و پر که طرز استی دارند
 دوم درین پرکرت یکی است سوم پر که جد است از پرکرت چهارم در نبودن کایج بی کارن
 پنجم پرکرت برای نتیجه کبری دیگر آنست ششم هر کاری که هستی گیرد بی آن سه عرض نباشد
 هفتم جد شدن پر که از پرکرت بد نشن والا بود هفتم بیستن این هر دو پیدایشی هم هنگام
 تابش نامی که پرکرت از آمد و شد باز ماند روزی چند اگر آشیجی بکیرجا باشد برای بودن
 سنسکار اید است و رنه آن نیز نیستی گرای آید دهم در آنکه گفته پرکرت است نه پر که و
 در پنج احوال پنج کلبس اید یا اتاراک دو یک است و بس گنجی از آن در پانجل گفته آید است و هشت
 در بیان ناپدید شدن و هشت قوت از قوت های یازده اندری و مفهده نیروی همت و ندر
 بیان نه گشتت بضم نامی فوقانی و سکون شین منقوط و کستر نامی فوقانی هندی دست از همه
 باز و هشت یک چیز آید درین پرکرت شست با نیشه آنکه پرکرت دانش افزاید و پر که را از خود

جد کند و او را وجهت سازد و در مهاره بد و متوجه باشد با و آن **تشت** بضم همزه و الف و فتح
 بای فارسی و الف و وال الف و فتح نون بدین شناسائی که از تنه پر کرت کاری بزرگشاید و تا
 افسردگی از همه دست نهد بره گزای محمد نگر و در کمال **تشت** کجاف و الف و لام بدین سگار
 که همه خورش از سپری شدن زمان بر فراز بیدانی بر آید پس ال از همه بر وار و بد و روی آرد و سگلی
تشت ففتح با و های غنی و الف و کس کات فارسی و فتح یای تخمائی چنان اندیشد که زانه بر بسیاری
 نگذرد و کاری بزرگشاید که گشائی تصور نیست و البته و اند دست از همه بر گرفته دل بد و نهد پار
تشت بیای فارسی و الف و و را دست از همه پیش مستلذات دنیا که خبر با و نیست باز و از و حال
 آنکه هر از آن کس در جت و جوی آن هیچ برده اند و چیزی از آن بدست نیامده و بدین و خوش
 دل از آن بر کند **سپار** **تشت** بضم همزه و بای فارسی و الف و هر چه نژاد و با نخل
 بد و نهد و بدین هیچ که ثبات از آناه و سلطان بر و ستانند و نوز و بجد گیه و مار با **تشت**
 بیای فارسی و الف و و بای فارسی و الف و را بحسی اندازد سپرد از بدین تصور که اگر کار خود
 همه بدیم نیستی گزاید و چنین خبر با و است که از نشاید با تمامیه **تشت** بفتح همزه و ضم نون و فتح
 تایی فوقانی مشد و میم و الف و نون خفی و فتح با و های خفی باین آهنگ ال از غلی تمتعات بر تن
 که هنگام نیستی اندوه آورده اند اما تمامیه **تشت** بضم همزه و فتح تایی فوقانی مشد و میم و الف و نون
 خفی و فتح با و های خفی که شتر از تمتع در بر نیز جان آزاری دیگران و نشت نند و نشت سده
 با بسزین و وال مشد و های خفی آورده سده بضم همزه و سکون واو و فتح بایی آنکه چیزی بر خوانند
 از فروغ خرد و فراوان چیز در یاد سده بفتح همزه و سکون با و فتح وال بی آنکه بسان
 شتابد و نشوند لفظ آگهی دست دهد و همین سده بفتح همزه و وال های خفی و فتح بای تخمائی
 و نون بر **تشت** و اما آید **سخت** پراست سده بفتح همزه و کسب و و سکون تایی فوقانی

و فتح های

فتح باغی فارسی اولیغ و فتح باغی فارسی و کسریای فوقانی نزد علی صاحبی پیش روان سده بیل و الف و فتح
 نون پذیرفته و دعوتی را خدمت کند یا خیر بدو دهد و خواهش انامی نماید و کامیاب آید یا خیر
 این شکرگت و دانش حکیم متخیل بروی کار آورد و بفتح باغی فارسی و نامی فوقانی و نون خفی و فتح
 جیم و کسرام در پارتیه و پیمان و خزان بروش ساکمه گراید مگر آنکه از دیهال را گذارنش نماید
 هستی و دانش را عین ذات انکار و آفریدن پنج تن مآثر را بی مسابیحی استکار از منت دانند
 و از بیکت استکار چون ست غالب شود پنج حواس ظاهر بدید آید و توحس استکار چون سج
 افزونی گیرد پنج گرم اندری نقش ظهور بندد و از چیرگی ست و ریح من استی پذیرد و سو بهم سر بر
 فنا پذیرند و چون دیگر بیکر بر گیرد از نو هستی باید چنانکه گت روی دهد و ان سب
 جوگ بدست نیاید بضم مجهول جیم و سکون و او و کات فارسی آنرا مضمون این لاف و زبانی
 چست بکسر جیم فارسی و فتح نامی فوقانی شد و جوهر من پرست بکسر با و او نامی فوقانی
 شد و جنبش من بگردآوری خودهای گزیده و ناشائسته نمروده بکسر نون و ضم را و سکون
 و او و فتح و ال های خفی نقش گردش ستر و آرایش کزین شدن جوگ آن هنگام
 انتظام گیرد که پای خواهش از رفتار باز ماند و آنرا اسباب برگذارده اند و نختی از آن نبود
 بود که خسته دلان طلب را امر می آماده گردد گویند منت را به چونند من و آن سه عرض پنج
 حالت دست دهد از پنج بهوم نامند بضم با و نامی خفی و سکون و او و جیم چست بکسر جیم
 فارسی نامی خفی و سکون باغی فارسی و نامی فوقانی از فردانی سج بدید آید دل بکس با آنرا بدیده بضم جیم
 و سکون و او و فتح و ال هندی و نامی خفی از فرونی تم بی یافت مقصد آرمیده کرد و چست
 بکسر با و جیم فارسی و نامی خفی و سکون باغی فارسی و فتح نامی فوقانی از فرونی است دهن
 مقصود بدست افتد و نختی آسایش گیرد لکن از زیادتی سج ناپایدار و بزودی سر اسیر شود

ایچا کر بکسب خمره و سکون بای تخمانی و کاف و الف و فتح کاف فارسی و راز بسیار است
نیروی بدست آید که هر جا که دل نبرد بجای دیگر نرود و تروه بکسب نون و ضم را و فتح دال شود
و نای نخی حالتی است که بنیستی هر سه عرض نفسش خواهش شده آید و از پیش آرش آگهی نماند
جوگ در سه حالت نخستین کسب روی و بدگویند در حالت نخست من او هر م را منظر نگاه و در دوم
اگیان را و در سوم ابراک و اسیج را و در چهارم دهرم و کیان و پراک و اسیج را و در پنجم نقش
نیگ و بدست شده گردد و برت در کونستی رود و ان بر دو گونه کلاشتت بکسب کاف و لام و
سکون نشین منقوط و فتح نامی فوقانی مندی جنبش در نکوسیده کارنا کلاشتت بفتح خمره سیر
در شایستگیها و هر کدام باندیشه نیکو کاری و بدکرداری بر پنج گونه باشد پیرمان برت
بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح نون و کسب با و سکون را و کسب نامی فوقانی نشین
است یا بدلیل از فرونی است بهر سبب چربی بکسب با و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و
سکون بای تخمانی و انش پناه با افزایش است و تمم بدید آید اگر خداوندان چارم باشد برت
گویند کسب با و سکون بای فارسی و کسب با و سکون بای تخمانی و کسب نامی فوقانی و اگر شک نام دارد از فرونی است
نامند بفتح تبین و سکون نون و فتح نشین منقوط و بای تخمانی کچک بکسب با و فتح کاف و سکون
لام و فتح بای فارسی شک در یکی ازست و تمم طراز هستی گیرند را بکسب نون و فتح دال مشد
و روال الف حالت خواب از تمم چیرگی پیدایش یابد و آگهی بنیستی گراید دیگر حکمای ابن و یار
رای آنست که من از چونند خاص حواس بازماند سحر لغضم سین و کسب میم و سکون را و کسب
نامی فوقانی خاطر رفته باز آید از فراوانی است چهره کشاید در حالت چهارم دوم و سوم و
چهارم برت رود و در حالت پنجم اول و پنجم نابود شود در انوقت مکت روی دهد اگر چه این
والا سعادت بجز نخب و روی و این روی غایت فراهم نشود لیکن زرف نمانان از مومن کار بدارد

چیز باز گذارند ایسر است تا بکسر همزه و سکون یای تخطانی و ضم سین و سکون را و ضم
همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف پیوسته بالحق توجه درون را نور آگین دارد
و اور از چهار چیز پاک و اندک لیس گرم بیاک اسی کلمیس بفتح کاف و لام و یای تخطانی و فتح سین
سرایه در دو غم و آن بر پنج گونه بود اید یا بفتح همزه و کسر باو دال مشد و یای تخطانی و الف
ندانستن چیز با چنانچه هست اسمت با بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و تهای فوقانی و الف
خود را خداوند چیزی که در وقت پندارند را ک بر و الف و فتح کاف خواهش برای خود
و و یکپه بضم و ال و کسر مجهول و او و سکون یای تخطانی و فتح کاف و تهای خشنماکی همگی
بفتح همزه و سکون با و تهای خفی و کسر نون و او و سکون یای تخطانی و فتح سین بضم فرو شدن
گرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم دهرم اهرم بیاک بدو بستین کسور و تانی فارسی
مفتوح و الف و کاف پادشاه کرم اسی همزه و الف و فتح سین و یای تخطانی اندیشه دهرم
اوهرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد رسیدگان این راه چنان گذارش نمایند که از
همیشه یاد کرد و الهی بدین مطن کو سید گها بستی گراید و نه را هنر پیچوله نابود در شونید سپاوه
بکسر با و یای تخطانی و الف و کسر ال و تهای خفی رنجوری استیایان بفتح سین و کسر تاس
فوقانی و بای فارسی و یای تخطانی و الف و فتح نون بمنلی از نشانیست کاری سلسلی شک در
اسباب جوک و نتایج آن پیر ما و بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح و ال و او
در بایست کاری همزه و الف و فتح لام و کسرتن شد و فتح یای تخطانی کاهلی در کار کرد و اورت بفتح همزه و
و فتح را و کسرتای فوقانی آرزوی صورتی است لذات بهرنت در سن بفتح با و تهای خفی و را و الف و نون خفی
تای فوقانی فتح و ال و سکون با و فتح سین نون از نشانی که البده بهوم کتو بفتح همزه و لام و سکون با و فتح و ال و سکون با
خفی و ضم با و تهای خفی و سکون با و کسر میم و فتح کاف و ضم تهای فوقانی شد و فتح و او بدست نیامان حالت

چهارم از آن پنج حال اول است هفتون بفتح هجره و نون و واو و سکون سین و کسرتای فوقانی
 و بای خمی و دو تایی فوقانی اول مفتوح ثانی مضموم شد و فتح و او نه است و آن بجا برین حالت
 و باز پس شدن دوم سدا بفتح سین و و ال شد و و بای خمی و الف بدل گری راه گرای جوگ
 شدن و از اسر مایه مقصود انکاشتن سوم بیج ج کسب با و سکون یای تختانی و ر ا و فتح جم فبا و ال
 شوق جبت و جو نمودن انجام کار چهارم سهرت بسین و میم و ر ا و تایی فوقانی کزین خواهد و
 مهین نیاج اینکار گردد در پیشگاه بنیش داشته زبانی بفتوح پنجم میتری بفتح میم و کسرتای تختانی
 و تایی فوقانی شد و کسرا و سکون یای تختانی خوانان آسودگی جانیان بودن ششم کزین شوم
 کاف و ضم را و نون و الف از دید درد و غم مردم زاد دل آزرده شود و بدور ساختن آن است
 گمراهی شوم مدتها بضم میم و کسرا و ال و تایی فوقانی و الف خوشحال شدن از نیکی دیگران همچو
 بضم هجره و کسرا مجبول بای فارسی و سکون یای تختانی و فتح جم فارسی شد و و بای خمی و الف
 یکسو شدن از زنده تا کوه پیده اندر زنده پذیرد دل بدگرده بگوش نه پرواز و شوم سما و هفت
 سین و میم و الف و کسرا و ال و بای خمی یکسانی گزیدن و یک اندیشه شدن و هم بر یکیا بفتح
 بای فارسی و ر ا و کسرا کاف شد و فارسی و یای تختانی و الف بجز شناسائی و راستی و حق
 پیروی پیرمون دل نگرید و باز در هم بیجا بفتح با و سکون یای تختانی و ر ا و الف و فتح کاف فارسی
 آن بسیار گونه بود آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز انز و بهمان شکید و و از دهم
 ا بهیاس بفتح هجره و یای شد و و بای خمی و یای تختانی و الف و سین و پیوسته شناسائی
 و کردار چندان در آینه که خوی او شود و در کتب این فن ایسر است تا یک ا بهیاس یکجا آورند
 و پنج گذارش جدا گانه یا بد سدابیرج سمرت ساده بر کیا و جواد علی و گفته اند مشیری که نامند
 این چهار موردین نامه همه یکجا گذارده آید و درین گهی زار جوگ بر دو گونه بود و سلیب گسایت بفتح

سین و نون مخفی و فتح بای فارسی و سکون را و کسره کاف فارسی و یای تختانی و الف و فتح تهای فوقانی خاطر سر جا گرای را بیکدیگر بنند و پایه پایه در نور دیده بایز دی بیکدیگر آرام گیرد و اسپر کبکیت بفتح همره دین آن خیالی صورت نیز از پیش بر خیزد و در اندیشه ایزد چون فرو شود اول بر سه گونه باشد
 اگر اسمیه سماپت بفتح کاف فارسی و راء و الف و کسره و فتح یای تختانی و های مکتوب و فتح سین و سیم و الف و فتح بای فارسی و کسره تهای فوقانی شد و بستگی بیکدیگر از عناصر مجکانه و باعتبار سوهم و سهولت برد و گونه بود و سین را بیکدیگر کاکت نامند کسره با فتح تهای فوقانی و سکون را و کاف و الف و ضم نون و فتح کاف فارسی و کسره تهای فوقانی و پیشین را بجا را کاکت کسره با و جیم فارسی و الف و راء و الف و بیکدیگر کاکت برد و گونه بود و مستبک بفتح سین و کسره با فتح تهای فوقانی و سکون را و فتح کاف اگر در خیال لفظ و معنی هر دو باشد نیز تغییر کبکسره نون و سکون را و کسره با فتح تهای فوقانی و سکون را و فتح کاف اگر چه مضمون در اندیشه نبود و بجا را کاکت تصور بیکدیگر از پشت چیز بر کثرت مهتت استنکار پنج سوهم عنصر اگر مفید زبان و مکان ساخته بخاطر دارد و بجا را خوانند بفتح سین و کسره با و جیم فارسی و الف و راء و گرنه آنرا نیز بجا را نامند کبکسره نون و سکون را دوم گره من سماپت بفتح کاف فارسی و راء و نون و سین و سیم و الف و فتح بای فارسی و کسره تهای فوقانی شد و بیکدیگر از خواهش خاطر بر تند ملاحظه وقت و مکان و علت سببک خوانند و اگر تنها مضمون در دل بود نیز ترک و هر دو قسم را سانسند
 سین و الف و فتح نون و نون مخفی و و ال سوم کسره سماپت بفتح کاف فارسی و کسره با و سکون تهای فوقانی و کسره را درین مرتبه دست از همه باز دارد و بگشایش آنجا کبکیتانی پذیرد و آن نیز بقید زمان و مکان دو نام پیشین باید و هر دو را اسمت گونید بفتح همره و سکون سین و کسره سیم و های فوقانی و الف و اسپر کبکیت برد و گونه بود و نخست بهیویری بفتح با و های مخفی و فتح

واو و بای فارسی و رافتح تایی فوقانی مشد و ویای تخمائی پیرکت را از اتما باز نشناسد یا از
 عناصر و اندری جدا نماند اگر پیرکت را آتما داند از امر پیرکت لی نامند بفتح لام و بای تخمائی
 و اگر عنصر و اندری را آتما شمرد بدیه گویند یکسب با و دال سکون بای تخمائی و بای خمی دوم
 ابای بهر لی بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح بای تخمائی از بیدار بختی و روشن شمارگی
 بقلا و زری آن دوازده چیز شناسای آتما آید و گاشتن سزای مقصد عشرت گزیند و دولت
 مکت روی دهد و خداوند جوگ را چهار حالت بود نخستین آنکه با بیتی درست و قدیمی استوار
 پادین بادیه جان گذارند از امر پیرکت کلپک نامند بفتح بای فارسی و رافتح تایی فوقانی
 و بای خمی و فتح نیم و کات و سکون لام و کسر بای فارسی و فتح کات دوم ماده بهو یک
 بفتح نیم و ضم دال و بای خمی و فتح نیم و سکون واو و کسر نیم و فتح کات بگذارش نفس و کار کردنیک
 چنان زنگ از آینه دل بزود آید که آنچه بخاطر دیگری بر تو نماند در یاد و آنچه دیگران از
 خردی نیارند دید بینه سوم بر کیا چوک بفتح بای فارسی و واو کسر کات فارسی مشد و بای
 تخمائی و الف و ضم نیم و سکون واو و کسر تا فوقانی از بختندی و حبت و جوی سخت بر
 عناصر و حواس چیره دستی رود و دور و نزدیک در دید و شنید و جز آن یکسان نسبتی
 گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گرد و چهارم انکر انت به او فی بفتح همزه و کسر
 تایی فوقانی و فتح کات و رالف و نون خمی و فتح تایی فوقانی و بای خمی و الف و فتح واو
 و کسر نون و فتح بای تخمائی مشد و آنچه گذشته است بر و پیدایی گیر و گویند از شت چیز چوک
 اسبیر کبات فرا هم آید و آن بنشاید اجزا باشد بخلاف دوازده چیز که سباب خارجی شمرند و آنرا
 اشتانک جوگ خوانند بفتح همزه و سکون نشین منقوط و فتح تایی فوقانی سندی و
 الف و نون خمی و فتح کات فارسی و ضم نیم و ضم نیم و فتح بای تخمائی و ضم نیم

اسن هجره والفت وفتح نون پرانا یا هم بفتح بای فارسی ورا والفت و نون والفت ویا
تختانی والفت ویم بفتح بای فارسی وکسر را و تایی فوقانی مشد و یای تختانی والفت و یا والفت
و فتح را و ما را بفتح وال و های خفی والفت و فتح را و نون والفت و همیان بکسر ال و های خفی
و یای تختانی والفت و فتح نون سما و ه بفتح سین و یم والفت و کسر ال و های خفی جسم بر یکجوت
بود آهنا بفتح هجره و کسر را و نون خفی و سین والفت بکشتن و از ردن نیاز و چون بدین خور
شود دشمنان بدستی گرانندستی بفتح سین و کسر تایی فوقانی مشد و فتح بای تختانی برآ
گفتاری نو کند و ازین رو خواش او به بد پیر منی نگردد و استیمی بفتح هجره و سکون سین و کسر
تایی فوقانی و دو یای تختانی اول ساکن دو م مفتوح هستند مال افزون از آنچه دستوریت
کلیه گنجینه های علم استین او نهند بر هم حرج بفتح با و سکون را و های خفی و فتح یم و یم و یم
فارسی و سکون را و فتح یم از پیوند زن بر کتا و زید از دم گیرای او بیدانشان چراغ بنیش بر
افروزند و پر گره بفتح هجره و بای فارسی و کسر را و فتح کاف فارسی مشد و فتح را و ما را آهنا
و نوی تیج با خود ندارد و آنرا سرامیه هر گونه غم شمرد گدشته و آئینه بر او آشکارا کرد و یم تیج
گونه بود صوح بفتح سین و سکون وا و فتح یم فارسی پاکد شدن درون و بیرون از آمیزه
حرم بر بنید و از خوشین بر آید گوهرین پاکیزه شود و خواش تنوده بار آورد و حالت جهام
روی و بدستگت که بفتح سین و نون خفی و ضم تایی فوقانی و سکون وا و فتح کاف و های خفی
باز آمدن از خواش بیجا و نرسند بودن بدین کردار شگرف نشاطی روزی شود لذات و نی
را قدری مانند تیج بفتح تایی فوقانی و بای فارسی گذارش جان و تن پذیرفتن گرمی و
سردی و گر سنگ و تشنگی و خموشی تا هر پنج کلید از لوح ضمیر سترده آید چیرهای دور دست
و پوشیده و پس خود را به بند و بهر سیکر که خواهد بر آید سوا او همیای بضم سین و واو والفت و

کسوال شد و نامی خفی و یای تخمانی و الف و فتح یای تخمانی خواندن الهی نامها و یاد کرد ایزدی
 صفات و بدینچکیت فراهم آید و اگر بر خواندن توانائی نباشد همواره لفظا و کتبا بضم خمره و
 سکون واو و نون خفی و کاف و الف و رابز زبان راند و بویها و دیگر الهی بزرگان بدو آمیزند
 و بیابوری او مهت گمانند ایسر برین و مان بکسر خمره و سکون یای تخمانی و ضم سین
 و فتح را و یای فارسی مفتوح و را و کس نون و فتح و ال و یای خفی و الف و فتح نون و وجه مهت
 در کار کرد در زمانندی ایزدی بود و گوناگون شناسائی بدست افتد و یکی امر است گهی رود بد
 آسن نشستن یا ضت کیشان محنت کده تجردانان بر شتاد و چهار گونه بود و از همه سیزده
 بس معتبر و هر کدام را روشنی دیگر و نام جدا گانه بود و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار
 کمتر سازد و انشوران هندوستان نشستن معامله گزنیان بارگاه تعلق را نیز بدان شماره بنظر
 دیگر بر گذارند را فم نامه و الا بسیاری دیده حیرت اندوخته است آدمی چگونه این عضلات
 و عصاب و استخوان را بدینگونه فرمان پذیرد و از پیرانایام پایی بند گردانیدن دم سببند
 پورک بضم یای فارسی و سکون واو و فتح را و کاف و آن کشیدن باد است بدرون
 از راه بینی باین طریق که بانرا انگشت دست راست روزی چپ بینی بر بندد و از سوراخ راست
 آهسته آهسته برونی هوا را بدرون در کشد کفیها کاف و نون خفی و فتح با و نامی
 خفی و فتح کاف گناه نشستن درونی انفاس و کشیده باد ما با اندازه توانائی و هر دو روزنه
 با همام و بنظر دست راست بر بندد و ریاضت گران این بوم چندان پاس نفس نمایند که در
 دوازده سال یک نفس بر آورند ریچک بکسر را و سکون یای تخمانی و فتح جیم فارسی
 و کاف گذر نشستن کشیده باد ما پایه پایه با پشتگی به انگشت شگاف دست فرو گیر و بنظر
 اند روزی چپ بر وارد و در ما کند مجمل آنکه از دست بر گیرد و از چپ بر گذارد و از این سلسله کار

یک پرتا نام بانجام رسد گویند نفسی که از راه نبی برآید از شائزده انگشت بزرگدزد و بر
براندازد و از ده ازین کار کرد من آرمش نبرد و الا دانش روی آورد و این بی باور
شناسائی از موبکار فرادست نباید و درین هنگام گوشت و گرم دار و وترش نکین
نخورد و باز کی از شیر بزج بسر برود و گرد زن نگرود و گرنه مغز بشوریدگی گراید و مایه خوبا بار
آورد و پرتیا مار با آمدن حواس بچکانه از مدرکات خویش چون من آرمش گیر و ناگزیر
اینهارون بشتابند همه چیز بی خواهش در پیش او طرز پیدائی گیرد و مار نا خاطر یکجا
یابند ساختن ناف سینده تارک سر میان دو ابرو و سرخی و سزبان با دیگر یکبار و همیا
ناگستن توجه از آنچه پیش نهاد است و جز نفس داننده و دانش و آن چیز همه از خاطر بخیزد
سماوه داند و دانش نیز پستی گراید و درین هنگام مراتب شکر گیات بانجام رسد و
سر آغاز اسپر گیات شود چندانکه والادانش روی دهد و جوگ چهره برافروزد و این حالت
ساده نامند اول و دوم این هشت چیز بنما تخم در زمین کشت بزیر افکندن سوم و چهارم
بسان آغازستن پنجم از گل اندیشند ششم و هفتم و هشتم رامرتب میوه انکارند و سیمین
سینجم گویند بفتح سین و نون غمی و فتح جیم و سکون سیم درین زمان از آدمی شکریت کار ناپدید
آید و بنندگان را حیرت فرو گیرد و نیروی این کار کرد را ایسرح دانند بفتح همزه و دو یا
تختانی نخستین کسوزانی ساکن و ضم سین و سکون را و جیم و هشت گونه برگذارند اما بفتح همزه
و کسز نون و سیم و الف هر گاه خواب چنان بیزه گردد که از منافذ الماس آبسانی گذرد و مها بفتح هم
و کسز نون و سیم و الف چنان دراز شود که دست پاه رساند لکهما بفتح لام و کسز کات فارسی
و نای غمی و سیم و الف چنان سبک گردد که بدست آویز شعاع بطلوی عالم بر شود که ما بفتح
کات فارسی و کسز نون و سیم و الف باندازه هر کران خور نمودار گرداند در برخی نامها بجای

چهارم بر پست آورد بفتح بای فارسی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر تهای فوقانی هر چه
خواهد بدو پیوندد بر ا ک ا م ی بفتح بای فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر میم و فتح
بای تختانی زیرین فرو شود و از جای دیگر بر آید چنانچه در آب است و کب سیمزه و سکون
بای تختانی و کسر سین و ضم تهای فوقانی مشد و فتح و او آفریدن و نیت ساختن لبست و
بفتح با و کسر سین و ضم تهای فوقانی مشد و فتح و او آفریدن و نیت ساختن لبست و
پذیر گردد کما بسایه و بجان و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف و کسر یای
تختانی و ضم تهای فوقانی مشد و فتح و او هر خواهی که کند روانی یابد اگر چه در و عایدین
رسم الوادین سخنان دور نماید لیکن شاماسای نیز نگلی قدرت داد اربهاش شگفت در نشود
مطالب این شگرت دانش در یک او سپای گذار شدن یافته لیکن در چهار چرخ استین
در حقیقت جوگ دوم در حساب ان سوم در نیز نگلی ای برج چهارم در کت حسین آرزو
این طرز بدیع حکیم جن باب کسب جمیم و فتح نون و او را ان بفتح همزه و رای مشد و سکون
نون و ا ر م ه ت بفتح همزه و کسر ا و فتح با و فون خفی و فتح تهای فوقانی نیز خوانند باز
بچون بسان میانسا و سانکه و با فعال احتسبایی و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت
کردند و در سرک لوک بست و شش طبقه بحیث ششیم سه پایه بر گذارند و از ده و نه
و پنج و در آخر سر آمد گزیدگان الهی بسر بر بند و جام رام کرب از اجزای لای تجزی انکارند
هر چه از شیخ رایگ گونا خزانند نیند و بنای بر عنصری لاجد باز گوید و عالم را بلا خلا جز اقدیم انکارند و با اعتبار
مادت چون پنج چیز است و اینها از هستی گیر نیت بکس نون و فتح بای تختانی و سکون بای فوقانی نیز
کمال بجان و الف و لام زبان خاص بهما و بضم سین و فتح با و میم خفی و الف و او و ا صاحب
اتمانفن منطقه پورب کرت بضم بای فارسی و سکون فا و و را و فتح با و کسر کاف

و سکون را و فتح تهای فوقانی نتیجه خوب کرداری و تباہ کاری پیشین پدید آید بر سر
 دانشوران بنیاد آفریدن از این دیب و بیامانند و گروهبی از کمال و معنی از پور بکرت و جمعی
 از سبها و چنین بنیاد رنگی عالمیان بعد و نشوند و زند بادستی از هر نوعی جنیدی
 سایه شین هستی باشند و از انما باز از سه نوعی که ما پدید آید این طائفه پیش از دو پادشاه
 نگذارند پیران بر میون نخستین بر دو گونه بود پرتجه بفتح بای فارسی و سکون را و فتح تهای
 فوقانی و جیم فارسی و مای خفی پرو کس بفتح بای فارسی و ضم را و سکون و او و کاف
 و سین علی که بی حواس بهم سید پرتجه بر دو گونه بود اول سالتو و اسپرک بسین و الف
 و نون خفی و او و اول کسور و تانی و الف و کس را و فتح کاف آن بجواس پنجگانه و من چهره
 بر اثر وزدود و معاملات صورتی بکار آید و آنرا مستکیان گویند بفتح سیم و کس تهای
 فوقانی و کس کاف فارسی و یای تخمائی و الف و فتح نون و این دانش بر دو گونه بود یکی
 آنکه از حواس پنجگانه پدید آید دیگر آنچه بدست آویز من پدید شود و این گروه این را داخل حواس
 نشمرند و هر کدام ازین دو بر چهار گونه باشد او کسره بفتح همزه و او و کاف فارسی مشدود
 را و ما شنا شدن بدین نمودار که آدم است با سپ لیکن صفت آنرا ندانند ایها کسره همزه
 و سکون یای تخمائی و الف نیز پیش آنکه آدم کجاست و سپ کدام زمین او ای بفتح
 همزه و او و الف و فتح یای تخمائی نیز نصیب نمودن آن و اسپر تا بدل و الف و مای خفی فتح
 را و نون و الف یا و کسره آن شخص و در خیال ماندن پارمارتیک بای فارسی و الف
 و سکون را و کسره تهای فوقانی و مای خفی و فتح کاف شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست آید
 و در ملک کار آید و آن بر دو گونه بود یکی کسره با فتح کاف و لام برنجی داند و بعضی نداند
 شکل لغت بسین و کاف و لام همه دان گردد و اکنون او را کیول کیان نامند که مهربان

کاف و سکون یای تختانی و واو و لام سکل بر دو گونه بود او و ده کیان بفتح همزه و او
 و کسر ال و نای نخی و کسر کاف فارسی و یای تختانی و الف و فتح نون هر چه رنگ دار پیدائی
 گیرد و از دور و نزدیک تفاوت نباشد منته بر چو کیان بفتح میم و نون و سکون تا فتح
 یای فارسی و سکون را و فتح میم و واو و احوال بر خواند و رازهای درونی استکارا شود +
 پر و کس بر پنجگونه بود سحران بضم سین و فتح میم و واو نون آنچه نادیده بخاطر گذرد پرتی
 بهیکیان بفتح یای فارسی و واو کسرتای فوقانی و فتح یای تختانی و کسر باو نای نخی و کسر
 کاف فارسی مشد و یای تختانی و الف و فتح نون آنچه از دیدن دیگری بیاد آید ترک بفتح
 تایی فوقانی و سکون را و فتح کاف الهی از نسبت استلزامی آسمان بفتح همزه و ضم نون و
 میم و الف و فتح نون علم قیاسی و آن از یک چیز تازه انتظام گیرد و تفصیلا بر گویند سپید
 بفتح سین و سکون با و فتح دال انشی که از سخن گوینده بی خشم و جوازش درست بین و
 درست گوید بد آید بر میوشش گویند و مانند هر یک را جوهر قدیم انکارند فرا هم نیامده از
 اجزای مقدار شمرند و بشپیم نه در آید و همه جاندا نند تخت اما جوهر است لطیف دانش بد و
 استند او باین چون فروغ چراغ بخانه و کمنده و پذیرنده نیکی و بدی بندارند و آنرا بر دو
 قسم گویند پانجا و جو انما اول شمرانید و چهار صفت او را اثبات کنند انت کیان بفتح
 همزه و نون نخی و فتح تایی فوقانی و این جزئیات انت و رسن بفتح دال و سکون را و فتح
 سین و نون و انانی کلیات انت میسج کسر باو سکون یای تختانی و فتح را و جوهر شرک
 نیز وی انت سکمه بضم سین و سکون کاف و نای نخی بزرگ آسودگی و با و تارنگ روند
 لیکن بندارند که آدمی از شائسته کرداری همه دان گردد و آنچه او بکار دین و دنیا بر گوید
 کلام الهی شمرند و او را سما کار پرستیسیر نامند بسین و الف و کاف و الف و واو فتح یای

فارسى و سکون را و کسر مجهول سیم و سکون یای تختانی و ضم سین و سکون را در شش اره که
 لغتی حال آن در پیشین دفتر گذارده آمد است و چهار کس چنین پیدائی گیرند و در سوم و چهارم
 پیدایش با و انجام پذیرد و نخست این دوره او هفت ماهه هجره و الف و کسر ال نون و الف
 و فتح تهای فوقانی و یای غنی و آخرین را نام مها و میر فتح سیم و با و الف و کسر و او و سکون
 یای تختانی و را و هر کدام را حسن بکسر سیم فتح نون و شکر و دستا نهاد بر گویند چنانچه لغتی
 گفته آید و نیز در مقدس را نیز کسین بر سیم نامند بکسر نون و سکون را و ضم کاف فارسى نون
 و بر جیوانا چند قسمت رود ثانی چون رونده و غیر رونده مانند آدمی و درخت ثلاثی چون
 زن و مرد و خشتی و رباعی مثل سکر یای انسانی و نباتی و جمعی و خماسی صاحب یک من چون
 عناصر چهار گانه و نباتات و آن دو گونه بود آنچه بنظر در آید و آنچه از بس خوردی دیده نشود
 هر یک از این پنج چیز را جان دار و خداوند لاسه و مانند صاحب دو چون صدق ز لوک
 لاسه و ذائقه دار خدا یوسه چون مورچه با آن دو شامه نیز با اوست خداوند چهار چون گس
 و زنبور که با آن سه با صره نیز با او پنج خدا چون آدمی و این نیز بر دو قسم است من و ار
 و جزان چون بد و طور و نیای در آن هم بر گوید چون اول و پنجم بر دو گونه است همگی جاندار
 از مغزت نگذرد و هر کبی بد و طور میر جاپیت بفتح یای فارسى و سکون را و جیم و الف و
 سکون یای فارسى و کسر تهای فوقانی خداوند شش قوت غذا پذیرفتن تن گرفتن حواس
 پذیر شدن نیروی سخن توانائی دم کشی و من ایبر جاپیت جاندارى که در و این شش نباشد
 یک جاسه را چهار قوت بود معتقدی شدن گرفتن بدن بجواس بهره مند گشتن قوت بر آوردن
 و فروردن نفس دو حاسه و سه حاسه و چهار حاسه و پنج حاسه را بی من پنج قوت شمرند چهار
 پیشین و کویای و خدیون را شش و چنان بر گویند چون دو چیز در نفس و ای هم آید از آن زنده

توانائی انسانی
 بیست و دو صفت
 باشد که وجود و عدم
 آن صفت در ذات او
 باشد و همچنین ثلاثی قوت
 بیست و چهار یای قوت
 چهار و خماسی قوت
 پنج صفت ۱۱

خوانند ورنه مرده و هر یکی را پیران نامند پنج حواس من گویائی که گفتن نفس بر آوردن امتداد
زندگی پنج حاسه را بر چهار گونه پندارند و یوته بکسر ال مجبول و سکون یای تختانی و فتح واد
و نای فوقانی و نای مکتوب مشکلمه نفع سیم و ضم نون و فتح کاف فارسی مشدد و نای خفی +
تار کی بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تختانی بر حنج کبستر نای فوقانی و سکون
را و فتح سیم و نون خفی و فتح جیم و یوته نورانی جوهر سیت نجوا هشت ازلی بی زادن طرازی
گیرند پیکر انیان گوشت و استخوان ندارد سوختنی نبود آزانافس لوی می خوش آید و رنجور نگردد
و کمن سالی طراوت بر نانی نبرد هر چه بجا طرازند پیدای گیرد و بهر اران پیکر برانید و جهانت
از زمین بلند خورشید نشند و این گروه بر چهار گونه اند بهیون پیت نفع باد نای خفی
و فتح واد و نون و نای نازی و کسر نای فوقانی این گروه بهجت زمین ته به گردانید و
یعنی که مردم باشند در قاصی آن یک لکه و هشتاد هزار چون پندارند کینه را از فراز
و همچنان از پایان گذشته در میان بنگاه این طائفه باشت و آینهاده گونه اند و هر یک با
دو فرمان و ایلی شمالی طرت اکار کیا و دیگری جنوبی رازنگ رومی و خورشید شست
و بر خاست هر کدام را جدا گانه بگذارند گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساگر زیاده
بود و زربون ترین همه اینها را دانند و هر کس بر او و نون خفی و فتح نای فوقانی و راد
پهرا چون با نای از پایین گذشته بسر بر بندودر بنگاه آرمیان نیز گذاره نمایند و شایسته
گونه اند و هر طائفه را دو سلطنت و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلوچم افزون بود و چون
بضم جیم و سکون و او و کسر نای فوقانی و کاف و سکون یای تختانی مقصد و نود و چون
لین از زمین هموار نظر نگاه انیان و تا یکصد و ده چون منتهای پورت پنج گونه باشد نیز
ستاره مادوم آفتاب ده چون از کوکب بلند تر تخنگاه او سوم ماه هشتاد و چون نفع تر

نیز اعظم چهارم ستاگان منازل است و هشت گانه پنجم گره بفتح کاف فارسی و را و با بلند می
 چهار جوبن از منازل هشتاد و هشت بر شمارند از آن میان پنج عمده عطار و زهره مشتری
 مریخ زحل بر که ام سبب جوبن از دیگری بلندتر و زندگی هر پنج از هشتم حصه بلوچیم کم و از یک
 بلوچیم و یک سال افزون نبود و میثاقک بفتح و او و سکون بای تختانی و میم و الف و آنست که از آن
 و فتح کاف و طن گاه این طائفه بر فراز همه دوازدهم و انداختن کلپوچین بفتح کاف و سکون
 لام و ضم بای فارسی سکون بای فارسی مفتوح و فون شد و منظر نگاه اینان دوازده طبقه در هشت
 یکی فرمانروائی جدا گانه است و چهار را دوا و وزنگ نشین و درین ده سلطنت ده چیز فروغ افزا
 فرمانروائی دوا و وزیر شاسته و انشور محمد و زهره بانان و دستدار سلاح داران حکما پهلوان
 خدو ندان هفت لشکر قیل و سب و عرابه و گاو سپادگان شمشیر باز نغمه سرایان آرانیدگان اصل
 رعایا گذارندگان اخبار کناسان گویند یک و نیم راج کسری کم جایگاه این گروه و الا پاشیم
 دوم کلپا تیت بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی و الف و کسترای فوقانی و سکون
 بای تختانی و فتح تالی فوقانی باغخیز سپه دازند و از دوستی و دشمنی و فرماندهی و فرمان پذیری
 برکناره زیند و بجز یاد کرد و اینزدند و فراتر از آن دوازده آرا مگاه نه نه بر بالای یکدیگر
 جا دارند پنج دیگر منشا به روی و پایان و در بالای در میان هکی بنگاه ایشان چهارده طبقه
 بدین صورت عالم راسته طبقه انکارند منکمه لوک بفتح میم و ضم نون و کسر کاف شد و و
 خفی و ضم مجبول لام و سکون و او و فتح کاف نهصد جوبن از پایان زمین تا نهصد و از بنگاه
 مردم شناسند گویند زمین در و راز ایک راج است و همچنان در پهنای آن در جبل و پنج
 کلمه جوبن آدمیان بسر برند و ته این پائمال لوک بای فارسی و بای فوقانی و الف
 و سکون لام نهصد جوبن کم هفت راج زمین دوم را و چندان نخستین اند و در هر زمین

یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزی کم سرک کوکضم سین و سیکون
 را و فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج برخی کم باشندگان این خداوندان پنج حسن
 از انجمله درست و شش طبقه کرده و میانک را بنگاه و هشت عبارت ازین طبقات
 بنیکو کاری بدین ابدان در آید و شادی اندوزند هشت طبقه دیانک در پنج راج بسر
 برند و چهار در شصین راج و چهارده طبقه قسم دوم در یک راج راج مسافتی را گویند
 که هر گاه آهین گوی را که سه و نیم سیر الگری باشد بنسب اندازند تا ششماه و شش روز
 و دوازده گفتری در چالش بشد گویند بر فراز بست و شش طبقه مذکور پس از چهل و هشت
 گروه گرد قطعه ایست بلورمانا بدر از اچیل و پنج لکه جوین و همین پنهان پری هشت جوین
 چون سه گروه و پنج حصه از شش بخش کرده بالا شتابند مقدس جای مکت باشد
 و انجام دوم بدان نور در روشنائی با نیز و چون در شش و دهم دیوته از بلوچم کم و از سه کر
 زیاده نباشد طبقات دیوته چهار گانه تا دو طبقه دیانک را هفت دست قامت باشد
 و در سوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه
 و از سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هر کدام نیروی بود
 گوناگون بگیری دارند گویند یکی دیوته تا آرزو مند غذا باشند لیکن نه از راه دهن بخورند
 کامیاب گردند هر کرا ازین گروه عمرده هزار سال باشد پس از یک روز غذا خواهد و پس از
 گذشتن مدتی که آدمی تند دست چهل و نه نفس ندیکبار نفس برآرد و هر کرا عمر ازین افزون
 بود تا یک ساکر از سه روز کم و از نه افزون به یکبار بخورشش پردازد و از چهار گفتری تا
 هیزده گفتری یک نفس برآورد و آنکه از یک ساکر بیش ترید پس از یک سال بعد از
 آرزو مند آید و بعد از پانزده روز نفس برآرد و آنکه از یک عمر ازین افزون باشد برابر

هر ساگر کبیرا سال افزون شود تا بخورشش می آورد و همچنین پانزده پانزده روز بخت
 مدت نفس کشیدن افزوده گردد و رای این گروه آنکه هکلی دیوته تا دو طبقه قسم چهارم
 در مباشرت بسان آدمیان باشند لیکن آب من نشود و سوم و چهارم به پوستن و قوت
 لاسه و پنجم و ششم بیدن و هفتم و هشتم بشنودن آواز چهار دیگر که بخت پنجالی چهارده
 طبقه قسم دوم ازین پاک نپدارند که آدمی به نیروی کردار آن بایه برسد و از سرگذر
 شگرت دستا نهادن گاشته آند بانگی از بسیاری پسند نمود سنگه را و گونه بشارند
 سپینا بفتح سین و کسرتون شد و ویای تحتانی و الف من دار اسپینا بفتح هیره بی
 من گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمی پدید آید و آرد و گهری افزون نزدیک سپینا
 بر و گونه باشد این طائفه زمین را در بخش برسانند و هر قسم در یکی باشد نخست آنکه
 در کون و مکن را روز بازار گرم شود به شالسته کاری و نکوسیده کرداری سعادت و
 شقاوت اندوزند پانزده قطعه بزرگ زمین بدو گراید و عقیده آن دارند که در ششاره
 که مدت آن در پیشین دفتر گاشته آمد و دوازده چکر و رت پدید آید بفتح جیم فارسی
 و کاف مشدور و رافتح و او و سکون را و کسرتای فوقانی سی و دو هزار ملک در قهرت
 او و سی و دو هزار و احکم پذیر و هشتاد و چهار لکه فیل و همین شماره اسپ و عرابه زبردست
 او و چهارده هزار وزیر و نمود و سه کور پیاده و هشتاد هزار حکیم و سه لکه قور بردار و پنج
 لکه چرای افزون و سه کور خنیاگر و شصت و چهار هزار زن نکاحی و یک لکه است و شش
 هزار زن پرستار شازده هزار کان جواهر نوزده هزار معدن طلا و سبت هزار دیگر
 کانی بدو گراید شازده هزار ولایت لیچ در قلمرو او باشد بفتح سیم و کسرت لام و سکون یای
 تحتانی و فتح جیم فارسی مشدور و نامی فنی طائفه که بر این او باشند سی و دو هزار بزرگ شهر

شانزده هزار تحت جایی سی و شش که مطبوعی شولان سصد و هفتاد و هشت خاصگی و فووان
 صفات بر نویسند و درین دوره نخستین آنهارا چه بجهت بود پورا و ناته برخی از اینها پنکو
 کاری پهبشت خرامند و طائفه بدوزخ و گویند تن دیگر پیدائی گیرند با سم باسدیو با
 و الف و ضم سین و کسر مجهول زال سکون یای تحتانی و فتح و او آن والا شکوهی است
 که نیمه جبروت داشته باشد و رای آن دارند که این بزرگان صورت بدوزخ خورشید
 و کشتن را ازین گروه بشمرند و گویند تن دیگر پیدائند که نصف باسدیو در سطوت باشند
 و آنهارا بلدیو فنیج با سکون لام نامند و بر همین گروه تیر تنگر که گفته شود چیره و از آنکان
 این سرزمین بسی بر نوشته اند دیگر زمینی است بس دراز مردم آنجا از بگ درخت پوش
 سازند و خورشید صحرایی بالختی از آن زمین که بان نبات شیرین بود خوش روی سینه
 خوابش از یک گروه تاسه کرده در ازای بالای هر کدام یک پسر یک دختر بزاید پس نقد
 زندگی بسپرد و از آنرا جگلیه گویند بضم جیم و سکون کاف فارسی و کسر لام و فتح یای تحتانی و
 های مکتوب چون کلان شوند با یکدیگر میزنند ز ناشونی نمایند و سال ایشان از یک پانچویم
 چنان برگذارند هر که نیکو کار بود و خیر کند پس از مردن بدین گروه در آید و نتیجه از او یابد
 و با تکلیف بردوشش نباشد تا کی نبون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تحتانی
 بان دیوته بگوناگون پکیر آید و در بسیاری احوال انباز لیکن بصورت های هوناک همواره
 نمرده و اندوگین و در شش زمین که دوزخ پایه با آنجا نشان دهند طیش نمایند بدرونکی
 و جان آزاری بس بر ندارند ذاتی یکدیگر را گذرند و ساکنند گروه هون پت تاسه طبقه گذار
 کنند و مالش این بدگوهران دهند قد پشندگان نخستین طبقه از دست کم و از سی
 و یک دست و شش انگشت افزون نبود و زندگی از ده هزار سال کم و یک ساکن زیاد باشد

درد دوم طبقه دو خندان جامه های خستین و برین روش بر طبقه اولیش رود و در
دوم از یک ساگر تا سه دیو میان طبقه سوم اکثر از سه ساگر و از خندان از مغت بود و در
چهارم از مغت ماده و در پنجم تا مغت و در ششم تا بست و در هفتم تا نسی و در هشتم تا دیگر
جانوران وان بر سه گونه یکی آنکه در آب بسر برد دوم آنکه بروی زمین سوم آنکه در هواستین
پنج گونه باشد اول سوسمار بصورت آدمی و فیل و اسب و خزان بود دوم گوناگون ماهی سوم
نگشت چهارم گراه جانور است طناب آسا چهار گز و افزون خود را پای فیل و خزان در چید
و برون شدن در پنجم ننگ دوم قسم چهار پایه چون گاو و آنکه بسینه رود چون مار و بدو
دست خزش کند چون هر سوم بر چهار نوع بود و او را در نگاه آدمی گذاره بود پر از از موی
بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شپشک و دومی دیگر در زمرت گاه دیوته پر از
کنند و هر یکی را گوناگون نام نهاده اند و فراوان احوال بزکاشته عمر مسلم اول زرد و گمتری
تایک پورب بضم بای فارسی و سکون و او فتح را و با و آن بهفتاد و دو رکنه و پنجاه و شش
هزار کرد و سال هفت قسم دوم و سوم در کمی مانند خستین لیکن قسم دوم از سه پلویم زیاد نیست
و قسم سوم را شماره همین گویند عمر یک حاسه اگر سوختم غماصر باشد و و گمتری و زمین استهل
از بست و در هفتاد سال گذرد و آب از مغت هفتاد سال آتش از سه روز و با و از سه هزار سال
و صاحب و در و از ده سال و سه را چهل نه روز و چهار حس شش شاه و از پنج اندی
ترجم و آدم سه پلویم و دیوته و تارکی سی و سه گز و ازین در گذرد و گرفتن بر چهار ابدان
یکدیگر آتش طای جان بست و چهار بر شمرد و او را در دنیا چالش و با و آتش آب خاک
رستنی صاحب و و حاسه خداوند سه حاسه خدو چهار حاسه چهار پایه که از شکم زاده باشد
ابدان و وزنی ده قسم هون پت و ترویجی و یانک آدم دیوته پس از فرو شدن یکی از پنج

خرام آدم جانور پنج حاسه آب زمین رستی و آدمی درست و دو جا آمدند نماید و چون با پدیا
 آتش در آید دیگر بیکر آدمی نگیرد و دوزخی ابدان را در دو جا چالش رود آدمی و جانور پنج جن را
 که از شکم زاده باشد عمر بسیار نباشد و هرگز بهشت نروند و اهل طبعه هفتم دوزخ در
 آدمی هم نه در آید و هر سه قسم جانور پنج حاسه دارد در هر سبب و چهار آیند و روند محاسبان این
 گروه صد هزار را لکش خوانند بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوله که عوام لکمه گویند و ده
 لکمه را پر لویت بفتح بای فارسی و راویای تختانی و سکون واو و فتح تایی فوقانی و ده
 پر لویت را کو ط بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تایی فوقانی هندی که این و آن گویند
 گویند و صد کرور را ارب بفتح همزه و سکون واو و فتح با و ده ارب را یک کهرب گویند
 بفتح کاف و های خفی و سکون واو و فتح با و ده کهرب را یک کرب بکسر با و فتح کاف و های خفی
 و سکون واو و فتح با و ده بکرب را مها سمر و ج بفتح سیم و ها و الف و فتح سین و ضم مجهول ا
 و سکون واو و فتح جیم و پدم نیز گویند بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح سیم و ده پدم را
 ستم که گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی و ده سنکه اسم در نامند
 بفتح سین و ضم سیم و سکون دال مشد و فتح را و کورا کور نیز خوانند گویند موسی طفل جلی هفت
 روزه که چهار هزار و نود و شش را از موهای دیار و بی سطر تر همت تجزیه بشاید باید کرد و دیگر
 قسمت نپذیرد و از چنین اجزا چاه است که دراز و پهن و ترز فاجا کرده باشد پر ساخت
 و پس از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره از آن چاه بر آورد تا آن زمان
 که چاه خالی شود پلو پیم باشد بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسی
 و سکون سیم و هر گاه ده سدر از پلو پیم گذرد یک ساگر گردد و دوم اکاس چون لجنی
 از حال نخستین بر میو گذارده آمد اکنون مجله این پنج قسم دیگر سنوید جو بهر سبب لطیف قدیم

همه جا رفت و دانش و جان نذار و سوم **کال** جو هرست پشین آسا لیکن همه جا نبود و
 هگی بجا آدی را در گرفته چهارم **کل** بضم بای فارسی و سکون تایی فوقانی و فتح کاف فارسی
 و سکون لام بر چهار گونه بود اگر قسمت نپذیرد و بادگیری نه پیوسته آن پیرمان خوانند بفتح
 بای فارسی و سکون را و هم و الف و ضم نون و بهمان را چون بغیر پیوند پذیرد پس گویند
 بفتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول و ال و سکون یای تحتانی و سین چون چند بر دس
 فراهم آیند و پس نامند بکسر ال و سکون یای تحتانی و سین و چند دس یکجا شده سکند
 خوانند سکون سین و فتح کات و نون خفی و ال و های خفی نخستین را قدیم بر شمرند و در پنج خیر
 همیشه باشد رنگ و بو و طعم در و از جهت کیفیت متضاده گرانی بسکی سختی نرمی گرمی سردی جری
 و نقیض آن پنجم و هرست **کامی** بفتح و ال و های خفی و سکون **کامی** سکون سین و فتح تایی فوقانی و کات
 و فتح بای تحتانی جو هرست بست آويزان نفس ناطقه و سن و بکل آسانی در جنبش در آیند چنانچه
 آب ماهی را ششم او هرست **کامی** بفتح همزه جو هرست سکون و آراشس را یاور
 در برخی نامها از نه خیر برگذارند و آنرا نه نت خوانند چیهو کسر جم و سکون یای تحتانی و واو
 جاندار چیهو بفتح همزه خیران مانند کاس و کال پی بضم بای فارسی و کسر نون مشد و فتح
 یای تحتانی **پاپ** بدو بای فارسی میان الف از پوششگی فراوان بکل با اتمامشادی و
 غم و آسایش و رنج آید و این پوشش را گرم نامند بفتح کاف و سکون را و هم و پر کرت نیز
 برگذارند بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تایی فوقانی هر چه مایه سکی شود
 پین خوانند و بدی او را **پاپ** و گرم بر پشت گونه بود گیساناورنی با کسر کاف فارسی و پای
 تحتانی و الف و فون و الف و فتح و او و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی بکل با که پیوند
 او هرست چگونگی دانش را گفته آید پوشش و رسا و رنی بفتح و ال و سکون را و سین و الف و فتح

و او و سکون را و کسرون و سکون یای تختانی دانش پنج حواس در پوشند سیدنی بکسر محمول
 با و سکون یای تختانی و فتح وال کسرون و سکون یای تختانی سپوند چکنا نیست که بیادری آن
 نفس شادی و عمر اندوزد و مو منجی بضم محمول میم و سکون و او و فتح با و کسرون و سکون یای تختانی
 پیوستگی اجزاست که به آن نیکند را پدکارند و برعکس آیه همزه و الف و ضم یای تختانی و سکون تا
 پیوستن جزائی که با نداری جاندارند و هست نام نون و الف و فتح میم فرا هم شدن جزو با نیکه
 سرمایه پیدای انواع و اصناف و افراد است گو تر بضم کاف فارسی و سکون و او و تایی مشدود
 فوقانی و فتح را گرد آمدن اجزایست که با آن نفس پیکری یای بزرگان و فرو مانگان برگیرد و تاسری
 بفتح همزه و سکون نون و فتح تایی فوقانی و او و الف و فتح یای تختانی بهم آمدن اجزایست که با و
 آدمی زادوست از کار با باز دارد و خوردن تواند و تیرن پیوستن ل نیار و در باز رگانی بودی
 بر ندارد خبشش در ریاضت نیر و از و اسر و همزه و الف و سکون سین و او و فتح و او نکو همیده
 کارهای بیچکانه جان آزاری در فرغ گوئی در ذوی نابارسانی خویش فرونی سنور بفتح سین و
 نون خفی و فتح و او و رازان پنج چیز با آمدن پیوسته بفتح با و نون خفی و فتح وال و تایی خفی پیوستن
 چکنا با نفس نر چرا بکسرون و سکون را و الف پایه پاکسیختن پیوستگی اجزای بگذارش تن
 مو که بضم میم و سکون و او و کاف و تایی خفی گستن اجزا و آزامت نامند و پیدایش و گانگ
 دست نند به چنانچه آتشی در بنگاه لنگ و کور افتاد هر یک توانای بدر شدن نند نمت کور لنگ را
 بردوش گرفت بدید بانی آن در فنار این سلامت جایی رسیدند گویند تا نسته چیز فراهم
 نیاید این ننگرف کار بسامان نرسد شناخت ایند و بدوری دریافت رهنمایی که نیایش و
 نکو هوش منزون و صندل اندودن از یکدیگر باز نشناسد پیشگی در نیکو کاری و این سفر با
 پذیرای و پرستاری بر کشد و از آن دانش چهره بر افروزد و او سرمایه بیکر شود و او اسر و را

پرسیستی سر بر دوازده آغاز منور شود و او هر دم را بر ریاضت دارد و بگذاردش نفس و تن
 پردازد و آنرا دوازده گونه دانند خوردن در زمان صیوم بیشتر تا یک سال بخورشش چنانچه
 و چندی تا نه ماه درین هنگام آنشش افزون دیده نشد اندک خوردن و افزون از پنج خانه
 پشوش خوردنی نکند و چون نیاید تا روز دیگر بشکبند و آنچه خیر خود را باز دارد و شیر خمر است
 روغن زرد روغن کنجد شیرینی کاهش تن در تابش آفتاب بپسیده هر یک آرمش گزینند
 و در سردی و برهنگی سازد و دست و پا در هم کشیده بسرنشینند گویند بدین شش خیر فزون
 روز باید تا کار با انجام رسد بسیاری بنا کامی افتد و چاره گری گنامان به حرمتی سنگین کرد
 قرار یافته بفرمان پذیرفتن و خدمت مراضان کردن و بزرگ کتابها خواندن و مسح نمود
 بردن گویند از دو گمتری کم نباشد و برخی پستانیان را تا دوازده سال دست داده هر دو
 دست فرو بسته بایستند و خوشترین را از جنبش باز دارند بدین شش خیر زود بر فراز کامیاب
 بر ای همین نامه های اینان چهل پنج ازان دوازده را آنک گویند بفتح هجره و نون خفی و
 ضم کاف فارسی الی کتاب بر شمارند چار آنک هجره و الف و جیم فارسی و الف و واو را ماند
 بود ریاضت کیشان سکر تا آنک بضم سین و سکون کاف و کسر او تایی فوقانی و الف
 در شرح سید و شخصت آئین خدا طلبان روزگار و حجت های هر یک استهان نکند
 بسکون سین و فتح تایی فوقانی و نای خفی و الف و فتح نون در و از یک تاده برگذارند
 و آنچه در عالم علوی و سفلی یک است بر شمرده و همچنان تاده سمو ای آنک بفتح سین و سکون
 بسم و واو و الف و یای تحتانی و الف در آنجا زیاده از ده تا یک کرد و آورده و گوناگون
 حقایق نگاشته به گوتی آنک بفتح با و نای خفی و سکون کاف فارسی و فتح واو و کسر تا
 فوقانی و سکون یای تحتانی در وی و شش هزار سوال کو تم از مهادیو بر سیده با پنج نیت

نیا تا و هر هم که تا آنک بکسورن یای تخمائی و الف و یای فوفانی و الف و فتح و ال و های خمی سکون این و فتح کات و فتح تانی
 و های خمی و الف در وسطه و نیم کرور پستانی و دهستان اپاسک و شاتاک بضم همزه و بای فارسی و الف
 و فتح سین و سکون کاف و فتح و ال و شین منقوط و الف در ان گذارش احوال ده فرو سیده
 مرد که به ساد و گوید زانت کرده و شاتاک بفتح همزه و سکون نون و فتح تانی فوفانی
 و فتح کاف فارسی و دال هندی و های خمی و فتح و ال و شین منقوط و الف در بیان گروهی
 که سعادت مکت جاوید دولت اند و خندانسترو و و ای اناک بفتح همزه و ضم نون
 و فتح تانی فوفانی شد و ضم را و سکون و او و فتح دو و او و الف و فتح یای تخمائی سعادتمند
 که بنامته کرداری در بیت و ششمین طبقه بهشت جانی دارند پرسن بسا کرن انک بفتح یای
 فارسی و او و سکون سین و فتح نون و کسر با و یای تخمائی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون
 درین کار کرده ای گوناگون سرمایه ده نیک و بد گذارده اند بسا کتته نیک بد و با و
 نخستین یکسوز تانی فارسی و الف و فتح کاف و سکون سین و فتح تانی فوفانی و های مکتوب
 پیشین دهستانها که پادشش نیک و بد بر گرفته خواب و اسپین نموده اند چو و پور و پور و نیک
 بفتح جیم فارسی و ضم همزه و فتح و ال و ضم بای فارسی و سکون و او و فتح را و با و های خمی در و
 هملی مطالب جانایان و گوناگون اندیشه ما و کردار ما و آن است و چارتن بد بنیصمون این و
 خواهش بر گذارند و جانیشیان اینان فرا هم آورده کتاب بر سازند و دوازده را آبا انک
 گویند بضم همزه و بای فارسی و الف برخی مجلات نخستین سفر بر گذارده اند و لحنی دیگر قصد
 افزوده و چهار کتاب را مول سعوتزاد بضم همزه و سکون و او و لام و هم سین سکون و او و فتح تانی فوفانی و را
 در و گذارش آداب پیروستاد و طرز در یوزه روزی و گذارش نفس و انیز دی پیش
 و آئین تصنیف و شش را چپید کریمه گویند کسب هم فارسی و های خمی و سکون یای تخمائی

ودال وفتح کاف فارسی ورا و نون خنی وفتح تایی فوقانی و نای خنی در و چاره گری کنه
 وده را عینا خوانند بفتح بای فارسی و کسر بای تخمائی و نون مشد و الف در و شرح اعضا
 و چگونگی پیدایش جانور در شکم و آنچه در هنگام سختن جنین جنسی پیوند بکار رود و دیگر امور و کلام
 سندی سو تر نامند بفتح نون و نون خنی و کسر ال سکون بای تخمائی و ضم سین و سکون او
 و فتح تایی فوقانی و را در و چنگانه و نیش که گذارده آمد تجرد گزین این روش را هیچ گویند بفتح
 جیم و کسر تایی فوقانی و سکون بای تخمائی سکون بکسرین و فتح کاف مشد و نای خنی تریز
 که قدم درین راه نهند کنینس سکون بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون بای تخمائی و فتح سین
 ریاضت گری که شش ماه پیوسته نفس و نون را در رنگنای بخوابشی دارد اگر یک روز خور
 دور و بر پهنیز و بشیر و خجرات و مسکه و روغن و شیرینی دست نیالاید تنها غله نخته در آب گرم
 انداخته نخی بخورد روزیاده از یکجا تریوش خورنی نماید و شبها نیایش کنان بر روز آورد
 هر شب پانصد بار جبهه پرستکاری بساید و درین هنگام کتاب به کوفتی بر خواند پر تو تک
 بفتح بای فارسی و را و او و سکون را و نای فوقانی مفتوح و کاف او نیز بدانسان است لیکن
 هر وقت از جدکاری و کار آگهی بر ره نوردان این هواناک بادیه نافر در فریاد تار و زبر و ز
 دید بانی کردار اینان نماید و تن آسا و ناکننده را نمرای در خورد بدست هور سکون سین و فتح
 تایی فوقانی و نای خنی و کسر او و فتح رایا و پیشین است ستر تابان را رهبری کند و در ماندگان
 دستگیر آید تر سنا و پاک بفتح را و نای فوقانی و نون و الف و کسر ال و نای خنی و فتح کاف
 پنسیاس نیز گویند بفتح بای فارسی و کسر نون و بای تخمائی و الف و فتح سین جائیکه کار افتد
 برای خدا چالاک نماید و بدانجا شتافت چاره گراید و جای برای اچارچ آملوه دارد و از
 پوشش او نیز خبر دارد و فضل او نیزه تجرد گزینان بد و باز گردد پایا و همیای بضم همزه و

بای فارسی و الف و کسرال و نای خفی و یای تختانی و لغت و فتح یای تختانی نزدیک به تیرا پاجرت الکی طلبان
 تصحیح الفاظ الکی کتب و مقاصد ان پیش او کند اینها هیچ با خود چیز پوشیدنی که گذارش یا بگواه
 نذرند اچا سراج بهزده و الف و جیم فارسی و الف و کسرال و فتح جیم خوشخو شکوه افزا شیرین گو
 گرانبار خردمند مهربان دل مقاصد آئین خویش بدلیل شناسا باشد و بر غیر ایم هست کرده مگر
 و ناوبر ابطال آن توانا و پنج کتابی بر و مجهول نبود بار غمخواری این هنگامه بردوش او در و نق افزا
 این خویش پیش نهاد پارچه و کتاب زیاده بر آنچه نیاز مند است نگاهدار و تا تیر و مندگان این
 راه هنگام هستی اچا بر گیرند کمر هر بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال و نای خفی و
 فتح ر یا نذیشه آبادی و خوب کرداری بیایه و الای الکی رسد و بر پشت گونه خارق عادت
 که در پانجل گذارده آید توانا شود و او جانشین چن است چن بفتح جیم و نون ازان مراتب
 گذشته پایه همه دانی یا بد او تیر تمسک نیز گویند بکستر نامی فوقانی و سکون یای تختانی
 و او فتح نامی فوقانی و نای خفی و نون خفی و فتح کاف و را خوش روی گزیده نومی باشد انکار
 او عظم الین کلمات او حکمت آموود و گوشت و خون وی سفید خوردن و بجلا جاست نافتن او را
 کسی نه بنید بیماری و عرق و چرک بقدری پکیر او راه نیاید و مو و ناخن او دراز نشود و سخن چنان
 طراز که هر شنوا انکار دکه بزبان آدمی سهراید و در هر زبانی که باشد مار و کزدم و دیگر آزار رسان
 ناپدید گردند افزونی و کمی باران نشود و آوینش دو با و خشک سال روند بدور هنگام خرمش درختان
 نیایشگری نمایند بسیاری نفوس قدسی بیاسانی او خدمت گزیند گویند روح قدسی او در
 سنگنمای شکم بدان پکیر خاص تعلق گیرد و بر خلافت عامه مردم سه گونه شناسای روشنی
 افزاید از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب پیدانی پذیرد و آنچه رنگ دار باشد از دور
 و نزدیک در یابد و پس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضامن جهانیان آگاه گردد و بوالا

و از خلاصا التو انجا
 اخافت تلو کولت
 یعنی بنام خاک کجا
 فتح حاجت بول
 بران باشد و بعد
 از بیایه الفاخو نند
 خط

پایه همه دانی رسد به سب و چهار تن که کلمتی گفته شد این صفتها حال ایشان بود تجرد گریبان
 این طائفه با زن نزدیکی نکنند و جانیکه آواز او گوش رسد نروند و گوشت و سیوه و شیرینی
 نخورند و خوردنی در خانه خود نپزند در غیر سخام به سخاه یکی رفته بایستند و بکله و هر هم لاله
 از خود آگهی نخبند نفع دال های خنی و سکون را و نفع سیم و لام و الف و فتح باو های خنی یعنی هر
 نیکویی کند سود بیند و بی زبان خواهش هر چه آورد در روز واره از نخته خوردنی بر گیرند و شیر
 و روغن و برنج یکجا بپزند و بنزدق عقید ناشده شتاب فرو برند و ازین آگهی که کسی بر آ
 این گروه یا بسبب هگی در ویشان نخته یا از خائنه تارکاب بر آورده یا از شیب بالانسانه قفل
 در واکرده یا خریده آورده نه پذیرند و بجز گره آب نیاشانند و شبها بخوردن و نوشیدن
 نپروازند و چراغ نیفر و زنند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده بر ندارند و بجز آلوده عضو
 بر نشویند از آزار چشم کیوزند و گرد و روغ گوئی و چان آزاری و زردی نگردد هیچ چیز از
 دنیا با خود ندارد و بجز پوشش ناگذران آن در غیر ترستان سه چادر از یکی تنگی بر سازند
 دیگری بر دوش افکنده حایل وارانند از دستوم بر فراز سر بر نه افکنند و در ترستان نشینند
 خاص افزایند و نیز یار چه بد رازی و پنا بکنیم دست و کسری چاره کرده با خود دازند و بنگام
 خواندن نماز پیشین من ننند و در طرف آنرا بنگامهای گوش بند کنند تا جانورند در آید و از
 نفس آنرا نیاید و آدم و کتاب از آب دهن نیالایند و نیز و هر هم و چه بدست بر گیرند نفع
 دال های خنی و سکون را و نفع سیم و ضم دال و نفع جیم و های مکتوب بر حجم آسار شنبهای شومین
 بیار چه سقرات پیوندند و آنرا بچوب دسته بر چند و قنیکه بر خاک نشیند نخست آب شنگ بد
 زمین بر ویند تا جاننداری بر بر نماند و بررگان این گروه که کلمتی پیشتر شمرده آید بر پای فرش
 کهن نشینند از نزد و بگوناگون روزه داری و نیکو کاری روزگار آباد دارند در هر شش ماه

بناخن دست موی سر را چسبند و در رنگ لایح و خارزار بر منبه پاکر و تدو موسم پارسش سپر
 نکتند و قلع نشان این روش را سر اوک گویند بفتح سین در اولت و فتح واو و کات
 نخست بدوازده چیر بر داند بی گناه را نیا زارند و در میان دروغها از پنج گونه پیر میزند
 و آنرا بزرگ دروغ شمرند گواهی دروغ انکار امانت دروغ در زمین دروغ در ستایش
 و کوهش و خرد دروغ در کاو و بخت دست نیا لایند و بزین دیگری نظر نکتند و حساب
 دینی را باندازه معین گرفته نگاهدارند افزون ازان اگر بدست افتد بخت دهنند و در سفر
 مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز اندازه خورش و خزان که برای خود کار بند تعیین نمایند
 جایکه سستی بسوزد یا در وقت بکشند و در دو سه گه گری شبانه روز قرار داده از مهمل برکنند
 و بعد از فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که نخورند و نقش خم شهاست بره بچونند
 در شطی و خیر و شوی و پوزنماشی و اماوس در شبت پیر نخورند و نیا شامند و روز افطار کشین
 در ویش را بکشند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات شمرده را بیا یاد آورند و خود را
 بیای حساب کشند و نیز نام شاستگ برین گروه دلپسند وقتی افتد که همواره کتاب
 بشنود و خیر کند و ستایش نیکو کاران خوی او بود و به بدی چکینس بان نیا لاید خاصه
 فرمان نرایی وقت که خدای با کفو تیر و شش کشند و همواره از بدی همبناک باشد و باین
 خود در هر سر زمین زسیت نماید و چنان خانه برگزیند که علانیه نباشد که همه کس را بدان راه
 بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان بی نبرد و زیاده از دو سه روز نگذارد و نیک مسایط
 برگزیند و بانیکوان آینه شش کند و پرستاری مادر و پدر و کوشش نماید و از شهر و ملک
 که لشکر بچاند آید و در گزید و خرج را باندازه دخل اساس برزند و کوشش را موافق آن سازد
 و همواره بخواند اللهم یا رب و از و از و خان پیر نبرد و خوردنی از وقت در گذراند

در پیش و پیدایش مال و پیوند از اسباز نگهدار و در زیر گدشت سمان و جتی و بیمار مت
 بر گمارد و خود رای و عاشق سخن خود نبود و دوستدار نهی باشد بی هنگام ز بسینکه آئین خود
 نیار و بود سفر نه گزیند و بی شناسائی خویش و غنیمت باو نیرد و غمخوار خویشاوندان
 بود عاقبت بین و زرت نگاه باشد حق نیکوئی نگاهدار و چنان گشت و بر خاست نماید
 که مردم دوست دارند شکر مین مهربان دل نیک محضر بود جبار سازی و گیران کوشش کند
 و بر درونی دشمنان چیره دست آید خواهش بچکانه حسن القیران خرد گذارد آنچه برود
 گروه تعلقی و تجردی پیر امون آن نگر و ندگوشت شرب شد که افیون بر فینخ تراله و آنچه
 زیر زمین پرورش یابد و میوه که نام او نامعلوم نباشد و آنچه درون او و انهای ریزه بود
 و شب خوردن آئین چنین برود و گونه است سموتیا نفیس بر ضمیرین و کسر مجبول و او و
 سکون یای تحفانی و نامی فوقانی و الف و نون خنی و فتح با و او و گنبر کبیر ال مندی و
 فتح کاف فارسی و نون خنی و فتح با و او گروه پسین بر نهی بسر بر بند و هیچ نبوشند و نزد
 اینان در زنی بیکریکت نشود و گویند چون کسی در زندگی به والا پاکت رسد تا فروشان
 دست از خویش باز کشد در بسیاری امور پیشین گروه که گذارده آمد یکسانی دارند که
 آگهی ازین دو طائفه دو چارند و احوال اینان سر بسته نگارش یافت و خستین گروه سیدور
 مشهور کبیر مجبول سین و سکون یای تحفانی و فتح با و او و نامی مکتوب چون بدان شوران
 او آمیزه دشت لختی داستان پسرنی گذارش گرفت و از دیر باز در فراخای هندو
 دانش و کردار در بر مین و این گروه است و از کم بنیش کید گیران کو سیده بر شمرند کشن
 که بر مین نجدای پرستدانیان دوزخی بنده پندارند بر مین در دهن فیل مست و شیر شمره
 رفتن شائسته و اندازانکه بدین گروه فراموش آید از حق پردهی گیتی خداوند فروغ صلح کل

نخعی بر تیرگی روزگار بزد و ناگروه مردم از آن نفرت برکناره شده و در سر انجام نبرم بگفته
 بسر بر بند بود و پدیدارنده این طرز مویشندی را باره نامنا رضیم با وقوع دال میشد و وای
 نخعی و او را فرادوان نام برگذارند شا مکین مشین منقوطه و الف و کاف و ضمیم و نون عام
 شاکونی گویند عقیده آن دارند که او به نیروی شائسته کاری بجای و الای آگهی رسید و هم آن
 شده دولت کمت اندوخت پدرا و راجه سد هودن مرزبان بهار کبسرین و ضمیم دال میشد
 و وای نخعی و سکون و او و فتح دال و سکون نون مادر او مایا نام از راه ناف بزاد و شگرف
 روشنی در گرفت و زمین جنبش درآمد و آب گنگ از بالا فرو ریخت و همان دم مهفت گام بر
 گرفت و دلا و نیز سخنان بشیوا زبانی برگذار دو گفت و اسپین پیکری پیوند من است انتر نشان
 چنان باز نمودند که چون بست و نه سال مهفت روز سپری شود بر او رنگ فزونی بر نشند
 باهنگ و اینست که بزخیر و و مازه آئینی بر نهد در همان سال و ماله آئینه دل برگرفت و راه صحر
 سپرد و در بنارس و راج گرو دیگر پرستش کده بالختی بسر برد و جهان نور دیده کشمیر در آید بسا
 هندی نژاد و اهل بنادر کشمیر و تبت و ختا باو گردیدند و درین سال حیلیم الهی از فرود شدن او
 دو هزار و نصد و شصت و دو سال سپری شد گویند نفس کبر او دست خدیو خارق عادت بود
 صد و بست سال زندگانی کرد فارس و عرب و انش اندوز این آئین را بخشی خوانند و در
 تبت لامه روزگار است که در هند و ستان از زبان کتر نشان دهند مکر و پیکو و در بنجا
 و تبت و سوم بار که در رکاب شاهنشاهی بعصره و لکشای کشمیر رفته شد سپری چند ازین کیش
 در بابت لیکن دانش فنی دو جاز نشد و آنچه حافظ ابرو و بناکتی نگاشته بنظر در نیاید بزم
 او انهم او نابر گذارند لیکن بر دوشش مشهور نگارند و آنرا از و نداشتند ازیر و چون راز پیوند
 باک انکارند چون ساکنه بنامنا و حین آفریش راز و گویند جبار اسر آغاز و انجام نه پندارند

سال فرود آمدن بدو

و چنان بر سرانید که هکلی عالم در هر آئی بنیستی گراید و در آئی دیگر مانند آن هستی گیرد و بسپارد
 نیک و بد و درخ و مهشت گردند و آتش را عرض نفس ناطقه شمرند تجرد گزین او سر تراش حرم
 و جامه سنج پوشند و شبست و شوی خویش بسیار پردازد هر چه بخورد او دهند سر باز دارد
 و مرده را کشته خدا فاسته خوردن آن روا نکارد و زین تردی کند جانداران کشته درستی
 را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشته مهت در شش خیر بر بنداق و نشان
 خشم نبردش خیر و چیز نخو استن آگهی نیردی پرستش دلیری و در خوشن گدازی و بهاره
 با خدا بودن و سر پای سعادت در سه خیر بر گویند آگهی بی طمی بی حدی و دوازده را خانه
 خوب کرداری و تباہ کاری دانند پنج حواس پنج مدرک آن من و بوده و این را دوازده
 آیتن نامند بزمه و الف و فتح یای تختانی و سکون نامی فوقانی و فتح نون و از چهار خیر
 سخن کنند و بجای پدارتی ارج سستی گویند بزمه و الف و سکون او فتح حیم و سین کتلمی فوقانی
 شد و فتح یای تختانی نخست و کلمه ضم دال و فتح کاف شد و دوایم خنی و آنرا پنجگونه انکارند و کین
 بکلمه او کاف فارسی شد و ویای تختانی و الف و نون سیمی دانش و ید تا بکلمه او و سکون یای
 تختانی فتح دال و نون و الف با و افزوده یکی و بدی رسیدن سنکلیا بفتح سین نون خنی و کاف
 فارسی و نون و یای تختانی و الف نام خیر با سفسک کار بفتح سین و نون خنی و فتح سین و کاف و الف را
 فراهم آمدن و هر دم و هر دم و برخی چنین برگذارند که چون هر زمان همه خیر نیستی گراید آنچه در یافته شود
 که این بهانست آرز بدین نام خوانند و روپ بضم راد سکون و او و بای فارسی پنجگانه خشج و آنچه از
 چهره برافروزد و ازین رو که هر پنج نعم آور بدان نام روشناس و مسمدی بفتح سین و سکون نیم
 فتح دال یای تختانی و آنچه از و خواش و خشم پیدایی گیرد و به نیردی آن برگردیدم و آن ازین
 سوم مارک بمیم و الف و فتح راد سکون کاف فارسی خوی شدن آنکه عالم در هر آئی

بستی میگراید و آئی دیگر بید می آید چارم تر و ده بکسرتون و ضم را و سکون و او در
 دال های خفی مکت گوینده چیز باید تا بدین پایه رسند اول خیر کردن دوم بر نهی از نکو
 و بجای آوردن شایسته کاری یعنی از ده چیز خود را باز دارند کشتن آزر و ن سندن
 ناداده و آلودن و این عصمت گفتن دروغ نگویش نیک حسن خوی هرزه درائی اندیشه
 تباہ آمیزش خلاف آئین و بکار کرده هفت چیز همت بر گذارند نیایش سر و ستاد و بزک
 دشت بت و بدل پرستاری دیگران آفرین نیکو کاران ره گرامی نیکوئی ساختن بدلا و
 گفتار کام ناکام مردم را بر خوب کرداری دارد آموزش پرستاری سوم از ستایش
 و نکو هوش بشادی و غم نگرایدن چهارم نشستن بطرز خاص پنجم در آوردن بیکر در پرستش گاه
 که اینان آنرا حسی گویند بفتح جیم و سکون یای تختانی و کسرتای فوتقانی و فتح یای تختانی
 ششم شناساندن اشیا چنانچه هست هفتم در زشت چیز چوک که در پانجل گذارده آمد
 تکاپو نمودن هشتم پنج چیز در خود پیدا آوردن فرموده پیرا برستی و درستی عقیده کرد
 و یاد داشتن و کردن آن که داشتن جان و تن بگاپوی سخت بگی صور از صفوه دل بر سر
 و بجز داو و بهمال اندیشه در نیاوردن نهم سر رشته آگهی را در توانی بخشیدن چنانکه نگلسد
 دهم آغاز دانش که بد و مکت روی دهد و پرمان نزد این گروه پرنجه و اتمان و دو چیز
 سرمایه علم شمرند یکی آنچه بجواس بدست آید دوم آنچه بستدلال حجه که کشاید و اول بر
 چهار گونه بود آنچه بجواس پنجگانه معلوم گردد یا بمن شناخته شود یا علم بعلم اشیا یا برایت
 چنان شود که پوشیده و پیدایکتانی گیرد و در بحث قیاس و گذارش مهیت با سخنان
 بار یک گفته اند و این گروه بر چهار گونه باشند نخستین همیها که مک نفع و او و سکون
 یای تختانی و باو های خفی و الف و کسرتان این گروه برای هر یکی از عناصر چهارگانه

چون بنای اجزای لای تجزی دیگر دانند لیکن محسوس بحسب بصر انکارند و نزد انیان دو چیز طراز
 هستی دارد دانش اشیا پسین بحواس در یافته شود دوم سمع و ستر اتمک نفع بین سکون
 و او و کسرتای فوقانی و اوالف و نون نخی و کسرتای فوقانی و فتح کاف اشیا را مدک بقیاس
 بندارند سوم جوگا چار یضیم بهم سکون و او و کاف فارسی و الف و جمیم فارسی و الف و و
 جز دانش موجودند و اشیا را نیز نگوی او بر شناسند چهارم فاد و همیک بمیم و الف کوال
 مشد و های نخی و فتح یای تھانی و کسرتای فتح کاف دانش اشیا را سن گو یضیم بین
 و نون مشد و بہست و نیست جزم کنند و فراوان نامہ در ہر روش برداختہ اند و در مطالب
 صوری و مخوی و گر گونگی رفته و سہ علم را معتبر دانند علم استدلال علم نظام علم رہ نوروی مخوی
 ملک چار تاک برہمنی است ناشناسا کہ این فن را بنام او خوانند بر ہمہ این طائفہ ما
 گویند بنون و الف و سکون بین و کسرتای فوقانی و فتح کاف بیرون از عناصر چهارگانہ
 نہ بندارند و بجز حواس پنجگانہ سرمایہ علم نشانند باینرد و مجردات نگردند و نسبت بہ ابدال
 باز گذارند و بہشت نزد انیان بودن آدمی است چنانچہ خواہند در قمران دیگری و در فرخ آنکہ
 بفرمان دیگری بسر بردہ شود گویند ہگی مردم را تکاپوی از چہار بز گذرد و جمع مال و زرین بنیکانی
 و نیکو کاری از علوم آنچه بانظام نشای ظاہر بکار آید علمت سبار کنند و آن دانش دادگری و
 رعیت پرورست حال ایشان بسوق طامی ماند و فراوان نامہ در کوشش دیگران نگاشته
 اند و کم مینی خود را یاد کار گذارند گشتہ اسہار و ہدیافت ہمزہ و نامی فوقانی ہندی و ہای نخی
 و الف و فتح را و سکون تا و کسرتا و اوال مشد و یای تھانی و الف ہمزہ گونہ شناسایی چون
 تختی رفتار نہ گانہ این دیار گذارش یافت برنجی قرار داد ہای برہمن کہ ہر شش طائفہ نخستین
 بہ پذیرند می نویسند و ہمین زراگمی را شاداب میگردد و اند گویند بہ پایہ والای دانش آنکس سد

که بیان شماره دانش اندوز و بزرگمقام آن رسیده کام دل برگیر و نخست رک بیضم را
 و سکون کاف فارسی و کسر با و سکون یای تختانی و وال دوم حجیر بید بیضم حجم اول و ضم حجم
 دوم و سکون راستوم ساهم بید بسین و الف و میم چهارم اتمین بیضم هفتمه و نای نون
 و نای خنی و سکون را و فتح با و سکون نون این هر چهار را الهی کتاب بر شمرند چنانچه نون
 آمد و در هر یکی چهار چیز گذارش یافته بده بکسر با و وال و نای خنی آنچه کردنی است ارته
 و او بیضم هفتمه و سکون را و فتح نای فوقانی و نای خنی و او و الف و فتح وال سنایش و یاد
 آن منتهی بیضم میم و نون خنی و سکون نای فوقانی و فتح را افسونها و دعاها که در هر کار سودمند است
 تا هم و میم بنون و الف و فتح میم و کسر وال و سکون یای تختانی و نای خنی و فتح یای تختانی نام
 بزرگ کارها و نیز در هر کدام از شش چیز گویند که هم بیضم کاف و را و سکون میم گزیده کردارهای صورتی
 است سنا بیضم هفتمه و نای فارسی و الف و فتح سین و نون الف و ل بمیدار فیاض بستن کپیان
 بکسر کاف فارسی و یای تختانی و الف و نون و الا سنا سانی پنجم سران بیضم یای نای
 و را و الف و فتح نون نه رده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند دشوار باب آن چهار پیشین را
 بروشن روشی برگذار و در هر یکی از پنج چیز سخن بود دیدار ای عالم نیست شدن آن گذارش
 گوناگون و در انساب بیان حال چهارده منتهی بیضم میم و سکون نون و فتح و او و نون خنی
 و فتح نای فوقانی و را آن چهارده قدسی نفس است که همگی عمر بر بها کی پس از دیگری بر نونی
 بر خیزد و بار عالم بردوشش است بر بند و زندگی هر کدام هفتاد و یک بار چهار جگ است
 و هر چهار جگ چهل و سه است و بست نه سال و همچنان حال چهارده اندری لطیفیل برگذارند
 بکسر هفتمه و نون خنی و سکون وال و فتح را گویند در عمر بر بها چهارده دیوتی بر علوی عالم یک
 پس از دیگری فرمان روانی کند و کار کردی که بست او نیز ان بدین پایه رسند و است سنا

فرماز و ایان و الاشکوه نامهای پران سستی بفتح سین و سکون تهای فوقانی و کسری
 و فتح یای تختانی مار کندی بهمیم و الف و سکون را ففتح کاف و نون خنی و کسری و ال هندی
 سکون یای تختانی بهوکی بفتح با و یای خنی و فتح وا و کسری نشد و یای خنی و فتح یای تختانی بهگوت
 بفتح با و یای خنی و الف و فتح کاف فارسی و وا و تهای فوقانی برهم بصورت بفتح با و وا و یای خنی و فتح بهم
 سکون یای تختانی و فتح وا و سکون و فتح تهای فوقانی برهم بفتح با و سکون و یای خنی و میم و الف و نون خنی
 و ال هندی برهم بفتح با و وا و یای خنی و فتح میم بای بیاء و الف و ضم یای تختانی با من بیاء و الف
 و فتح میم و نون لستن بکسر با و سکون شنین منقوط و ضم نون باراه بیاء و الف و وا و الف و
 فتح هاکرن بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسری نون نار و می بنون و الف و فتح را و
 کسری و سکون یای تختانی و فتح دیگر یای تختانی پدرم بفتح بای فارسی و سکون دال و
 و فتح میم لنگ بکسر لام و نون خنی و فتح کاف فارسی کور هم بضم کاف فارسی و سکون
 وا و و را و فتح میم سکنت بسین و فتح کاف و نون خنی و فتح دال کر و بفتح کاف فارسی و ضم
 را و فتح رای هندی همه از فروغ دانش حکیم پاس آپ پران بضم همزه و فتح یای فارسی
 پیشرو کتاب دیگر که دیر باب پیشین نامها بر کشاید و برخی تاز با برگذارند نامها سنت حکیم
 بفتح سین و نون و سکون تهای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و فتح را اصلی نام او سور
 بفتح سین و سکون وا و و را نام فرام آرنده روشناس نار و می بنون و الف و فتح را
 و کسری و سکون یای تختانی و فتح یای تختانی دیگر این نام پران هم بود و همچنین برخی دیگر
 که کاشته آمد همانا در آپ پران گذارش خیریت که در پران نبوده پس آنچه در آپ پران
 مذکور شود او را بنام نخستین خوانند تا رسد که بنون و الف و فتح را و کسری و نون
 خنی و فتح کاف فارسی و یای خنی و فتح وا و کسری بای تختانی

وفتح واو و دال های مخفی و سکون را و فتح میم و و ز و اس بفتح دال و سکون واو و و را و
 و الف و فتح سین کاپل کجاف و الف و کسر یای فارسی و سکون یای تختانی و فتح لام
 ما یو میم و الف و فتح نون و و او شو که بفتح شین منقوطه و سکون واو و کاف و فتح راه
 او شمس نیز نام دارد بفتح همزه و سکون واو و فتح شین منقوطه و نون و سین و ارن
 بو او و الف و ضم را و فتح نون بر مهان بفتح با و سکون را و فتح میم و های مخفی و الف و
 سکون نون و فتح دال مهنده کالی کجاف و الف و کسر لام و سکون یای تختانی
 کالکاتیر گویند کجاف و الف و سکون لام و کاف و الف ما میم میم و الف و کسر ها
 و سکون یای تختانی و ضم سین و فتح را تا ناید بنون و الف و نون مخفی و سکون دال شین
 بشین منقوطه و الف و نون مخفی و فتح با و دلی همزه و الف و کسر دال و های فوقانی و فتح
 یای تختانی یا را سری بیای فارسی و الف و را و الف و فتح سین و سکون را و فتح یا
 تختانی بها گوت بیای های مخفی و الف و فتح کاف فارسی و و او و های فوقانی کوم
 بفتح کاف و سکون واو و و را و فتح میم ششم و هر م شاستر بفتح دال های مخفی و سکون را
 و فتح میم و شین منقوطه و الف و سکون سین و فتح های فوقانی و را دانشی که در و کار کرد نیکو کار
 باشد و آنرا نیز از بید برگرفته تفضیلهای بر نهاده اند و او را سهرت نیز گویند کسر سین و سکون
 میم و کسر و های فوقانی آن نیز بدان شماره باشند سه چیز عمده این کتابها کار کرد و هر
 گروه در ایزدی پرستش و روشن اوری و چاره گری گناهان نامهای پیروده سهرت
 من بفتح میم و ضم نون جا گنو لکی میم و الف و سکون کاف فارسی و کسر نون و فتح واو
 و سکون لام و کسر کاف و فتح یای تختانی است بفتح همزه و کسر های فوقانی مشدود و را نکر
 بفتح همزه و نون مخفی و کاف فارسی و را و الف است تا بضم همزه و فتح شین منقوطه و نون

الف گو هم بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتح تایی فوقانی و هم سر اسش بیای فارسی
 و راو الف و فتح شین منقوطه و راسته لکه هشت بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و مای
 خفی و کسر لام و کاف و مای خفی و فتح تایی فوقانی پیشین بکسر با و سکون شین منقوطه و ضم نون
 با ریت بها و الف و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح تایی فوقانی پیشین بفتح با
 و کسر شین منقوطه و سکون و دیگر شین منقوطه و فتح تایی فوقانی بندی و مای خفی و هم بفتح جیم و هم
 شتا تایی پیشین منقوطه و الف و فتح تایی فوقانی و الف و فتح یای تحتانی و بای فارسی
 استندت بهره و الف و فتح بای فارسی و سکون سین و فتح تایی فوقانی و نون خفی
 و فتح با کاتیا این کاف و الف و کسر تایی فوقانی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی
 و نون بر هشتت بکسر با و را و فتح با و سکون سین و فتح بای فارسی و کسر تایی فوقانی
 برخی دوی و دیگر افزوده اند سپاس بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح سین و وجه بفتح
 دال و جیم فارسی مشد و مای خفی نامهای هنرده اب سمرت اینها نیز آپ پران هسانگر
 بفتح بهره و نون خفی و کسر کاف فارسی و را و الف جا بال بجم و الف و با و الف و کسر
 لام ما حکیت بنون و الف و کسر جیم فارسی و کاف و فتح تایی فوقانی سکند سین و
 فتح کاف و سکون نون و فتح دال لوگاشش بفتح لام سکون او و کاف فارسی الف و کسر شین منقوطه
 کشت بفتح کاف و شین منقوطه مشد و بای فارسی سپاس بکسر با و یای تحتانی و
 الف و فتح سین سنتت کما بفتح سین و نون و سکون تایی فوقانی و ضم کاف و هم
 و الف و فتح را شتر بفتح شین منقوطه و تایی فوقانی و سکون را و ضم زای منقوطه
 بفتح زای منقوطه و نون و کاف و یا که کب و را و یای تحتانی و الف و سکون کاف فارسی
 و مای خفی و فتح را کاتیا این کاف و الف و کسر تایی فوقانی مشد و یای تحتانی و الف

و چون گویند کسر با و نون خنی و فتح جمیم و سکون نون بی آمیزش سرگذارشش در نیاید
 ک کاف مفتوح که کاف مفتوح و مای خنی ک کاف فارسی مفتوح که کاف فارسی مفتوح
 و مای خنی ن حرفیت بنون نزدیک از گلو و بینی بیدایش گیرد ح جمیم فارسی مفتوح
 چه جمیم فارسی مفتوح و مای خنی ح جمیم مفتوح چه جمیم مفتوح و مای خنی قین یای تهماسنه
 مفتوح و نون خنی ط تمای فوقانی مفتوح هندی طه تمای فوقانی هندی و مای خنی طو
 هندی مفتوح و ه دال هندی و مای خنی ن نون غلیظ مفتوح ت تمای فوقانی
 مفتوح ته تمای فوقانی مفتوح و مای خنی و دال مفتوح و ه دال مفتوح و مای خنی ن
 نون مفتوح پ بای فارسی مفتوح پ بای فارسی مفتوح و مای خنی ب بای مفتوح پ
 بای مفتوح و مای خنی من میم مفتوح و نون خنی باخته س یای تهمانی مفتوح ر ر
 مفتوح ل لام مفتوح و واو مفتوح ش شین منقوط مفتوح ح حامی منقوط مفتوح س
 سین مفتوح ه مای مفتوح و پنج حرف دیگر است نام کی الفسواففتح نهمه و ضم نون وین
 مشد و واو و الف چون کن کاف مفتوح و نون خنی دیگر کسر که کسر با و فتح سین و
 سکون را و کاف فارسی و مای خنی چنانچه که کاف مفتوح و مای ساکن سوم جهیام و ل
 کسر جمیم و سکون با و با و الف و ضم مجهول میم و سکون واو و فتح لام حرفی است میان نا
 و حامی منقوط که درون کلمه در آید و ازین زبان پدید گردد و چهارم کج کنبها کرت
 بفتح کات فارسی و جمیم و کاف مضموم و نون خنی و با و مای خنی و الف و کسر کاف و را و
 مای فوقانی حرفی است ساکن نزدیک بنام بیان کلمه در آید پنجم ارو ه بند بفتح نهمه
 و سکون و ا و فتح دال و مای خنی و ضم دال حرفیت ساکن بسان غمه بوی از نون خنی با و
 اینست گذارشش بجا و دو حرف هندی آنچه عبارت تو است در آورده بر نوشت خدی

ازان قسم که مایای گفتار آن نبود به نشانه برگذار در هیچ پسین با سحر و سخن بیامیزند و
 هر حرف چهارده سحر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سحر را چارده مایه خوانند و سحر
 و الف و فتح تالی فوقانی و را در حرف عامه دو بر انداخته بدوازده زبان زد و در کتبی
 هر کدام جدا کرده و هیچ حرفی پیوسته بدگیری ننویسند گویند هر حرف از چهار حال بیرون
 نباشد اگر اعرابی بدو پیوندد و آنرا پنجین خوانند و اگر تنها اعراب باشد بی شش آنرا سحر
 نامند یعنی را و ما و سکون پسین و فتح و او و آنکه یک ششش حرف علت ساکن بدو افزاید
 اگر دو شود و میر که گویند کسبه محو ال سکون یای تخطانی و را و کاف فارسی و هائی
 و اگر از وزن از دو ششش بود از اولت رسانند ضمیم بای فارسی و لام و فتح تالی فوقانی
 هشت مخرج برگذارند میان سینه و گلو زبان میان دندان بینی کام لب تارک در هر سحر
 که شش شسته اند فراوان و اگر نوگی دارند طرز گزین نوشته شد پیشتر از آنکه نختی بدین بان
 آستند اینود چنان میدانست که تنها بد لغت عربی بی ممتا باشد اکنون چنان میدانی
 گرفت که مندی تراوان فراوان کوشش بجآورده اند و کار را استوار تر ساخته و هم
 حرکت بکسب نون و ضم را و سکون کاف و فتح تالی فوقانی در شرح آنچه از آن برگویند
 یازدهم چو تکه کسب ضمیم و سکون و او و فتح تالی فوقانی و کاف در گفتار آنچه و شکر گفتار
 آن دو از دهم چونند یعنی ضمیم فارسی و های نخنی و نون نخنی و سکون ال بیان در است بجز
 مارج اشعار و سحرش پسین را آنکس گویند یعنی مخمره و نون نخنی و فتح کاف فارسی
 چون این ششش چیز میدانی گیرد بیدار شناسا گردیده سیزدهم میمانسا هر شش که
 گذارش پانزدهم چهاردهم نیامی نخنی حال او در علوم گذارده آمد بسیاری آتند که
 همین چارده چیز به پایه و الا می رساند و بدیاریا چارده پندارند و برخی چارده دیگر

را از این پانزدهم اسیر میدهند و الف و ضم بای تهمانی و سکون را شناسائی احصا
 و نگاه دشت تندرستی و دریافت گوناگون رنجوری و چاره آن نخستین بید بر گزشت
 اند شازدهم و هفتم بید بفتح وال و بای خمی و ضم نون و سکون را دانائی تیر اندازی
 و رنگ سلاح از بید دوم بر آورده اند هفتم هم کاند چرب بجان فارسی اوست
 و نون خمی و فتح وال و بای خمی و سکون را و فتح با هو سقی و دانش از گشتن و نواختن بر اصول
 نمودن از سوم بید بر داشتند هیزدهم از همه شش استمزج هجره و سکون را و فتح
 تائی نوغانی و بای خمی بیان روشن مال فراهم آوردن و سود انداختن از چهارم بید
 گرفته راین چهارم اسیر گویند بضم هجره و فتح بای فارسی در نو انهای سهندستان
 فراه ان دانش است و گذر شش آن بجای گفت و نگنجد کسب و خمی از ان بر میگنجد و
 از معانی نیز در هندگان آگاه میگردد و از بکر و لی بشکند و سکینی آفرید که هم بسیار گشت
 کاف و سکون از این تیم و در با نخست کسور دوم فارسی و الف و فتح کاف شکست علی
 است حیرت افزا شناسندگان هندی بوم را در و در گوئی نرو و آنچه باومی از پیش آید
 باز گوید که کدام کار کرد پیشین ولادت بدین روز نشانده است و چاره گو سیده امویک
 بیک برگذارده و آن چهار گونه بودند در بیان آنکه کدام کرد او را در یکی از چگونه مردم
 که عالم از ان برنگذرد و پدید آرد و از چه کار پیکر مردی از ان برگزید که کتری چون باستانی
 تیر و در دیگر زاد طرز بر زمین یابد و بر نرس که برای نگاه بانی بر زمین جان سخنی در باز کردی
 شود و چون سود و ام بی بود و در و نخواستن زبان نیالابد به یک پیش و آید پلی بر نگاه
 خدمت بر زمین کند و از خانه او غذا سازد چند آنگاه و شود و طرز از سودر گیرد و هر بر زمین نشین
 کتری برگزید باز کتری گردد و همچنین کتری بیش و بیش سود و سود و پلیچ و نیز هر که خیر گشتن

برستاند یا فرس موده با کاه و پیش تصدق پذیرد و یاد در سپشتن گاه که گریست نمیرد
 در دیگر زاد از مردی بزین گراید و هر زن یا ملیحه در مسجد بیدری ترا این نفع با و کسر ال میشود
 در او سکون یابی تخماتی و فتح خون صورت نار این بنید و با فسو نه های خاص نیا بشگری نیا
 در دیگر ولادت زن مرد و ملیحه بر همین شود این مسجد است در شمالی کوه بالا ترا هر دو ار گویند
 هر که از ذات مشخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحظه کنند می رخ در کجاست هر جا که باشد
 صاحب آن خانه ذات سایل باشد و صاحب غنم خانه می رخ ذات پیشین ولادت بر سنده زهره
 و مشتری بر همین آفتاب و می رخ که مشتری عطارد و ماه پیش زحل اس و زنب ملیحه دو هم بر یکی
 اعمال در صحبت و گوناگون رنجوری طیب از طبیعت گوید و این از کار کرد مندی حکیم بهاری
 راسته نسیم بر ساز و نختی را دار و چاره کند برخی را این اعمال و چندی را هر دو بشناسانی
 هر نسیم نشانها بر گذارده اند و از آنست که ساخته اند نه که درین بیدری نه که کون در آن و آنچه در خواب کنند
 بیماری و لطیف پیرنده از نخستین و پذیرنده از دو مین و آنکه نختی از دار و به تندرستی گراید
 و باز از سر گیرد از سومین بیماری و از آنست که شناسند در رنجوری تن از سهو و خطا در قدرین
 فن نکاشته اند و خاطر از طیب و او پر داخه چندی می نویسد و راهی نیاید و در و سه اران
 شود که به پدر یا مادر در شتی گفته باشد چاره آنست که صورت کشتب نفع کاف و شین نفع
 شد و بای فاری و پیکر اوست نفع همزه و کسر ال و تهای فوقانی هر یک از یک تو لچه طلا
 بر ساز و نخستین را پدر و پوتها انکارند و سپین را مادر به نیاز مندان دهند و یوا انکی از
 تا فرانی پدر و مادر و پسر و خیز چاره آن چناندر این نماید بحیم فارسی و الف و لون خفه
 و دال ساکن و را و الف و کسر بای تخماتی و نفع خون و آن چنین باشد که در زاول یک
 خورده همچنین تمامه یک یک افزاید و سپس یک یک کم سازد تا باز یک نغمه رسد و بر تو لچه

طلا آن صورت ساخته یا یک ماده کا و تصدق نماید صرح از آن است که فبرموده طلا
 زهر بخورد کسی داده باشد علاج همان دو صورت و یک گا و نخی زمین و سی و دو سیر بچند
 و انسون مهاد پور بخاند در دو چشم آن که بزین دیگر بنگر سینه باشد علاج چاندرا
 یا عینانی از جانشکری دارد و بسیار سال در دوزخ ماند چاره پرا جاپتی بفتح بای ناری
 و در الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسری بای فوغانی مشدد و فتح بای تختانی و آن چگونگی
 یک کا و خیر کردن یک تولی طلا و اودن دو از ده زمین سیر گردانیدن ده هزار بار کند و
 روغن زرد و شمد و شکر در هم آمیخته باش انداختن یک جوین پاپینه بعد شناختن یک
 از اینها با چندی را خیر کند چندانکه سی بار شود و نیز از چهار تولی طلا کشتی سازد و از نقره سیر
 و از سس شش جبه و اکثر آنست که از فرموده بدر و نادر بیرون رفته باشد علاج همان صورت
 کتپ و ادت که گذارده آمد و از دود و تولی کم نباشد کنگی از آنکه خواهر را گزند بانی رسیده
 چاره چهار تولی طلا را گا و دود و تولی نقره راسم و دو باشد مس را کوهان و اوندروین بزی
 شیر بچند و هفت روز شیر خجرات روغن زرد و پشاپ سر کین گا و هر پنج آمیخته بخورد
 و در شکم از آنکه طعام بیدین یابد و رنگوی خورده باشد علاج سه روز از خوردن پسته
 و دو از ده تولی نقره برده سنگ مشانه بماند بر بدکاری گروه باشد علاج مدینه
 بفتح بیم و ضم دال و نای نخی و کسر محمول دال و نای نخی و سکون بای تختانی و ضم نون ماد
 گاوی بدینان اندیشند چهار کوزه چسب که در هر کدام یک من و ربع در آید و در پیش
 یک تولی طلا بخمال من گامه دارنده چهار سیر نبات زبان انکاشند بر نهند و سی و دو
 سوه بجای دندان و در هر وار بد جای چشم و دو جو بعمود برای دو شاخ و و کیله برای
 دو گوش و از آرد جو و دستان و سه سیر بیکر برای هر چهار پا و پنجه سفید بر بالای کوزه

اندازند بجای پوست و چپندے از ذاب که گیاه است خاص بر نوزادان
 گزارند و سیم از فقره سازند و از یک سیر مس و راج براسه کوبان
 دویم از ابریشم بدرازی سی انگشت و باز ده انگشته زیره با سه
 ابریشمی بدو آنچست باشد و دو پارچه سرخ در کردن دو سپهر که دام از هفت
 غله تووه کنند و زمین ظرفی پیش گذارند و کوزه دیگر چهل نیز نوزادان نهند و آنرا کوباله
 او خیال کنند مسین او ندی پرا ز کجید و فسونها خوانده نیا بشکر بیامانید و خیر و هندی
 از انست که بر بمن را با پا آزرده باشد و او اسپه از یک تو لچه طلا برود و صد و هشت بمن
 را سیر گردانند چپ از بیگنده کشتن کمتر است صد بار فسون مواد یوسیزده بر بمن بر خورند
 و آب بر صورت مواد یو افشانند که میروک از جان شگری بر بمن خیر و از چهار تو لچه طلا
 سازند و فسون و هوم بکار برند و بر بمن بنکو کار خیر نماید ایسار از آنکه زن خود را بے
 گناه بنیان خانه نیستی فرساده باشد چاره کشنا جن بکسر کاف و سکون شین مشروط و نون
 و الف و کسر جیم فرغ نون پوست آهوه بین کنند و بر و قوده کجید بر سازند و صد تو لچه طلا
 زیاده بر و گذارند و فسونها و هومها بجا آرند و گرفتن این خیر را نکو سیده پندارند سلی
 نفس از انست که این خیر با یکی از شانزده خیر بزرگ با خیری در که کمیت گرفته باشد
 علاج گاویشش آهنی سم و شاخا بسرب در گیرند و قشقه از سنگ بر کشند و از گل کبیر
 حایل بر سازند و سیاه پشمینه بر و گذارند و چهار تو لچه طلا و سه نیم من ماش و کبیرند و قشقه
 از انگشت بر کشند و ستاننده را نیکو نشمرند **شکر هندی** از آنکه خانه کسی را بیغابی
 ساخته باشد چاره ماننا گذران آن داون و هفت گونه خله از هر کدام سی و دو سیر است
 داون دسته ابدار خانه و گیلان جاروب یک کاو و بعد روانانی زرد سوم آنکه از کنگار

کار کرد فرزند نمیشود و آنچه بدان مناسب ندی که شوی اوزنده نماید در پیشین زار از نزار در یک
 بود همراه بیگانه برآمد و در فرو شدن او خود را خاکستر گردانید علاج از ریاضت فرو شود یا
 خوشین را در فرستان اندازد و زره گرایستی سرگرد دوزنی که سرخی نه بیند در پیشین زمان
 هنگام سرخی خورد آن همسایه بوسم عادت در خانه او بازی آمدند و بدینخت خوی زانده چاه
 کلین کوزه از آب صد چاه بر سازند و یک سباری و یک ماشه طلا در و اندازد و پنج شوی
 انداید و برین دهنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خوردان را بخوراند ستر و ن از است
 که در سابق هر و یازن فرزندان هر دم یا چیه که باز بینه بر آید فروخته باشد یا از بی فرزندی
 نفرن دیگران کرده علاج در پوست گاه دو دریا مردوزن در یک چادر به آب در شوند و
 تن بر شوند و افسون خاص خوانده نیاشگری ساد یونماید و یازده برین را یک یک مهرند
 و گاو نشتر بطحیر کند و دو تولی طلا را صورت کشت وادت و یازمس ساخته به برین دهند
 صد و هشت غلافشان بخت جنس بر سازند و پارچه و مار گل گوناگون میوه و گل عنبران و
 صندل برومند و هر یک را برین نشاکت دهند و هر نیش که آخر ما بارت است بشوند
 که هر فرزندی که بر آید و بمیرد رسم دهند و شان است هر فرزندی که در منزل مول با سلیکما
 یاد آید چشمها شود از خانه بیرون اندازند و مرده باشد و از مول بس نکو میده دانند در
 پیشین وادت چنین کرده چاره آنکه چهار تولی طلا را گاو ی بر سازند و تولی نقره را سم دوم
 جواهر آویزند و در گور و یمن رنگواره و یک تولی طلا را گوساله کنند و نیم تولی نقره را سم او
 از نیکه بخرد و نترساید در پیشین زار از نخوت آرائی شود و بنظر نیارودی علاج شاخهای گاو
 سفید از جهات تولی طلا بر گیرد و از چهار تولی نقره همسایه بر آید و یک و ربع مس را کوبان سازد
 و دو نیم سیر روین آوندی کند و خردد و صد برین را سیر گرداند و ده ماشه و ده صرخ را

صورت این دو مجال مبارک و اقنومها خوانده خیر کند و پنجاه بر همین را بخورد زنی که جز یک پسر
 نزیاد گوید سال را از مادر جدا کرده باشد علاج یک گاو شیر دار گزیده با دونه نولچه طلا خیز و هفتی که
 پسر نزیاید بمیرد و دختر نزیاید در پیشین ولادت با نوزادان کشته باشد برنجی گویند به نوزاد گزند
 جانی رسانیده چاره روزه چاندرا این و یک گاو خیر کند و پنجاه بر همین را پسر گرداند آبتنی
 که تا شانزده سال کشد در پیشین زاد باروز رستنی شده علاج خیره کرب و اه شدن است
 که در پیشین ولادت از کم نمی شوی بیگانه گزیده باشد و برای او سوخته چاره آنکه اگر در خانه
 سود باشد بنزل پیش رساند و مرتبه بمرتبه بخانه بر همین آید و در پرستاری او فرو شود و پادشاه
 بر نوشته و برای شناختن آنکدامین با دانه عمل هر دو است یا زن هر دو را طالع مسند
 بگیرند اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکی از آفتاب و مریخ و زحل و راس و ذنب باشد و مریخ
 زن و آن خاص زحل باشد با دانه زن بشمرند ورنه از مرد و اگر هر دو باشد نتیجه هر دو
 چهارم در نونگرمی و تمیدستی و مانند آن هر که در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیر
 کند مالدار و سخی شود و هر که در آن وقت در بزرگ پرستش جا ما خاصه الهام باس نقد زندگی
 سپرد و روان مال یا بد لیکن مال دوس و رفت شود و هر که هنگام گر سنگه و حاضر شدن
 خوردنی آواز فقیر شنود و همه را بد و بدین خواسته یابد و کشاده دست آید و هر که از این
 سه وجه محروم نمیدست و کم مایه بود علاج در هر گروه یکی از پنجاه که باشد نیکو کاری آن است
 پیشه سازد و در گرفت هنگام خسوف و کسوف طلا اگر چه یک ماشه باشد خیر کند و بزین فرود
 برود و هر یکی از چهار گونه شبها و نشانها و چاره نکاشته اند و دفتر ما پرداخته برای
 اندکی از بسیار نوشته اند سمر بضم سین و فتح را علی است پس شگرت از چگونگی انعام
 بر سوانح روزگار آگهی دهد روانی دم از شگافت بینی بر سه گونه باشد نخستین آنکه از روز چوب

بیشتر بود او را منسوب بقمر دانند و خوانند بکسر سمره و دال هندی و الف و چند ر
 ناری نیز گویند بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون و الف و کسر را و سکون
 یای تختانی دوم آنکه از راستی جانب افزایش گیرد آنرا سچکلا گویند بکسر بای فارسی و نون
 خفی و فتح کاف فارسی و لام و الف سورج ناری نیز نام باشد بضم سین و سکون و او
 و فتح را و سکون جیم سوم آنکه از هر دو برابر رود او را سکه منما گویند بضم سین و سکون کاف
 و بای خفی و فتح میم و نون الف و سنبه و ناری نیز خوانند بفتح سین و نون خفی و ضم با و بای خفی
 و سکون و او و آنرا فرود بجا و بود دانند از موکاران دیده و در سخاوت بنی را به نرا نگشت زیر
 کرده افزونی روانی و برابری بر شناسند بیشتر زمان دوی اول دو نیم گمتری باشد و سوم
 تا زانیکه سی و شش حرف گرفته باشد بضم کاف فارسی و سکون را حرف پیوسته بحرف
 چون از پروا ناسته روانی چند ناری بود پس بدان شماره سورج ناری و همچنین تا انجام
 ماه و برخی مدار بر هفته نهند یکشنبه سه شنبه پنجشنبه آغاز از سورج ناری شود و در شب چهارشنبه
 جمعه از چند ناری و گروهی بر بودن آفتاب در بروج در محل ابتدا از سورج ناری شود و
 در ثور از چند ناری و همچنین تا سال سپری گردد و جوقی در یک ماه ایستادن در بروج و
 هر گروهی را رای آنست که در درگونی قرار داد و گذرند روزگار بد و رسد اگر دوسر روز نیم باشد
 شورش بچار بر خیزد و اگر ناده روز بن او آسبسی رسد و اگر تا پانزده روز جاری بزرگ
 آرام گسل آید اگر یک ماه بر آورد و نقد زندگی سپرد و اگر یک شبانه روز سورج ناری در آفرین
 بود پس از یک سال پمانه هستی اول بر نیز گردد و همچنین اگر در روز سه روز این شورش باشد شبانه
 روز چون سال سپری شود او را سفر و بسین پیش آید و اگر یک ماه باشد بیک ماه و گذرد
 و اگر چند ناری یک شب از یک سال جاری شود و همچنین بقدر ایام چون سال گذرد

بیماری روی دهد و اگر بیست و یک ماه شود مال لغت گردد و اگر ده روز سکمهنا باشد در زمان
 تحویل آفتاب قالب تهنی کند و اگر چند روزی در نیت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود
 و اگر از تحویل آفتاب با سیعه روز چند روزی در جنبش باشد نشان بیمارها بود چون به برج قوس
 بر تواند زد و تا پنج روز چند روزی در چالش بود پس از هیزده سال رخت هستی بر بندد و در
 برج سنبله پس از پانزده سال و همه برانند که اگر در آمدن آفتاب سورج ناری یا چند روزی
 و در فرود شدن عکس آن نیکوئی برده و در نه نکو سپیدگی بار آورد و اگر در چهار گمتری چند روزی
 در گوان رود نشان نیکه است باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و اطوار این
 سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار خبر دهد هر یک سورج ناری و چند
 پنج بخش بود هر کدام نام زویکی از عناصر چکانه در دو نیم گمتری بست پل بادی پل آتش
 چهل پل آب پنجاه پل خاک ده پل اکاس برخی چنین برگذارند پنج پل کاس ده باد پانزده
 آتش بست آب بست پنج خاک همگی یک گمتری در بیج باشد و چون این گردش بسر آید
 آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی اکاسی و بعضی چنین کاشته اند یک گمتری خاکی
 آبی آتشی بادی اکاسی رود و شناسائی هر کدام از روشن نفس براندوزند اگر بلندگی گرا
 آتشی و اگر به بنات و آن از چهار انگشت نگذرد بادی و اگر نیشیب رود آبی تاد و از ده
 انگشت خورش بود و اگر رفتار برابر سخاوت باشد نه بلند و پست و چپ و رست و آن است
 انگشت باشد اکاسی و نیز از حال آدمی دانش بدست افتد در آتش زمینی بر آید و در خواب
 مستلذات درون و بیرون آبی شمرند در شنگینی و در حالتی که نیکی مردم را به بدی برگردد
 آتشی و در بی آرامی بادی و در باد کرد و نیز دی صفات و تهنی بود درون از اندیشه غیر
 اکاسی و نیز روز یکشنبه بدرازی یک انگشت و در دو شنبه و همچنین تا شنبه بطول هر یک است

شاخصی را بر سطح مستوی ایستاده کنند و اندازه سایه بگیرند که بعضی چند انگشت است
 بران دوازده افزوده مجموع را بر پنج قسمت کنند اگر هیچ نماه کاسی دانند و اگر یک ماند باد
 و دو آتشی و سه آبی و چهار خاکی و نیز سه دروز انگشت هر دو سوراخ بگیرند و منبصر و منبصر هر دو دست
 دهن بر بند و بهر دو وسطی سخا فهای بینی را فرو گیرند و بهر دو سبابه دنباله هر دو چشم بر
 کرده نظر در میان دو ابرو اندازند قطره در انجا پیدا آید اگر چهار گوشه و بزرگ گداخته از خاکی
 پندارند اگر شکل نیمه ماه بود و سفیدی گزاید و سختی و سردی از او دریافته شود آبی انکارند و
 اگر در روشن سخت سیاه بود و در و خور و خالهای رنگارنگ بادی گویند و اگر سه گوشه
 نورانی آتشی شمند و اگر قطره پیدائی بگیرد کاسی نامند بعلم نخستین دیدن پیر و مرشد است
 و رفتن پیش بت در شصت و در خانه آمدن و دیگر مراتب نقل و تحویل و نقول سفر به بگانه دیار
 و بطور جمعی خرید و فروخت و چاره گوناگون سموم و دفع نحوسات فلکی و مراتب دوستی و بر گرفتن
 دار و گیاه از صحرا و الال کمیاب و کردار جوگ و دیگر جالی گیر و دار در هنگام چند ناری گزیده
 دانند و پیش ملوک رفتن و بجاگ شتافتن در سورج ناری و چند ناری از چپ آغاز
 نیر و کنند و در سورج ناری از رست و نیز با سبانی اعضا در طرف روانی دم بیشتر بنماید
 و در کشودن ولایت و در او لکه خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و نبردن
 فرستادن و باز داشتن از کاری و خلل انداختن در محبت دیگری و خزان آزر جلالی کارها
 در سورج ناری شائسته بود و در سکمننا بهیج کاری نیر و از ندر آبی و خاکی جالی کردار بجا آرند
 و در آتشی و بادی کارهای دیر پا گرفتند و در کاسی بهیج چیز نیر و از ندر و در هنگام رفتن
 هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند و اگر نبردگی را در یاد با کسیکه
 از او خواهد بصره بگیرد و ایستاد و نشست چنان کوشش نماید که آنکس جانب روان باشد

و بدسگال و قرض خواه و مانند آنرا بجانب ناروان باز گذارند گویند که بالا سو و برابر بچند
 ناری باز گرد و نشیب و پس با سورج ناری پس این دو کرده باید که در آن حالت در یکی از این
 جا باشد تا کار بر آید یا سحر **پرسندگان** اگر تپ و پیش نمایند که مویلو و پسر خواهد بود
 یا دختر باید که حال دو شکاف بینی خویش را در یاد که کدام بیشتر روانی دارد اگر پرسنده
 بدانسوست بفرده پسر خوشوقت گرداند و اگر نه از دخت باز گوید و اگر برابر باشد نوید توانان
 بخشد و اگر حال چنین بود که در آشنای پرسش یکی بیشتر بخت در آید نیستی آن برگذار و گوئی
 رای آنست اگر تپ و تنده بسوی چند ناری باشد نشان دختر بود و اگر بسورج ناری از
 پسر و سکنا خنثی را گوید و نختی چنان برگذارند آبی و خاکی از پسر گوید آتشی و بادی از دختر و
 اکاسی از خنثی و اگر از خواندن و خوانانیدن و کدخدائی و نوکر شدن و گرفتن و ملازمت بزرگان
 و نوکر گرفتن و خریدن و فروختن پرسش زود در آبی زود بجهر و رشود و در خاکی بر زود در هوا
 اندک و در آتشی پس از سودمندی زیان کشد و در اکاسی هیچ فائده نه بیند و اگر از باران
 پرسد در زمینی و آبی بارش بود لیکن در دم بیشتر کشت و کار را سیلاب سازد و در باد
 ابر فراهم آید و بار و در آتشی اندکی تراوش کند و در اکاسی حال پوشیده ماند و اگر از
 کشته باز پرسد در آبی در زمینی محصول بر دهد لیکن در پسین فراوان و در بادی میانه و در
 آتشی بشتر از نیستی بسوزد و در اکاسی نهفته حال بود چون از بیار پرسش رود اگر چند بار
 باشد و پرسنده از طرف سورج ناری یا عکس نخور را روزگار سپری شود و اگر در طرف
 چند ناری زود تندرست شود و از جانب سورج ناری پرسد بیماری مدرازی کشد لیکن
 بی یا بد و برخی در حال نفس نظر اندازند اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس ننده گویند
 نشان زندگانی بود و اگر در زمان بر آمدن باشد و آن نفس را مرده خوانند او را روزگار سپری

شود و در یکی نیز پیش نا ملاحظه این حال رود مار گزیده و جن گرفته و گفتار خورده از بیمار
 شمرند و چون از آمدن لشکر بجان پسرش رود اگر چند نار می باشد و پسر سنده هانسونشان
 آمدن بود و اگر طرف سوخ نار می پسر سنده نیاید برخی گویند اگر زبانی و آبی بود نیاید و در
 و باد می فرسد و در کاسی هیچ بر نگذارد اگر از آونیره و آشتی باز پرسد چند نار می از پ
 بر گوید و سوخ نار می از پیشین نخنی بر گذارد اگر خاکی باشد شکر بچار روی دهد و بسیار
 زخمی گردد و در آتشی و باد می و کاسی هر دو سوزان میان رسد و آبی صلح بر سر آید و اگر از خود
 و خصم باز پرسد در خاکی جنگ شود و فراوان کس زخمی گردد و در آتشی پسر سنده غیر فرزند آید
 باد می شکست بر گذارد و در کاسی کار او در آن نبرد سپری گردد و در آبی آتشی گراید و اگر
 پسرش از آونیرش بومی و بیجان باشد در چند نار می نخستین را غیر وزی و در سوخ خار
 پسین را و برخی گویند اگر سوال کنند ه جانب چپ باشد و چند نار می در حرهای نام
 هر که هجت باشد و اگر سوی رست بود و سوخ نار می خدا و نطق نصرت یابد و در یکان
 حروف و سائل بطرف روان باشد پیش گفته غیر فر و اگر سوی ناروان پس گذارده و اگر از
 غائب آگهی جوید در آبی زود بیاید و در خاکی هانجا بنگاه سازد و در باد می از انجامد بگیری جا
 شتافته باشد و آتشی نشان فرود شدن و در کاسی نهفته حال و اگر در ول یکی از موا لید
 بگیرد خاکی از رستی گوید آبی و باد می از جاندار آتشی از جهادی و کانی گذارد و در کاسی آگهی
 یابد که هیچ در ول نگرفته این دست تا نیست پس شگرت بهین بسند نموده آمد که هم همنه و اله
 فتح کاف فارسی و سیم در و گذارش گوناگون افسون در اند و ختن سود و بر افگندن زبان
 زدگی و افزایش آگهی و و الا پانگی و چاره گری گوناگون بیماری و افزونی مال و دشمن شکنی و
 دوست نواری و عالم گیری و جهان آرائی و بجزان شکس و بفتح شین منقوط و خصم کاف و

کاف
 کاف رسول الله
 صلوات الله علیه
 الیه شکر
 سید احمد

فتح توان شکرت علمی است بد و از احوال جانوران بر سوانح روزگار گوی پذیرند از گویایی و
 خموشی خویش و آراش و نشاط و عکسیتی و جزان از حال آئینه باز گذارند و دامان این بین
 شناخت درین ایام یوم بس فراوان روزی در شمار گاه و دو سار با هم شسته ز فرشته
 گیتی خداوند از شناسنده پرستش فرمود بعضی همایون رسانید اگر واگویه اینان برگذارم
 با و نغیند نر نزدیکی موجود و ماده عذر خون میگذارد و دوریت که نشست جای نشانی از
 سرخی پیدا باشد چون پز و هوش رفت گفته پدای گرفت و هوش نشان هندی و ستان بیشتر
 بدست آورند هیچ چیز از نرفته حال بر گوید نجوم سرشکن افسون کیول با کسر کاف و سکون
 یای تهمانی و فتح واد و سکون لام و ان دانش قرعه باشد و گوناگون فال نون در دست
 بسین و الف و ضم میم و کسر ال در ا و فتح کاف از چگونگی اعضا و جین آن رنگازنگ خطوط و
 خاها فراوان احوال برگذارند و بیشتر همچنان بر آید گاط و کاف فارسی و الف و ضم را
 و فتح و ال هندی دانشی است دران از حال مار و کزوم و بر آنچه از گزند آن ربانی بخشد سخن
 بر سر ایند و بخواندن افسونهها و گذارش نسبت نامه و تایش آن حاضر سازند و گفت آنکه
 کمن ماری خاص بدست آورند و افسونهها بر خوانده بر زمین را بگزارند و چون زهر آن کار کند
 از آن هوشش و دوسپلن هر چه پرسند پاسخ گوید و در است بر اید درای حکیم هندی آنست
 که در دور گلچک در نرفته گوی از در است تری نباشد و از گذارده او چندین نامه در میان
 مردم اندر حال کسر همزه و نون خمی و سکون و ال و فتح را و جیم و الف و لام و هوش
 نیز نبات و طلسمات و اعمال تیر دستی نادره کاری آن بجا کبگفتار در نگنجد رس بدیا
 بفتح را و بسین و کسر با و ال مشد و یای تهمانی و الف علمی است کشتن سبب و زر و میم
 و مس و ملتند آن واکسیر از دست انجام یابد رتن پر کچها بفتح را و سکون تهای فو قانے

فارس از لغت
 شرح از لغت
 سبب از لغت
 فارسی از لغت
 و در لغت از لغت
 فقه از لغت

وفتح نون و بای فارسی و کسرا و سکون یای تخانی و فتح جمیم فارسی مشد و وای مخی علمی است
 در شناخت جواهر و گوناگون سنگ نرزه و از بیدایش و خاصیت و ارج و جزآن بر گوید کام
 شاستر کاف و الف و فتح میم و انشی است در طرز پیوستن مر و وزن و هشتاد و چهار گونه
 بر گذارند و هر کدام را سود و زیان بر سر اند ساهمتی بسین و الف و کسرا و وای فوقانی
 مشد و فتح یای تخانی و انشی است چند نیگونه و وای در دم مراتب معنومات الفاظ و شایسته
 عبارت و کوه سیدگی آزار بر خوانند واضح را نیز در بشمرند و فهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند
 شکست بفتح شین منقوط و سکون کاف فارسی و کسرتای فوقانی وضع بدان را همنون
 و موضوع له خواستن دوم لجهت الفتح لام و جمیم فارسی مشد و وای مخی و نون و اتم لازم
 معنی آن خواستن سوم کونی بفتح کاف فارسی و سکون و او و کسرتای سکون یای تخانی
 بوسیله تشبیه خواست مشبه چهارم پنجبا بکسرا و نون و فتح جمیم و نون و الف چغیری گوید
 و معنی دیگر که بد و خندان پیوندی نیست میخواهد چنانچه زن پرستاری را طلب شور و از دست
 چون نخلوت گاه او شناخت بد و در آن نیت دور رفتن عذر برگرفت چون رفته پیغام آورد
 از سواد پیشانی و فتوری که در صندل و سرمه و زنگ پان رفته بود و در حقیقت حال آگهی پذیرفت
 در بیج و تاب شد از ادب بزرگان نیارود و لیکن بد و گوید همانان در رفع میسری طلب او
 زفته بر کند آب بغیل شتافته بودی چه سرمه در چشم نماند و صندل بر بدن نیست و بدین
 نازک گفتار از آن آگهی دهد و در دل سراید و برخی کونی را از دوم بر شمرند و بدانچه لفظ پیرایه
 گیرد و بنازکی گراید بگزمین روشی بیان کرده اند و شکر و تفضیل بر نهاده سر جمله ایست
 از معانی و بیان و بدیع و نیز نورس گذارش نماید نورس بفتح نون و سکون و او
 و فتح را و سکون سین نه چیر است که اهل عالم از آن لذت بر گیرند نخت سنگار س بکسرتای

و نون خنی و کاف فارسی و الف و ر و فتح را و سکون سین دوستی مردوزن و آنچه در سوال
 و بجز آن فرابیش آید دوم هاسی رس بهاء الف و کسر سین و سکون یای تهمانی
 گوناگون خنده گویند از دیگر گونگی بدن و گفتار و کار کرد و لباس پدید آید و بر سه گونه باشد
 سممت کبسر سین و میم و فتح تایی فوقانی در رخسار و چشم و لب خنی تغییر رود و دست
 کبسر و او و فتح با و کسر سین و فتح تایی فوقانی قدری دهن و اشودا و پوست بفتح همزه و
 بای فارسی و با و کسر سین و فتح تایی فوقانی خنده که او از هم داشته باشد سوم کرن کس
 بفتح کاف و ضم را و فتح نون اندوهی که از فرود شدن و دوست یا از دست رفتن مال بهر سبب
 او و در رس بفتح را و ضم همزه و سکون او و دال فتح را ختمالی پنجم و میر رس کبسر و سکون بای تهمانی
 و را خوشدلی که در هنگام چشم مهر افزائی و آونیش رود هشتم بهیسانک س بفتح با و نای خنی و یای تهمانی
 و الف فتح نون کاف بنیانی نهم و جبر رس بدو بای کسور و کسور و فتح جیم فارسی های خنی نهم تا نهم تا نهم
 او بیست و سه بفتح همزه و سکون ال ضم با و نای خنی فتح نای از بر چیزی ننگت را از اندان نهم سانت رس
 بسین و الف و نون خنی و فتح تایی فوقانی آراشی که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن کیان
 نسبتی گیرند و هر کدام را گوناگون بر ساخته و دلا و نیرد استانها بر گذارده و نیردین تنگت
 علم احوال مردوزن نکاشته هنگام عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران و ایران پیوند عا
 میان دو مرد باشد و در هندوستان و حجاز در مردوزن بود لیکن تازی بزرگ بل بسوزد و
 هندی بجز حکیم هندی زن را نایکا گوید بنون و الف و کسر یای تهمانی و کاف و الف آنرا
 سه گونه دانند سوم با کبسر سین و وا و ویای مشد و الف پارسی است در گردن شود و دوستی
 او از شتر مگینی برست و چپ نگاه نکند و جز بد نباله چشم تنگ و چنانچه نگر سین او را کس کتری بر
 خنده او از لب بر نکند و دندان بیدای گیر و سخن کم گوید و بلند بر نفس از چشم بیشتر نگر آید

و اگر راه یابد از دل برون نشتا بچشم و نگ پیدایم بر نگیرد و بر کسب بفتح بای فارسی
 و را و کس کاف و یای تختانی و الف بیکانه را به نجه کاری دوست دارد اگر شوهر و ارهت پرو
 گویند بضم بای فارسی در او سکون و او و وال منهدی و بای خنی و الف ورنه کسکا خوانند
 بفتح کاف و کس نون مشد و کاف و الف و این تقسیم در بسیاری رود سا مانیا بسین و
 الف و سیم و الف و کس نون و یای تختانی و الف از کسی نبود و در بند مال باشد و سوبانتم
 مکرر با بضم سیم و سکون کاف فارسی و وال و بای خنی و الف آنکه از خر و سالی و نانتسکا
 برون می آید و بر آغاز شورش جوانی میشود حتی بر نیرنگی خوبی آگاه نباشد و از پوند شوگر نزل
 و هر گاه میکه غنوده بود نظر بر و اندازد و از اندیشه آنکه بسخن در آرد و خود را خوابیده و انامید و
 از هر اس چیره دستی بغنود بیشتر از رشت سالگنی تا دوزده سالگی بشد و گاه بهره کشد مدسها بفتح سیم
 و کس وال مشد و بای خنی و یای تختانی و الف نشگر گینی و خواشش شوهر و و با هر دو چشم
 حرفی گوید لیکن شو مخاطب نبود و از سی و دو سال بزرگتر در کلمه با بفتح تا سه فوقانی
 و سکون را بفتح کاف فارسی و سکون لام و با و بای خنی و الف خواشش ز بر کی خود را
 و نشین شوهر سازد و بدانش منشی دل او بشکر و بایه پنجاه و دو سال کشد و هر دو قسم بسین بر سه
 گونه بود و همی را بکسر ال بای خنی و سکون یای تختانی و را و الف چون شو بدگیری آئیند
 از رشک بچشم در شود لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش او را بشتر ساز
 و آرد او همی را بفتح همزه از ان آگنی نیار و خموشید لیکن بنگفته رونی حرفی بر زبان آرد
 که شو را بشرم اندازد و چنانچه بر گوید بگفت آنکه شما بیدار بوده آید و چشم من سرخ و شما باده
 پیووه آید و دل من بر همزده و همی را دهمی را از هر دو بر آینه باشد نفسی بر کشد که از ان آگنی
 بر خنی گفتار را بدان پنجاه برگذارد و نیز سوبایا بر دو گونه باشد همیشه با بکسر مجبول جم و

سکون یا یای تحماتی و شین منقوط و تهای فوقانی هندی و های خفی و الف آنکه شتو از میان نمان
 اورا بسیار دوست دارد که شتو با الفتح کاف و کسر نون و سکون شین منقوط و تهای فوقانی
 هندی و های خفی و الف آنکه شتو را بدو کم میل بود بر یکیا بچگونه بود یکیا بضم کان فارسی سکون یا یای فارسی
 و تهای فوقانی و الف حال خویش را بپوشد و بدکاری گذشته و حال آئیده بکار دانی پنهان
 گرداند و شائسته مجلهها بر سر اید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد گوید من در این بجا
 نمی باشم گر به آهنگ موش بر میخورد و مراد در آن نکاد و گزند میرساند و ید تکد ها کسر
 جمول و او و سکون یا یای تحماتی و فتح دال نون و کاف فارسی و دال و ها و الف بدلا و نیز گفته
 توانا بود و بشگرت کرد از زیر و مند که چتتا الفتح لام و کسر حیم فارسی مشد و های خفی و تهای فوقانی
 و الف دوستی خویش بروی روز اندازد و پاک نذارد کلمتا بضم کاف و فتح لام و تهای
 فوقانی هندی و الف بسیاری را دوست دارد و هر یکی را بر روشی دلشاد دارد و زرنخواهد
 انسیا بفتح همزه و ضم نون و فتح سین و یا یای تحماتی و الف از بیم خطر ناکی بوعده گاه
 نرود و از نیکد او خواهد آمد و نخواهد یاقت اندوه گین و نیز زن را بهشت گونه بر سازند +
 پرو کمت بهر تکا بضم با ی فارسی و را و سکون و او و کسر کاف و های خفی و فتح تهای
 فوقانی و فتح با و های خفی و سکون را و کسر تهای فوقانی و کاف و الف شود در سفر باشد و او از
 بیاب یاد رسکانش رغبتن او از بینیا کی آرام گسل و برخی آنرا جدمسم گردانند و نه گونه شمرند که شتو
 بفتح کاف و های خفی و نون پنهان و کسر دال هندی و تهای فوقانی و الف دوست او بدیگری
 آئیند و او در پیچ و تاب کلمتا شتو با الفتح کاف و سکون لام و ها و الف و نون خفی و فتح تهای
 فوقانی و کسر او تهای فوقانی و الف آنکه از درشتی که بدوست گفته پیشمانی در شود و
 بچاره گری آن دل بر نهد پس لید با بد و با یی شستین کسور دو بین فارسی ساکن و فتح را و

لام و سکون با و دال و های نخعی و الف آنکه بوعده گاه دوست رسد و نیاید اسکا بضم همزه
 و سکون تمامی فوقانی و کاف و الف آنکه از نیایدن دوست به تنگنای غم در ماند و باعث نزو
 با سک سجا به با و الف و فتح سین و سکون کاف و فتح سین و جیم مشد و الف از نوید
 آمدن دوست شادمان و در آرایش نرم وصال سوا و همین سچکا بضم سین و و او و الف
 و کسر دال و های نخعی و سکون یای تخانی و فتح نون و بای فارسی و کسرتای فوقانی و کاف
 و الف آنکه دوست از خواستش بیرون نباشد را به سار کا بفتح همزه و کسر با و های نخعی و نون
 و الف و کسر او کاف و الف آنکه یاد را پیش شو و طلبید یا خود پیش او بشتابد و نیز زن را قسم
 سازند اما بضم همزه و فتح تایی مشد و میم و الف با آنکه شوره دوستی نسپرد و او در محبت
 بی تاب بود او و هما بفتح همزه و دال و های نخعی و میم و الف عکس آن مد هما بفتح میم و دال
 مشد و های نخعی و میم و الف زن و شو گاه کبختی و دوستی فرما پیش گیرند و گاه دونی و بیجا
 و نیز زن را چهار قسم ساخته اند چندی بفتح بای فارسی و سکون دال و کسر میم و نون و سکون
 یای تخانی بخوبی و نازکی بی همتا و در خوشخونی و بلند بالای به مال است اعضای او با هم در زیبا
 تناسب نرم آواز شیرین سخن کم گو کل آسا بود هد پاکدامن فرمان پذیر شو چترنی یکسر هم فاسک
 و سکون تایی فوقانی و کسر او نون و سکون یای تخانی نخعی در نیکویی از و فرو تر و در زوی
 و لاغری میانه تنگ شکم گشاده سینده بود سنگنی بفتح سین و نون و سکون و کسر کاف
 و نون و سکون یای تخانی فریه و کوتاه قدمهواره باشد و آویزد و تند خونی نماید چستنی
 بفتح با و سکون سین و تایی فوقانی و کسر نون و یای تخانی در صورت و سیرت نکوسیده تر
 و از هر یکی فرادان برگذارده اند و یک یک را آنچه از مردان در خور بود و انموده مان همیم و
 الف و فتح نون سرگرائی زن از بد کرداری شو است و آنرا بر چهار گونه دانند که بفتح لام و

ضم کاف فارسی و های خفی بکثر ولد هی و لا به گری ناز از سر مند مدھی بفتح بیهم و کوال
 مشد و و های خفی و فتح یای تختانی بخفی رنج دور شود گریضم کاف فارسی و الفبا و ان محنت
 از انش در گذر در سا بهاس بفتح را و سین و الف و با و های خفی و الف و فتح بین
 آنکه چاره نه پذیرد در انما یک گویند بنون و الف و کسری یای تختانی و فتح کاف و آنرا
 نیز در خور نایکان ناما باشد لیکن از سه بزرگند و میت بفتح بای فارسی و کسری یای فوقانی آنکه
 در کد خدایی برون از مندی کیش نبود و امیت بضم همزه و فتح و و بای فارسی و کسری یای فوقانی
 بزن دیگری دهن پارسانی بر آلاید پیش یک بفتح با و سکون یای تختانی و فتح نین منقوط
 و کسری همزه و سکون یای تختانی و فتح کاف گرفتار فاحشه باشد و هر کدام بر سه گونه بود و آنکول
 بفتح همزه و ضم نون و کاف و سکون و او و لام خبر یک پی بر دازد و چنین بفتح دال و کسری هم
 فارسی مشد و و های خفی و فتح نون بسیار زن اندوزد و همه را از بختی کاری دل بدست آورد
 و همیشه بکسری دال و های خفی و سکون شین منقوط و فتح تایی فوقانی سندی زن از سر گرانی
 او را از پیش خود راند و او در چالپوسی و لا به گری او را بدست تمام بفتح شین منقوط و تایی فوقانی
 سندی و های خفی بجدی سگالی و نفاق اندوزی دل آن بدست آورد و در گذر نشن و دستان عشق
 حال نایکان و نایک نگاه دارند و با ناز کباب بر سر ایند سکمی بفتح سین و کسری کاف و های خفی و
 سکون یای تختانی همیشه پرستاری که نایکارا بد و اعتمادی باشد و از گرفتار و خدمت او آسایش
 یابد و آرام بنید نهرل کند و بخندند و از به کام بزرگند و زویر پو شانند و دستیار پریش شود و
 بدلا و گرفتار از زن و شوگرانی بردارد و دوستی برافزاید و از اندر زگونی و خیر سگالی برود و
 باز نازد و پیغام گزارا اگر زن است و وقتی گویند بضم دال و سکون و او و کسری یای فوقانی
 و سکون یای تختانی اگر مرد است و دست بضم دال و سکون و او و فتح تایی فوقانی و تایی

وصل و همچنان باشد و آیین دوستی و دشمنی نیکو و اندو درین فن روشن است و حجت
 نایکاو و نایک را لیکو ناگون طرز بر گذارده اند و بسا دلاویز و استانها بر آورده هر که اول بخواهد
 نامهای این بر خواند و کام دل بردارد و سنگیت بفتح سین و نون خمی و کسر کاف فارسی
 و سکون یای تختانی و فتح تهای فوقانی و انش گوناگون نغمه و ساز و روش رقص و جزآن و
 مطالب آنرا در پیغت او همیای برگذارند تخت سر او همیای بضم سین و رایبان آواز
 آنرا بر دو گونه شمرند اما هست بفتح همزه و نون و الف و فتح ه و تهای فوقانی او ای بی سبب
 آنرا یکی و قدیم انکارند و آدمی هر گاه در سوراخ گوش را با گشت نر بر بندد صدای در یابد
 او را آن نام باشد و بر هاداند و چون این شناسای شو کرد و بی میابخی بر شنود مکت
 روی دهد آهست بجمه و الف و فتح ه و تهای فوقانی آوازی که بسبب پدید آمدن از اسبان
 گویایی عرض هوا بندارند و از کوفتن و کندن پیدایی گیرد چنان بر سر نمایند هر کی از شکم و
 گلو و تارک بست و دورک نهاده دست قدرت است از نان سر آغاز چالش باد شود و
 با اندازه سخن دوستی بر خوردن آواز بر خیزد گویند در پنجم و ششم و هفتم و نهم و دهم نرسد
 و آن هفتم را پیغت تخت ساخته بدین تفصیل شرح بفتح سین و سکون را و جیم آنرا از
 آواز طلاس بود هشته انداز چهارم رگ پدید آید رکبیه بکسر را و سکون کاف و های خمی
 و فتح با و های خمی آنرا از آواز میبه برگرفته اند جانور است سار و اسادر موسم بارش بنا آید
 و این از پیغت نهم رسد کا مدها رکاف فارسی و الف و نون خمی و وال و های خمی و الف و
 سکون را و آنرا از خان نبرید هشته انداز دهم تا سیزدهم رفتار او باشد مد هم بفتح میم و
 و کسر والی شد و های خمی و هم آنرا از صورت کلنگ بر شناخته اند از سیزدهم تا بیست و دهم و
 پنجم بفتح بای فارسی و نون خمی و کسر جیم فارسی و سکون میم از هفدهم تا بیست و یکم
 برداشته اند و آن

باید داشت که برای
 علامات پیغت گاه
 استادان پیغت
 بر این فن و بی با آرزوی
 قرار دادند و پیگند
 در پیگند که پیگند
 اول از برای کسیست
 و دوم از برای او
 رسوم از پیگند
 شش پیغت که این
 مدود پیغت و پیغت
 پیغت و پیغت
 و از خانه که پیغت
 پیداشد و آنقدر برای
 پیداشد که از او زبان از
 من یک یک سر او را
 پیغت از سر آنرا که پیغت
 گویند و از کت و کت
 کتار و هم پیغت
 پیغت و از او که
 کتار و کت

سپنورین وانند در نیا کہبتا ہشتم آید پس او کا ندنا تا وہم و مدہم از سبہ وہم در نگہ زد
و ہوت تا بست و کیم رود و کما دہم کی برود و چہنیں در ہجلی مراتب دیگر گونگی رود و نخست را
مالومی بمیم و الف و فتح لام و کسر واو و سکون یای تختانی تر و و فی بکستر یای فوتانی
و ضم را و سکون واو و فتح دیگر و کسر نون و سکون یای تختانی کیدار می بکسر مجہول کاف و
سکون یای تختانی و وال و الف و کسر واو و سکون یای تختانی گوری بفتح کاف فارسی
و سکون واو و کسر واو و سکون یای تختانی مدہ ما و و می بفتح میم و کسر وال مشد و ہای ضعی
و میم و الف و فتح دال و کسر واو و سکون یای تختانی بہار می بکسر واو و الف و کسر واو
بای تختانی دوم را و می بکسر ال و سکون یای تختانی بکسر بیہ و سکون یای تختانی بکسر جہول ال و سکون
یای تختانی فتح واو کاف و کسر واو و سکون یای تختانی بیہار می بفتح ہا و سکون یای تختانی و را و الف و کسری
فوتانی ہندی و سکون یای تختانی ٹو و می بضم مجہول تہی فوتانی ہندی و سکون واو و کسر ال ہندی
و سکون یای تختانی للسا بد و لام نخستین بفتح و و دوم کسور و ہای فوتانی و الف ہندول بکسر یا و سکون
و ضم مجہول ال ہندی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تختانی سوم مدہ ما و بفتح میم و کسر ال ہندی و ہای ضعی
و فتح وال بہر می بفتح ہا و ہای ضعی و سکون یای تختانی فتح را و کسر واو و سکون یای تختانی بنگالی بفتح ہا و سکون یای تختانی
و الف کسر لام و سکون یای تختانی براٹکا بفتح ہا و را و الف فتح تہی فوتانی ہندی کاف و الف ہندی
بکسر سین و سکون نون و فتح دال و کسر واو و سکون یای تختانی پشتر کیا بضم
بای فارسی و فتح نون و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تختانی و الف چارم را بہر ہا
بد و با نخستین کسور دوم مفتوح و ہای ضعی و الف و فتح سین بہر ہا یلی بضم مجہول ہا و ہای ضعی
و سکون واو و ہای فارسی و الف و کسر لام و سکون یای تختانی کاشرا بکاف و الف و فتح
نون و را و الف ہندی بفتح ہا و سکون دال ہندی و فتح ہا و سکون دال ہندی و فتح سین و کاف

والفت مالمسرمی بهمیم والفت وسکون لام وکسر سین ورا و سکون یای تختانی پده منجمی
 بفتح بای فارسی وسکون دال هندی وهای خمی وفتح میم ونون خمی وفتح میم وکسر او سکون یا
 تختانی پنجم راطلا بفتح میم ولام والفت وسکون راسو رطمی بضم مجهول سین وسکون واو
 را وکسر تایی فوتانی هندی وهای خمی وسکون یای تختانی اساورمی بضمه والفت سین
 والفت وفتح واو وکسر او سکون یای تختانی کیسکی بفتح کاف وسکون یای تختانی وضم سین
 وکسر کاف وسکون یای تختانی گند بارمی بفتح کاف فارسی ونون خمی وفتح دال وهای خمی
 والفت وکسر او سکون یای تختانی هر سنکاری بفتح ها وسکون را وکسر سین ونون
 خمی وکاف فارسی والفت وکسر او سکون یای تختانی ششم را کاموومی بکاف و
 وضم مجهول میم وسکون واو وکسر دال وسکون یای تختانی کلیان بفتح کاف وکسر لام
 شده و یای تختانی والفت وسکون نون پیرمی بفتح هزه وکسر او سکون یای تختانی وکسر او سکون یای
 سده تا ث بضم سین وسکون دال شده وهای خمی ونون والفت وفتح تایی فوتانی
 هندی سالک بسین والفت وفتح لام وسکون کاف ثط همپیر بفتح نون وسکون
 تایی فوتانی هندی وفتح ها وکسر میم وسکون یای تختانی وفتح را گروهی هر یکی را پنج پنج برگذار
 وفرادان درگونگی رود طائفه بجای بسنت و پنجم و سیکده مالوسک بهمیم والفت وسکون لام
 وضم مجهول کاف وسکون واو وفتح سین وکاف و هندی وول کبک و نون خمی وضم مجهول
 دال هندی وسکون واو ولام و سیکد بکسر دال وسکون یای تختانی وفتح بای فارسی
 وسکون کاف بر سرانند بجهت پنجم پنجم بر گونید نختی دران اختلاف رود و برخی بجای
 دوم و سوم و چهارم و پنجم سده بیرون بضم سین وفتح دال وهای خمی و هندی وول و دیکار
 کبک مجهول دال وسکون یای تختانی و سین وکاف والفت ورا و سده تا ث بر خوانند و هزه

دو گونه شمارندی را مارک نامند بجم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی گذاروه دیوتما
 و کسیران بر ششصد و اربعه بوم در و در گونگی نرود و همین نغمه شمارند شناندگان آن در بلاد
 دکن فوادان و آن شش ابا بسیاری ازین پندارند نختی از آن بر میگنند و سورج سر کاس
 بضم مجهول سین و سکون واو و فتح را و بجم و فتح بای فارسی و سکون را و کاف و الف و سکون سین
 پنج تا لیسر پنج بای فارسی و نون خفی و سکون جیم و تهای فوقانی و الف و کس مجهول لام و
 سکون یای تختانی و ضم سین و سکون را و سر متو بهدر نفتح سین و سکون را و فتح با و ضم
 مجهول تهای فوقانی و سکون واو و فتح با و تهای خفی و سکون و ال و فتح را و چند ر پر کاس
 بفتح جیم فارسی و نون خفی و سکون و ال و فتح را و کاف و الف و سکون کاف تهای
 و فتح کاف و وال و سکون بجم و هر بضم جیم و تهای خفی و سکون او و الف سر و تهای
 بضم سین و سکون را و فتح واو و سکون را و فتح تهای فوقانی و کس نون و سکون یای تختانی
 دوم را و لسی گویند بکسر ال و سکون یای تختانی و کس سین و سکون یای تختانی و آن نغمه
 ایست خاص کیجا چنانچه سر آیدین و هر چه بضم و ال تهای خفی و سکون را و فتح بای فارسی
 و سکون و ال در دار اختلافه اگره گوالبیار و بازی و آن نواهی بیشتر درین دیار نغمه بزرگ سیر
 چون مانسنگه راجه گوالبیار کامرواشد بدستیاری نایک بخش و مچو و بهنور که از مادریه کاران
 روزگار بودند طرز عالم پسند خاص گزین بر آورد چون او در گذشت بخش و مچو را در دولت
 سلطان بهادر گجراتی روز بازار دیگر شد و آن روش بر فراز روی بر آمد و هر چه فرام آمده
 از چهار فقره مسجع و برابر بی الفاظ و حروف در آن ناگزیر بود در و نیزگی عشق و شگفت کاری
 دل گذارش باید و آنچه در دکن گویند بزبان و آردی چند نامند بکسر جیم فارسی و نون
 خفی و سکون و ال و آن سه فقره یا چهار فرام آید و بیشتر در آن شناگری و آنکه بزبان تلنگی

و کز نایک سرود آراید و سپهر گویند بفتح دال و مای خفی و ضم را و سکون و او دران ناز و ناز
 بر گزارند و آنچه در بنگاله سرانید بنگالا خوانند بفتح با و نون خفی و ضم کاف فارسی و لام و
 و آنرا در جنوب نغمه آرایند چنگالا گویند بضم جیم فارسی و سکون مای فوقانی هندی و کاف و
 لام و الف و آنچه در دهلوی بنواد آرند قول و ترانه نامند و آن روشنی است که امیر خسرو دهلوی
 به مهربانی صامت و تار بر روی کار آورد و از صوت و نقش فارسی و هندی برگرفته عشرت
 افزای شد و آنچه در شهر اسپرود در آرند شش پده بکسر با و سکون نشین منقوط و نون و
 فتح بای فارسی و سکون دال فقرات او چهار شش هشت باشد و دران کشتن را برستیا
 و آنچه در سند بر خوانند کانی نام باید در و بسا افسون محصر و محبت و آنچه بزبان ترهت
 لپچاری بفتح لام و سکون با و جیم فارسی و الف و کسر با و سکون بای تخمائی و آن گزارند
 بدیابت از سوزش عشق بر سر آید و آنچه در لهما و رنوا حی آن سرانید چه مند گویند بفتح جیم
 فارسی و مای خفی و نون خفی و دال و آنرا که در گجرات بنواد آرند جگر می نامند بفتح جیم و سکون
 کاف و کسر با و سکون بای تخمائی و آنچه در رزم آرای و ستایش کند او را کرک بفتح کاف
 و سکون را و فتح کاف و مای خفی آنرا ساوره گویند و آن نیز از چاروشش و هشت فرام شود
 و بگوناگون زبان بر سرانید و جز آنچه گذارش یافت فراوان طرز دیگر سامعه افزوز چون
 سارنگ بسین و الف و فتح را و نون خفی و سکون کاف فارسی و پور بی بضم بای
 فارسی و سکون و او و را و کسر با و سکون بای تخمائی و هئاسمری بفتح دال و مای خفی
 و نون و الف و فتح بسین و کسر با و سکون بای تخمائی را هم کلی بر و الف و سکون جیم و فتح
 کاف و کسر لام و سکون بای تخمائی که را بی بضم کاف و را و الف و کسر نهمه و سکون
 بای تخمائی خدیو عالم آنرا مسکه را بی بر گوید بضم بسین و سکون کاف فارسی و مای خفی و را

والف و کسر همزه و سکون یای تختانی سو و ه و ضم سین و سکون واو و ضم مجهول با و سکون
 واو و لیسکال بکس کال و سکون یای تختانی و سین و کاف و الف و لام و و لیساک
 بفتح وال و سکون یای تختانی و سین و الف و کاف و سوم بر کسر نجا او همیای بفتح باو
 فارسی و را و کسر کاف و سکون یای تختانی و فتح را و نون و کاف و الف در چگونگی الما پ
 بفتح همزه و لام و الف و بای فارسی نثر خوانی باشد آن بر دو گونه بود یکی راگ الاپ تان
 آن نغمه که بزبان روزگار او او تضرع گویند در و باشد دیگر روپ الاپ تا نهامی منظوم که در
 گفتن آن وارد در و بر گزارند چهارم برینده او همیای بفتح بای فارسی و را و با و نون
 خفی و فتح وال و بای خفی در روشسن سبتن گیت بکسر کاف فارسی و سکون یای تختانی
 و بای فوقانی منظومی است که در نغمه سر ایندانشش خیر فراسم آید بر و بکسر با و فتح را و وال
 ستایش بد بفتح بای فارسی و سکون وال نام ممدوح تنابکسر تایی فوقانی و نون و
 الف آئین تن تنانگفتن و تقرات و اکردن پاٹ بای فارسی و الف و تایی فوقانی
 هندی تن تنانانا است از سه حرف تا بست حرف مخصوص ترکیب بایها مبتابه تقرات
 زاید است تال تبای فوقانی و الف و فتح لام و انرا ضرب گویند اگر بر شش باشد از
 میدنی گویند بکسر مجهول سیم و سکون یای تختانی و فتح وال و کسر نون و سکون با
 تختانی و اگر یکی نباشد اندنی گویند همزه و الف و فتح نون و نون خفی و فتح وال و نون
 و سکون یای تختانی و اگر دو نبود و سپی گویند کس کال و سکون یای تختانی و فتح بای فارسی کس کون سکون یای تختانی
 و اگر سه نباشد بها و فی خوانند بفتح با و بای خفی و الف و فتح و او و کسر نون سکون یای تختانی و اگر چهار بود
 تا و ولی نامند تبای فوقانی و الف و را و الف و فتح و او و کسر لام و سکون یای تختانی ولی دو وجه
 بر بنیغ و ز و هر جا با و همیای از نیزگی سرشت پنجم تال او همیای تبای فوقانی و الف و لام

در آن چونی و چندکی ضرب گذارش با بدششم و او یا او همیای لب او و الف و کس در ال
 مشد و ویای تختانی و الف در مراتب سازها و آن بر چهار گونه بود تبت بد و برای فوقانی
 اول مفتوح و ثانی ساکن آنچه بتار نواخته شود تبتت کبسه تا پوست گرفته بنوا در زمین
 بفتح کاف فارسی و های خنی و سکون نون آنگه بسخت پیوستن دو صلب و از بد مسکه ضم
 سین و کس کاف و های خنی و سکون را آنچه نفیس بر سر اندید و هر کدام را فراوان اقسام چند
 ازان بر میگزارد از نخستین قسم ختمتر بفتح جیم و نون خنی و فتح تالی فوقانی و را چوبی را بد
 یک گز تنی میان سازند و بهر دو سر دو نیمه دو کد و پیوندند بالا سوشا نژده چوب پاره
 باز گذارند و پنج تا آهنی از فرازان گذارده بهر دو طرف استوار سازند و مدارستی و بند
 و در گونگی آهنگ بر گردانند چوب پارها گراید بین کبسه با و سکون یای تختانی و نون
 جنترا آسا لیکن ستار دار و کس کبسه کاف و فتح نون مشد و سکون را بین مانا لیکن چوب
 لختی در از تر و سپه کد و دو و تار سر بین بفتح سین و سکون را بسان بین است لیکن چوب
 پارها دار و انبرتی بفتح همزه و نون خنی و سکون با و کس را و تالی فوقانی و سکون یای تختانی
 چوب آن از سر بین نخر و نخر و ترکد و بی بجانب بالا و یکتا آهنین و هگی پر و نابی تغیر
 نواخته شود در باب شش تار روده بران بندند بعضی دوازده و برخی هسیان شده
 سر مشدل بفتح سین و سکون را و فتح میم و نون خنی و فتح وال سندی و سکون لام
 قانون آسا بست و یکتا دار و بعضی از آهن و برخی از برنج و طائفه از روده سارنگی
 بسین و الف و فتح را و نون خنی و کس کاف فارسی و سکون یای تختانی نخر و تراز باب
 بسان نجک بر نوازند چپاک کبسه با یی فارسی و نون و الف و کاف آنرا سر ستان
 هم گویند ضم سین و سکون را و فتح با و تالی فوقانی و الف و نون چوبکی بد را می کمان

لختی خم داده زهی از روده بران بندند و دو کاسه چوبین سزگون بهر دو طرف او
 گذارند و آنرا عجبک آسایند و آرند لیکن بدست چپ خرد و کدوئی برگیرند و در نوایش
 بخار دارند و بهی بیفتی همزه و وال و های خفی و سکون و او و کسرتای فوقانی هندی
 و سکون یای تهمانی یک کدو و دو تار کنگره بکسرتای کاف و نون خفی و فتح کاف
 فارسی و را و های مکتوب بین آسا لیکن دو تار زوده دارد و کدو و خرد و تر قلم دوم
 پیکها و ج بیفتی بای فارسی و کاف و های خفی و الف و ضم و او و سکون جیم بهی
 چوبی را اهل پیلجی شکل بر سازند و میان تھی گردانند و رازی یک گز و پری چنانچه اگر
 میان آنرا در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد و سرهای آن از سر کوزه
 لختی فرخ تر آنرا بوست در گیرند و در اطراف آن دو الهامی چرم انداخته مانند
 نقاره بر کشند و چهار چوب پاره از یک دست کوتاه تر در کدو سر چپ بگزارندستی
 و بلندی آهنگ بر پنج داون آن اوج همزه و الف و ضم و او و سکون جیم از چوب
 میان تھی بر سازند گوی دو خرد و طبل باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رویه بوست
 در گیرند و بر میان استوار گردانند و هل و آن معروف طرده بیفتی وال هندی
 و های خفی و فتح وال مشد هندی های خفی و آن و هل با نا لیکن بغایت خرد و در اوج
 بیفتی همزه و سکون را و وال و های خفی و الف و فتح و او و سکون نیمه اوج و ح مشهور
 خنجری بیفتی های منقوط و نون خفی و فتح جیم و کسرتا و سکون یای تهمانی خرد
 دنی است جلاجل در برابر سر کوزه باشد و قسم سوم تمال یا و الف و لام خفی از
 سازند بسان پایله پین لب کشاده کشته تمال بیفتی کاف و سکون تهای فوقانی هندی
 و های خفی و های فوقانی و الف و سکون لام خورد های آسایند و چوبین و سنگین

خنی و سکون جمیم فارسی و کسوفون و سکون یای تختانی نط بفتح فون و سکون تا سه
 فوقانی هندی دهل و مال نوازند و رسن بازی کنند و شگرت مطلقا نزد بهر وی
 بفتح باوهای خنی و ضم را و سکون و او و کسربای فارسی و سکون یای تختانی روزانه
 بصورتها آرایند چنانچه نرمانه پیکر کمن سال بر آید و خوردن پرومان دور یاب را در غلط
 اندازند بازیگرم به تیز دستی شگفت کار ما پیدا رود و به نیروی افسون مینشاند و اگر گون
 گرداند چنانچه گران سنگی برود و شل و بیند یا چنان نگرند که یکی را بند بند ساخته و باز
 بحال بایند و شگرتی این داستان گذارش در تلخه و هر یک بطرز خاص برین

آئین اکساره

بعثت حمزه و کاف و های خنی و الف و فتح را و های مکتوب نشاط زمی است در شبستان
 بزرگان این هرز پرسته گردود و فی پرستار را ساز و نغمه در آموزند چهار زن نکو
 روبر قاضی بر آید و شگرتی اصول حمزه افروزد و دیگر چهار زن بسرانندگی پروازند
 و چهار بدان نمط مال نوازند و دو یکپا و دو و او پنک بکار دارند و یک یک رباب
 و مولک و مین و چتر توارز و خیر چرخهای جشن و وزن چراغ بدست گرفته نزد پیان
 در گرد و باشند و نختی بر آفرایند بیشتر آنست که گروه موه نگاه دارند و کثیران هر دو
 سال را با آموزند و گاه آن طائفه و آنان خود را آموخته نزد بزرگان بر بند و کام دل
 بگیرند و گیتی خداوند را آنچه در سنکیت و جزان گذارش یافت فراوان آنگهی آنچه
 جانینان را سر مایه گران خواب و بیم خدیورا و ستایه شترگ بیداری کج شست
 بفتح کاف فارسی و سکون جمیم دانش فیل از عمر طبعی و گوناگون خاصیت و گذشت
 تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن بر گوید سال بهوتر

نور و انان
 جمع داده است
 پان غیر نفوس
 بفتح کز و یوز
 در بیان آمده

راه نهد فرمان روا به باغبان ماندا نچه او در سبتان بیاری بکار بندد او در مردم نژاد
 بجای آورد و خابین را از میان بکناره اندازد چمن را بشایستگی گراید و دست آلود برود
 نشود فربان ده شور افزای بد گوهر را در کنار ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه از ان پاک
 گردد و دیگر بدگالان راه نیابند و او بزرگ درختان پر شاخ و برگ را در هر چند گاهی
 پیرایش کند کار کیا بزرگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند نختی آهنگ
 پرانگنده گرداند و نیز او نزار را با بیاری تنومند گرداند و رنگ نشین کم مانگان سپاه را
 نیز و خشد و فرما فرما بگی از فرو سپیده مردم را که از در پرست و خوشخو و دیده و روح بکار و
 مزاج شناس روزگار و ضمیر فغم خداوند و شیوا زبان باشد بر گیرد و کارهای دینی و
 دنیاوی را بر از گوی و هم برانی او سر انجام دهد و اگر در خود نیروی کار کردنیابد فراهم
 آوردن پرانگنده گیسای روزگار بد و باز گذارد و در بزرگ کار با گنکاش را به بسیار مردم
 ممکنند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دور بینی است و فراهم آمدن
 این چهار گوهر بی سواد هر یک کس بس دشوار اگر چه نختی از پیشینیان بجز این مردم راز
 در میان نموده اند باندیشه آنکه بخلاف گفته آنان بکار کرد و گرانند لیکن بسیاری این
 سر رشته را نیارستند نگاهداشت و در فراوان سنج در افتاده خاصه خدوک دل که
 از حرف سمرانی بیدلان و نادرستان و کوتاه بیان و بدانند نشان روی دهد چاره
 آن بس دشوار فرمندان پاستانی هشت یا چار فرو سپیده مرد را که بخوبی گذارده
 آراسته باشد بدستوری برگرفتی و یکی را از ان میان در بلند پایگی افزودی و از
 هر یکی جدا گانه بتجدید ملکی و مالی بزرگش نختی سپس فراهم آورده گزارده ما بر نختی و
 گذارنده را نام نبردی و نیز گیتی خدیو را از پرستار خیر اندیش و اختر شناس و بین

در این کتاب
 از کاتبان
 آید که در آن
 باشد

و نیز شک سعادت سگال ناگزیر به نیروی کاراگهی دوستان تو ارم آرد و کزین پناه
اندوزد و گنجینه برآید و قلم در لخت لخت ساخته بدو گران بهش پار خرام بسیار دو یکدیگر
بنایسته پیوند برده و بر درآبادی و ساخت آن بهمت برگمارد و در خبر گیری از زین بگهی
بکار رود و با هم سرخوش راه آشتی و دوستی برگیرد و از زیر دست باج ستاند و با آلت
از خود به نخبه کاری در لشکر او شورشن در می برانگیزد و اگر نتواند پیشش برده و قاتلوند
با و نیزه سچکس بر نیاید چون گزیر نماید بشاده پیشانی و شکفته دلی به پیکار برآید و پای
ناموس را بلند گرداند و فرمان روانی که قلم و پیوسته باشد اگر چه لایه گزار و دشمن
اندزید و دوین دوستداران کار و دوستی را از دوستی و دشمنی برکنارده اند و در
ملک دیگر بی بهنگام در نیاید و همچنان همه کار پردازان سلطنت دستور با بر نوشته اند
و راه نیکویی باز نموده و فراوان دلاویز گفتار سیرب برگزارده و یکی آن با گهی و قدر
و پردلی و کم آزی و کم خشی و کم گوئی و جد کاری و خیر اندیشی باز گرد و بسیار کس را
ضمیمه یای تحفانی و با و الف و را و اوری دانش نزد کاراگهان مهنده بوم گوناگون
خصوصت از پیشه برنگذر و هر کدام را بروشی فصل برگزارد و آم خواهی طلب آنت
شناختن مال خود آویزشش دو انباز باز خواستن بخشیده گفت و گوی نو کرد و آغا
در ماهواره فردور و کزایش از نیگونه و اندخلاف کردن کشا و زرد دست مزه جها
فروشنده با خرنده خواهد باز گردانند تا وان خواستن از جوان اختلاف در حد و دین
شورش و شتام آویزه زدن و عجمی دزدی خرشته خون آویزشش زمان جنگ
و شوهر در افتادن ورشته نزاع قمار بازان فرمانروای و او گر باید که خاور رو به پیش
اساس نمود و این بزرگ کار را بر خود گیرد اگر خود همیشه نتواند رسیدگی از کار دان

ترتیب مثل

بی هراس جدا کار سپار و مدعی را بادی گویند به باو الف و کس و ال و سکون یا می فحشائے
 مدعی علیه را برت باومی بفتح بای فارسی و سکون را و کسرتای فوقانی پیر فرقت و
 کم از دوازده ساله دست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت وزن بی خویشاوند وزن بزرگ
 نژاد و خداوند سوگم بر پرستش جانرود فرود سپیده هر وی رفته باز پرسد ورنه بیارگاه خنود
 آوردن آنچه بادی گوید بر نو پسند و سال و ماه و روز و نام هر دو تانیا کان سه پشته
 و بسیاری خصوصیات بغلم در آرند سپس پاسخ برت بادی بدان سان انکارند و در
 هر دو طرف نگهی بکار برندان پس از بادی خط و گواه باز خواهند و گواه از چهار کمتر
 نباشد و تزد برخی از سه اگر بهستی و درستی و روشناس بود و یکی نیز بسند افتد و کم از پنج
 و پر خوف نیاید و گواهی سود جز سود را سود مند نیاید و شهادت پیشه و جز در بهکاری
 روانی نیاید و از کور و لنگ و کور و بیمار دست و دیوانه و قمار باز و کفنده بزرگ گنا مان
 و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آزار که بکشتن بر نداشتن و از زن خرد در حق زن
 و از دوست و دشمن و انباز نپذیرند باید که در یکی آونیزه از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن
 کجمای دهن و در گونگی سخن و رنگ چهره بی مقصود برد و شراب گواهی در همه خصوصها
 ناگزیر مگر در یازدهم و چهاردهم اگر نوشته و گواه نباشد بدو بیبی و جرم اندوزی آنچه
 در یابد بکار کرد و آورد و اگر از آن نیز کاری بر نیاید مدعی و تزد برخی یکی از دو هر کرا
 خواهد سوگند و بد آنرا هشت گونه بگذارند نخست آنکه آن شخص را بهنران بکشیده فرود
 آورد و الهی نیایش نموده افسوسها بخواند و باز بکشد اگر بکشد او بلند می گراید حق با
 باشد و برابری و فروتری از دروغ زنی باز گوید و برخی نامه بر سر اندیکه برابر نماید
 و این خبر بر همین ندمند و هم آنکه هفت پایه مندل کشند بدوری شانزده انگشت

طریق حالت مدعی
 و مدعا علیه

از یکدگر سپس غسل دهند و بدان سان پشش واقفون بجا برو پس از آن هر دو دست بسوی
شالی ببالد و هفت سیر برگ پیل بر دست گیرد و خام رسیان بر آن هفت بار نزنند و آئین
پارچه بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بر آن برگها بر نهند و آن افزوده
بدست گرفته روان شود چنانچه هر کام او در یکی از آن دانه افتد در سپس آئین از دست بکنند
اگر نشان سوختگی نداشته باشد راست گوید و اگر در میان از دست افتد از سرچالش نماید سوم
آنکه در آب تاناف ایتاوه کنند و خاور رویه آب در شود و از کمانی که درازی آن صد و شش
انگشت بود تیری بی آئین بچکان اندازد و تند باو رو بروی آن نباشد و نیز بر آبی و
تیر فرستند از آغاز تیر اندازی تا آوردن اگر او سر آب فرو برده نفس نگاه دارد نشان
راستی انکارند و این خاص است چهارم آنکه هفت جواز هر لاهل در موسوم سنت
و پنج در کرکیم و چهار در برکها و شش در سرد و هفت در سنت و سی در سر برابر آن روغن
گاو بر آینه نهند واقفونها خوانده بخوردن دهند و باید که روی خورنده بسوی جنوب باشد و
روی خورنده بخاور یا شمال اگر تا زمانی که پانصد بستک زنند تا تیری نکند از راستی
برگوید او را و بدیند تا گزندی نرسد و مخصوص سو بود مخم آنکه بت را غسل داده پشش
نمایند و بر آن آب افسونها خوانده سه کف بخوردن دهند اگر در چهارده روز اسپینی رسد
از راستی سراید ششم آنکه برنج ساظمی را در گلین آونداند از نند و تمام شب نگاه دارند
سپس فسونها خواند او را خاور رویه داشته بخوراند پس از آن برگ پیل یا بوج پتر
آب دمن اندازد اگر نشان خون پیدای گیرد یا کند و هین اما سد یا بلززه در آید از دروغ
مندی گزارد و مخم آنکه ظرف گلین یا کانی که در دراز او پنهان سازند آنکشت و در چهار
روغن گاو یا کنجد بنگ چهل دام انداخته سخت جوشانند و یک ماشه طلا در آن روغن گرم

اندازند اگر بد و انگشت برآورد و نوسوزد از رست گو بود هم ششم آنکه نقره صورت دهم هم
 برسانند و از شیشه یا آهن بکیر او هم یا بر پارچه سفید یا بوج تیز دهم هم نویسد و بر سیاه او هم
 و آنرا در کوزه نارسیده آب اندازند و گویند که یکی از آن دو برآرد اگر شوقش نیکو کاری برآید
 نشان راستی باشد و هر چهار طائفه را گوهر افزور استی شود و چون در یک روز با انجام برسد
 خامن گرفته بگذارد و تا نخستین دعوی سپری نگردد بدگیری نپزدازد و چون دعوی بیست
 پیوندد حق بختدار سازد و همانقدر جربانه بگیرد و اگر دروغ برآید دو چندان چون لحنی از
 دعوی و گواه و سوگند و ابر و نیت اکنون برخی از روشش داوری آن هر شده گونه محضت
 می بخارند اگر وام بی گرو باشد و گفتگو کمی و افزونی سود بود بزمین از صدر و پیه دو و کمی
 راسه و پس را چهار و سود پنج دانند و در گرو از آن شماره روپیه چهار یک باشد هر چند
 قرار زیاده بود و در سفر خشکی در آن مقدار تاده روپیه رو او دارند و در سفر دریا رست
 پنج بزرگند و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر آن روزگار گذشته زیاده از دست
 خویش نرو و در غلبه پنج برابر و اگر وام را از خداوند نیاید بسند و نشود و تفرس حق بگر
 نشانند و اگر بی دستوری بزرگمانت سودا کند و بهنگام تر و شش در دادن و رنگ رو نیمه
 سود بداند اگر انکار کند و نوشته و گواه نباشد و او شخصی را نهانی فرماید که امانت
 بدو سپارد و پس از چند گاه بطلب بازوارد اگر همان روشش پیشین گیرد نخستین از بزر
 و مانند و زنه بسوگند بر و از نذر دزد و بر و یا بسوزد یا آب را باید یا تیاراج رود و عوض نیاید
 و اگر دست خیانت کشوده باشد از نذر بداند و مثل آن جرمات گیرد و اگر مال خود بستاند چون
 ثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر را از فروشنده بازستاند و اگر آنرا پنهانی یا با نیکبای
 یا از کسیکه نخبه او ندی آن نسزد هر چه در خوردانند جرمات نیز بستاند و اگر دزد بر باید او را

ضمانت

توضیح

امانت

توضیح

حرمی است

جرم نکند و جرمانه از روز و طلب دارد و اگر آنجا از آن با هم در افتند و قرار دادی در میان باشد و به ثبوت پیوند و بران کار کرده آید ورنه سود و زیان باندازه پایه هر کدام قرار گیرد و اگر یکی از مال انبازی ضائع کند اگر بی رضای او بوده یا کاری کرده بانبا تا وان دهد و اگر در مصورت فائده کند از دهم بخش آن را بدیگری ندانند و اگر یکی خیانت کند از شریکی برآید و سود حاکم بستاند و اگر انبازی را با پاسبانی برگذارند و از بی پروائی او چیزی کم شود یا گزند می رسد تا وان برگیرند اگر در خشمناکی یا بیماری یا غمزدگی یا از ترس مندی یا آبهن شرف یا بطریق طبیعت بخشیده باشد گردانند رو بود و همچنین بخشیده خرد سال و مست و دیوانه ورنه باز نگردد و اگر چشم داشت ثوابی بالعوض داده باشد هیچ گونه باز نیارد گرفت اگر ماهواره و فرودری و زرکرایه گرفته باشد چون دستختن تواند و اگر بگسلاند و بست جرمانه ستانند و اگر نگرفته باشد مقدار مقرری جرم کنند اگر نوکر مال خداوند کم کند تا وان دهد و در تاراج عوض نگیرند و هر که باج بدستوز کند در همگی مال برستانند و از قلم و برآند اگر مشتری همان روز باز گرداند و در روز دوم بستم بخش بباد و باز گذارد و در سوم و هم و در افزون ازین باز نگردد و آه تا یکماه غلام تا پانزده روز غله تا ده روز و جو اهر تا هفت چهار پاپان تا پنج گاو شیر و آتاسه و آهن تا یک روز برگردد و اگر شرطی در میان شده باشد و در فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده افزوده میداند فروشنده کم کرده برستاند اگر از بی پروائی چوپان چارواکم نشود یا به سستی گراید یا گزند می رسد تا وان کند اگر گشتی نزدیک شهر و دیه باشد بخورد قضین

تقریباً از آنکه خود شایسته وصال شد

دست از او بجا

دستی نوکر و آنا

تقریباً از آنکه خود شایسته وصال شد

دست از او بجا

بود و دوری زراعت از خوردن آبادی چهارصد دست و از میان هشت صد و اتر
 بزرگ یکبار و ششصد و اگر از بیخبری نگاهبان شود بهای خوردن تا وان و بد
 در نه خداوند چار و او در گاومیش و شتر و خر هفت مانده نقره و در گاومیش آن
 و در گوسفند و بز نصف گاومیش بود و اگر چار و ششصد و دو چندان در فیل و
 اسب و گاوان آزاد کرده پس از فرو شدن بر زمین به یازده روز کمتری سبزه
 بیست شانزده سووسی و یک روز هشت یا چهار یا یک زر گاومیش یا چند ماده گاومیش
 خاص کرده ربائی دهند و کاه و یک زاده باشد و چار و ای جدا افتاده اگر زراعت
 خوردن تا وان نبود و حرف حکم زراعت دارد اگر آویزه در حد و دافتد در غیر موسم
 بارش بدان وارد خداوندان هر بوم و نیتهای مزر خوش انگشت و سنگ
 سفال ریزه و موی و استخوان و مانند آن که در پاپا باشد زیر زمین میکنند و گاه
 بدرخت نشانی از هم جدا میسازند حاکم به پدید آوردن آن حق بر فراز پیدای
 بر آورد و گواه چهار یا هشت یاده از کشا و زران و شبانان و صیادان و
 گوانان را جامه سبزه پوشانند و کلونخی بر سر نهند و قلاوه از گل سبزه قام در
 گردن آفکنند و چنان سرانند که اگر در فوج گفته شود همه نیکی مانا بود و اگر گواه
 و نشان نبود بهر چه برای حاکم قرار گیرد و در ششام راه گونه ساخته اند تخت آنکه عیب
 رو برو و بنگویش باز گوید و دوم آنکه بر فراز یا با باز گذارد سوم آنکه با دریا خواهد
 و مانند آن ناسرگونی کند در دو می نخستین اگر ساغل عالی را گوید و وازده و نیم دم
 جرمانه گیرد و در برابر نیمه و در عالی بساغل چهار یک و در سوم بست پنج اگر در هر آن
 بود یا بر زمین کتری را و در عکس نچاه و اگر بیس بر زمین لا هفتاد و پنج و در عکس و وازده

آویزه حدود

شورش و شام

و اینیم و اگر سو در به همین صد دام در عکس نش و ریح و اگر پس کتتری را پنجاه و در عکس
دوازده و نیم و همچنین سو در و پس و اگر به دیوت یا باد شاه یا بر همین که هر چهار به خوانند و
زبان به شش نام بر آید یا نصد و چهل دام جبرانه گیرند و اگر بیگلی هم دم خلد نکوشش کند
نیمه آن و اگر به ششده شهر چهار یک زون را چهار گانه بر گویند اول آنکه بانداختن
خاک یا گل یا پلید کسی را نیاز دارد دوم آنکه نجشت و چوب و جز آن بیناک گردانند سوم
آنکه بدست و پا و مانند آن بزنند چهارم آنکه بجز بزخمی سازد و در نخستین پنج دام جرم گیرند
مگر در نجاست و اگر هر دو برابر باشند و در سافل و عالی دو چندان برستانند و در عکس
نیمه و در دوم اگر ترسانیدن نجشت و جز آن باشد پنج دام و در هر سران یازده و در عالی
با سافل عکس آن پیشین دستور و در سوم اگر اس کند یا عضوی بدر آید در برابر
دویست و هفتاد دام جبرانه بر گیرند و در سافل بجالی دست یا پا هر چه زده باشد بیست
یا جبرانه در خورستانند و در کتتری یا بر همین دو چندان و در پس یا بر همین ده چهل و در
سو در یا بر همین ده هشتاد و در پس یا کتتری یا سو در به پس ده بست برابر و در سو در
با کتتری ده چهل و در بر همین با کتتری نیمه و یا پس چهار یک و با سو در شست یک و در کتتری
با پس نصف و با سو در چهار یک و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام
و اگر گوشت هم بست تو لجه طلا بر گیرند و اگر با سخوان نیز گزند رسد از قلم و بر آورد و
در سافل عالی دو چندان و در عکس نیمه و اگر کار مبداء و اکشد خراج دارد و در زمره و در
تابه شدن بر زنده باشد و در گو سفند و آید و جز آن اگر از زون نقصانی شده باشد
هشت دام بازستانند و اگر از کار رفته بهای آن بخداوند بازدهد و صد و بست و
پنج دام جبرانه و اگر گشته دو برابر آن و در سافل و در چندان و در سافل تنبهای که

هر چه زده باشد بیست

دوی زوی

آئین البری

جسد سوم

و بها و اوست قیمت بصاحب برگذار و داده دام جربانه اگر کم بها بود هشت دام و اگر
افزون از صد تولی طلا یا نقره یا گزیده کالای که بدین بها باشد یا افزون از هشت
و شش من غله و دولت یا سپر کمی از اعیان یا زن او را بدزد و سزاوار کشتن شود
و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولی و سه صد و اگر پنجاه یا کمتر از آن باشد یا زده برابر
جوانان یا زنانند و در غلظت اگر کمتر از آن بود همین سیاست رود و در همه صورت مقدار دزد و دیر بخواند
اگر نتواند گزارد و در برابر آن پرستاری فرماید و دیگر صور فرخور زده زون بند کردن جربانه
برای او را باز گردد و اگر سافل عالی راکشته باشد او را نیز جان بشکند و در بر همین بر همین کمال
بر گیرند و ستر نشند و داعی چنین نهند و از فکر بر آرد و در بر همین کتری انهر ماده گا و یک بز جرم
کنند و در بر همین مین را صد ماده گا و یک بز و در بر همین سو در ماده گا و یک بز
در کتری و مین بهین روش و در سو در سو در ایا نصد ماده گا و یک بز و اگر خون به
ثبوت نرسد در هر شهر یا دیه یا محله شده باشد اهل آن کشته را پیدا کنند باید آنچه برای
داد و اگر قرار گیرد جرم دهند و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه دانند نخست آنکه در خلوت
سخن کنند و بچندند دوم آنکه بخانه او را معانی فرستند سوم آنکه با هم بشینند و
در آمیزند و در دم بهر چه برای حاکم قرار یابد حرمانه کنند و سوم بر دو گونه باشد ختم
و جز آن اول بآلت جماع بکارت رفته باشد یا بانگشت و چوب و مانند آن دوم
پرده نشین یا کوچه گردد و در هر یک از چهار صورت برضای زن باشد یا نه که هر
از این سه تگانه در میان دو برابر باشد یا نه در بکارگر هر کدام از آن وجه برضامندی دست داده و پرتو
برابر گرفت و کی بود درخت را خواهی نخواهی بنفی او دهند و در صورت گشت دویت نام جربانه است
و اگر رضای او در جماع مرد را بکشند و زن به باز پرس در نیاید و اگر گشت و مانند آن گشت اینتر

نشان

زوی

و ششصد

و ششصد دام جریانه بگیرند و بر زمین را جزا خراج گیرند و اگر مرد در ذات کلاتر باشد
 او را زنی دهند اگر چه ناراضی بود لیکن در ناراضی هرمانه بیست تانند و در غیر وقت اگر
 هر دو برابر باشند وزن ستوره بود و رضامندان مرد و دویست و هفتاد دام جریانه باز
 خواهند و در بی رضای پانصد چهل دور کوچک در رضامند دویست و پنجاه دام و در نه
 پانصد و اگر مرد کلاتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه جرم طلبند و اگر سافل باشد در
 همه صور یکشند و گوش و بینی زن ببرند و بگذارند و پس از که رضای اگر بر یکی از عیوب
 ناشایسته آگاهی یافت اگر از وجود را گذارند زن را بدو آویز نفس نرسد از بد زن
 جریانه گیرند و اگر یکی را نموده آید و دیگری را بجای او سپرده هر دو را با بد ماند و چون
 مرد بزیارت گری معابد بر آید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بجزر گونه
 که باشد بگذارد و اگر محبت و انامی و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال نطق
 برود و در سفر تریوشن و دیگر تا سه سال و چون این مدت سپری شود اگر بر سر
 اوقات گذار خود از خانه شوهر بر آید می نهد و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که
 بواسطه بر آمدن ترک او جوید بتوان و اگر زن پاس آن مدت نداشته بر آمده باشد
 شوهر اگر ترک او گیرد و تواند و اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن از دهنر بگیرد شوهر
 با بیعت نتواند در هنگام تندرستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه با سخن نکند
 و آنچه داشته باشد باز ستانند و سپس بدو پردازد و در کیش بر زمین طلاق نیامده
 است لیکن شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و باین همه وقت کفایت انجام
 نماید و زن نتواند که شوهری دیگر گزیند اگر از شوهر بزرگ گنا مان سرزند یا امر
 و پیری بجزر سازد زن اگر از او بر سر نیزد گنجای دارد و اگر از هر چهار قوم زن و هشتاد

جنگل و شمع

پایه هر یک نگاه دارد و در کار عبادت و خدمت بدنی چون روشن مالیدن و زیر کردن
 و مانند آن بهم ذات خود فراید و با وجود سپهری کبی از خوشی آن و نزدیکان را حصه بده
 مگر زن را که برابر سپهر گیرد و اگر هر دو نباشند بدختری که کد خدانشده باشد و اگر این
 هم نبود بهادرت قرار گیرد و اگر او هم نباشد پدرش خواندی کند و اگر او هم نبود برادر گردد
 آورد و زنه سپهر برادر و اگر او نیز نباشد خویشاوندان دیگر بگیرند و اگر از میان نبرس
 نبود استاد و زنه یکسکه با و یکجا خوانده برسد و گرنه بادشاه ستاند و هر که قمار
 و غل باخته باشد او را استخراج کنند و اگر گردند بد زور بد مانند و هر چه برده یک حکم
 باز گردد و در بای داده ده نیم و در هر کی ازین بشود گونه آویش فراوان است
 و گوناگون اختلاف بر گزارده اند نختی از آن برگفته آمد چار شرم بحیم فارسی
 و الف و سکون را و پنجه و الف و فتح شین منقوطه و را و سیم چون نختی از مراتب
 شناسائی گزارده آمدند کی از کردار می نویسد در کیش برین آنست که پس از
 فروغ آگهی مردم را و گرامی زندگی را چهار بخش بر سازند و هر یکی را بکترین کاری
 آباد گردانند و این را بدان نام بر خوانند نخست بر سیم جاری بفتح با و را و سکون
 و فتح میم و بحیم فارسی و الف و کسر را و سکون بای تختانی د کیش برین ز نار را صل
 دین شمرند و هر سه قوم نخستین را بی او نام شایستگی نباشد برین را در شنت سگ
 اگر این گزیده وقت از دست رود تا شازده سالگی هر گاه آن و کتبری را از یازده
 سالگی ثابت و دو و بیست از دوازده سالگی است و چهار و سود را سوار ندانند پس اگر بنگد هر طائفه از
 از هنگام گذراندن و از سر آغاز این حالت شود و زنه از دین برون انکارند برین از پدر
 و او ستلو بگیرد و آن دوئی دیگر از برین و آنرا جز برین نرسد لیکن برین را

در اقاوان و غیره

تراج قمار باریان

اول بار پدربا استوار سیده سر انجام نماید ورنه خود اگر سب و شاگرد نیز برسند
 روا باشد سه تا بدرازی نود و شش شمشت یکجا کرده بنا بند و آن تافته را سه تو
 کرده باز برتا بند رسیانی نه تازی فراجم آید آنرا سه تو ساخته بی تابش هر دو طرف
 بگری استوار گرداند و آنرا ز نار گویند بر دوش چپ انداخته ز بر دست راست
 گذرانند و درین حال درازی از دوشش تا سه انگشت دست راست بود و همواره
 حاملی آویخته باشد و برین پنج نادر پوشد و آن دوی دیگر سه تا و برخی رسیان پنجه
 خاص برین شمارد و کتری از پنجم و بیس از سن بر سازد و نیز درین حالت دالی
 از پوست آهو بعضی سه انگشت بدان سان آویزند لیکن بدان درازی نباشد
 برین از پوست سیاه آهو و کتری از آهوی دیگر رنگ و بیس از نیز و نیز در وقت
 رسیانی از علف خاص که بهندی زبان مویج گویند در کمر بندند و سپس گاتیری
 آموزند بکاف فارسی و الف و فتح یای تخمائی و تائی فوقانی و کسرا و سکون یا
 تخمائی لفظی چند است و رنگاری آفتاب بسان کلمه بر شمرند و نیز عصای از
 پلاس برین را دهند و دوی دیگر از دیگر چوب از خانه پدر بر آید و نرد استوار
 خانه گزیند و حروف شناس گردد و آغاز بید خوانی نماید نخست بیدی که بد مخصوص
 باشد و بیس از آن دیگر سه بید گویند چون حکیم بیس بید را چهار گونه بر ساختن
 یکی از شاگردان آموخت پس نژاد و شاگردان اول آنرا بر خوانند و در بر و او
 و چتر دسی و پورن ماشی و آماوس و شب چو تهمه و شامین و شب چتر دسی و هنگام
 ناپیدائی آفتاب بید خوانند لیکن بان شش آنکه گفته شد پیرا زنده هنگام قضا
 حاجت ز نار را بگوش رست آویزد و روزانه رویشوی شمال کند و جنوب در شب

پنج بار آب آن جبار بشوید و هر بار نخست بگل بیامیزد و سپس دست چپ را بدان
 نمطوده بار شست و بشوید و منفعت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو
 پا را و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان بس بشوید و سه بار دست چپ و یکبار
 هر دو دست و هر دو پا از آغاز این حالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد
 و چون ازین بگذرد همه راده بست گرداند سپس گزین جامی خاور رویه یا شمال
 بر سرین نشیند و هر روز آنرا ایستاده دارد و دست و در میان کرده سه کف آب
 بخورد اگر برهن است آن قدر آب که تا بسینه آید و کتری تا حلقوم و بسین تا بن
 زبان وزن سود یکبار بعد از آن مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد
 و هر روز تازه بکار برد و او را بیش از چهار پوشیدنی نبود لنگوتی بفتح لام و نون
 خفی و خم کاف فارسی و سکون واو و کسرتای فوقانی و سکون یای تحتانی آن
 بخورد و جامی پوشیدنی در پوشد و خر و تنگی بر فراز آن و چادری نادر و خسته
 بردوش و کلاهی بر سر و پیش از بر آمدن آفتاب بغسل پر دوازده زار رسیان مویج و
 لنگوتی باومی باشد نخست بدست راست نخستی آب بر دارد و چنان بر سر آید امید که
 آنچه ازین نکو سپیده امری سز زده باشد دور گردد و آن آب را اندازد و بدین طرز
 نیت آغاز غسل کند سپس تنگی بدن را بگل انداید اگر دریا باشد سه غوطه خورد و ورنه
 سه بار آب بر خورد و همه بدن را بدست مالد بعد از آن نام خدا برگیرد و سه بار
 در کف دست آب گرفته اندک اندک بنوشد و افسون خواندن بر آغاز دو تا پنجم
 آن اندک اندک آب بر سر اندازد و بعد از آن بدو انگشت سوراخ بینی بر بندد و
 روی خود را آب انگشته افسونی دیگر بر خواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد و آب بخورد

افکند و هر دو دست تر کرده هفت هفت بار پیشانی و سینه و هر دو دست خطه
 چند رساند و هر دو دست آب برگرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و فسون
 خاص برخواند و سه بار اندک اندک آب بخورد و سپس بر ایام که در پانجل گزارد
 آید بجای آرد و این را غسل نامند و گزین غسل جا بدین ترتیب دریا و کولاب و چاه
 و خانه و سپس پوشیدنی در پوشد اگر از پرستانان رام باشند بعضی ناصیه کبوتر
 آلاینه و اگر ارکشن دوازده جاشقه برکشند پیشانی سینه ناف رستا و چپای
 و دوش رست و چپ و دوزن و گوش کمر نازک سر حلقوم از گل گنگب گزیده بر دوش
 و از زعفران و زبران نیز بر سازند و سودر جزو اثره آسا بر پیشانی نکند بعد از آن
 عصا بردست گیرد و مستکای چرمین حاصل کند و سپس مشغول باعمال سنده میا شود
 بفتح سین و نون خنی و کسروال و های خنی و یای تخانی و الف و آن خواندن افسون
 چند و افشاندن آب و خوردن و مانند آنست و بعد از آن آتش افروختن و بعضی چتر
 سوختن و این را هموم گویند بضم مجهول با و سکون واو و میم و چون از نیها و ابرو باز
 پیش استاد شتابد و بخواند بید و خدنگاری او سعادت اندوزد و نیمروز باز
 بانگ تفاوتی بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و برخی افزایش و پس فراغ
 بدریوزه شتابد از سه خانه و پانچ یا هفت پرورش نماید و از خانه سودر بر نبرد
 و بقدر کفایت بخت گرفته پیش استاد برده و بخصت او غذا سازد و نخست افسون
 بر خواند و نختی کار کرد بجا آرد و در هنگام خوردن خاموشی گزیند و باز بخواند مشغول
 گردد و چون چراغ افروزی نزدیک شود بپسند میا و هموم بر دوزد و سپس بخواند
 و چون پاسی از شب بگذرد بر زمین بفتود و بستر از خاشاک یا پوست شیر برود

و خزان بر سازد و از گوشت و شهد و پان و خوشبو و دوری جوید و موی سر تراش
 و کاکل نگاهدارد و موی دیگر جا با بجال گذارد و سه مرتبه کند و روغن نال و از نغمه
 و قمار بازی کناره گزیند و جاندار نکشد و از پیوند زن یکسوزید و جرمس خورده است
 نخورد و از دروغ گوئی و خشم و طمع و آرزو پر بندد و از بدی کسی اگر چه راست باشد
 زبان نیالاید و شبایسته کاری روزگار خویش آباد دارد و قبله توجیه مشرق یا شمال
 داند و بزبان بر آمدن و فروشیدن با نقاب ننگد و برخی چهل و هشت سال برین نمط
 گذرانند هر بیدرد و از ده سال آموزند و گروهی در پنج سال و جمعی ناشناسی بیدرد
 جوقی همواره بدین روشش زندگانی نمایند و در آرزوی مکت پر بچپاد رشوند دوم
 کار هسته بکاف فارسی و الف و سکون را و فتح با و سکون سین و فتح تامی فوقانی
 و بای خفی حالتی است که کارهای دینی بدان رو براه شود و خداوند آنرا گریسته
 نامند بکس کاف فارسی و را و فتح با و سکون سین و فتح تامی فوقانی و بای خفی چون
 شناسائی پیدا اگر گشتی در رسد و دل از همه سرد گردد و خود چه بهتر که سباعت
 جاوید اختصاص گیرد و ز پیش استاد نیا شگری نماید و از دستوری گرفته بخانه
 پدراید بنجر ز نار همه را دور کند و غسل و برخی کار کرد و پرواز و شماره مراتب پیشین
 بسان خورد سال بر نیم چارست اگر برین است دستار بر بندد و چادری بپوشد
 هشت دست و پهناد و بسان لنگ بر بندد و یکطرف از میان دو پا گذرانده پس
 پشت بهمان لنگ آویزد و جانب دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند و دیگر
 چادری پنج دست طول و عرض دو بردوشش برگیرد و در نیجا دوخته تیر رو باشد
 و دیگران گوناگون لباس بکار برند و باینی که گفته آید که خدا شود و افسون نماید و هم

۴
 در این کتاب
 نوشته شده است
 از قریب
 بنویسد

بجای آورد یک بدست چوبی از پیل یا پلاس بدست آرند و آتش هوم در سوزند و مانند آن
 چوب دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند و در هنگام دیگر هوم آن چوب را بشا
 بسوزند و از سر باز چوبی دیگر بسان نخست آتش رسانده نگاه دارند تا زمان آگن هوم تر
 اینچنین بجای آوردن فتح همزه و سکون کاف فارسی و کسرتون و ضم مجهول با و سکون واو
 و تهای فوقانی فتح را و آن هومی است خاص از چوب پیل بدست آورند و چوب
 دیگر و ریمان نبرد دست آتش برآرند و در سه گلین آوند گرد آن آتش اندازند و
 از یک سیر و ربع آرد و برنج صورت سنگ پشت بر سازند و هر سه را در یک
 بخشش نخته بر روغن اندایند و فنجی لزان بیاد و یوتها در هر سه آتش افکنند و بمانده به
 بزمن خوراند یک حصه آتش را نگاهبانی کنند و در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم
 نمایند از جو و شالی روغن زرد شیر گندم هر چه بجز سبب نام دیوتها آتش اندازند و در
 سر اینزده روز در بر و اسبان نخستین بجای آرد چون از کدخای چهار روز بگذرد
 ما و قتیگدا و را پدر جدا از خود سازد و هنگام آگن هوم تر شود و آدمی را در جز سود و ملیچ در
 دوم حالت چون چهار گتری از شب نماند بیدار گردد و بر بستر زیاد کرد اینزوی گذارند
 در روز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد نخست چون آفتاب بر تودهد
 بدان نور چشم را جلای تازه بخشد سپس آتش آب طلا فرمان روای دادگر بر زمین گاش
 در روغن زرد نظر اندازد و اگر این هشت چیز نبود بروی او دست خویش بنگرد و پتین
 شونی پروازد و ستمها بجای آرد و در دوم بدان آتش آموزی نشیند و در ثرویش
 سعانی بید و دیگر دانشها نگاهبانی نماید و در سوم نزد حاکم شود و در کار سازی گوشش
 کند و در چهارم کار و بار خانه خود بر سازد و در پنجم که سر آغاز نیمه روز است تن بر نشود

نک
مجلس ششمین
اجازت است

و سندی بگذار و در هر دو دست آب گرفته تار و پوتها که سیران و نیاکان کند و
 آنرا ترین گویند بفتح تهای فوقانی و سکون را ففتح بای فارسی و نون و افسون بزرخاند
 در ششم در بزرگدشت نشین و مهاد و پود و سورج و در گاو گنیش نیایشگر بیاماید و آنرا
 و پو پو جانمانند کبیر محمول دال و سکون یای تخمائی و واو و ضم بای فارسی و سکون
 واو و جیم و الف پستش الهی و اند چنانچه بسیاری گذارده آید در هفتم تختی از خورشید
 بنام دویوتا آتش اندازد و سوم کند و پس از آن اتت پو جابفتح هفزه و دوتای
 فوقانی نخست کسور دوم ساکن چشم بر راه گرسند دارد چون پدید آید گرامی دست
 سیر گرداند پس از آن خود بخورد و پروازد و این کار کرد و پس و پو خوانند بفتح با و سکون
 یای تخمائی و سیم ففتح واو و کسور محمول دال سکون یای تخمائی و واو و غذای بر زمین سر انجام آید چون شاد
 و کار خورشید در درویشان بخوشه بینی کام دل بگیرند پس بر زمین در آن جست و چون آنچه بدست آید
 بگیرد و اگر باین خرسندی نیارد گزید از قوم خویش برستاند و اگر باین پسند نشود بر
 دیگری اکثری بامیس آنچه بخوشه آهش دهند بر دار و اگر باین نیز دل ننهد بر روزه گری
 اینان رود و اگر بدین سرفرو نیار و گشت و کار کند و از آن نکو میده تر باز رگانی و
 بر زمین را افزون از دوازده روزه روزی نگاه داشتن روان بود و دیگر آنرا فراوان
 چنانچه گزارده آمد و در ششم دستا نهامی پیشین بزرگان نیوشد و سندی و سوم
 با انجام رساند اگر گرسند شود باز خوردنی بکار برود پس بدیدن خرد نامها و خواندن
 کار کرد پیشینان تا یک بهم نگذارند پس از آن بجنود اینست سرمایه آبادی شمارد
 و آنچه در کسوف و خسوف و گزیر روزها بجا آرند پس فراوان و کسری و پس برنج کار
 کم سازد و بگردان خاص خود گفته آمد نیز پروازد سوم حالت بان پرستید بیاید

وضع تون و پایی فارسی و لاد و سکون سین و فتح تایی فوقانی و مای خنی و خداوند آن را
 نیز بر گویند و آن سودا سترها را نبود چون پیری در رسد تا پود او را فرزند می شود و از فرغ
 آنگی خانه را به پسر یا خوشیا و ند سپرده دست از همه باز دارد و از شصت بیرون شده راه صحرا
 فراتیش گیرد و رو بود که در آنجا زاویه بر سازد و از صوری مستلذات دل برگرفته در
 گذارش نفس و سر انجام زاده پسین سفر سخت نکاچو کند زن اگر از دوستداری هم می
 گزیند به پذیرد و آستین نیتانند لیکن خویشین را از آونیره زناشویی باز دارد و درین گام
 آتشی که هر روز بدو نیایش میگرد و با خود دارد و پوشتش از برگ درخت و پوست آن
 بر سازد و لنگوتی از پارچه القنه نیز روا داشته اند و بموی و ناخن گزندی نرساند باید
 و نیمه روز و شام گاه بتن شوی و سندی سپارد از دو صبح و شام بسان کر سته هوم
 کند لیکن شبست و شوسه برابر آن شماره نگاه دارد چنانچه هر جا او ده بار می شست
 این شوی بار شود و همواره سر بگیرد بیان فرود برد و بدانچه در پانجل گذارش یافته گرم
 باشد و دزیرگی نفس ناطقه تررت نگمی بکار بر دوی به بخوانی آبادی روزگار سازد و جز
 بشب نغودوزمین بی فوشش را خوا بگاه سازد و در چهار ماه تابستان میان پنج آتش
 و از چهار طرف آتش از جانب بالا آفتاب افروزش بود و در چهار ماه بارش از چهار چوب شمشیر بلند
 بر سازد تا سیلاب گزندی نرساند و از خیش او جانوران ریزه آزاناکشند و پناه
 از جهت ریزشش بر نکند و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذرانند و
 همواره روزه چاند این گیرد و جز شبست نخورد و ازوق یکسال ذخیره کردن رو بود
 از کس نستاند از فله و میوه صومالی که افتاده باشد بگیرد و غذا سازد و پنجه نخورد و اگر
 نرم سازد و رو بود چون نیاید از بان پر سته و بگیرد لوزه نماید و رنه بشهر آید و ناگر

آئین لکبری
 کتاب از کز انان
 و دوری از کزین
 آیه ۱۲

کماله که خواہش قدم آن قبسی پیکر میکند و این اول شانزده چیز است و دوم غسل
قبول ملتس لوجه از فلزات و جز آن بر نمند و آنرا جامی شست آن اندیشید سوم آب بخن
در آوندی بجال آنکه قدم رنج فرموده اند و پامی شوند رسم این دیار است که بزگاز
هنگام قدم پاشونید چهارم سه بار آب انداختن نیت مضمضه آن بدیع پیکر و این نیز
در بزرگ منشان دیار سیمی است که پیش از طعام آمد های بزرگ را چنین کنند پنجم صندل
و گل و سپاری و برنج در آب کرده بر آن صورت نشان نماید ششم آن پیکر را در ظرفیکه
بود بر گرفته بجای دیگر بر نهند و بدست رست سفید نجره پر از آب بر گیرند و بدست
چپ ناقوس نواخته آب را بر آن پیکر افشانند و بر بشویند هفتم او را با پارچه خشک خسته
بر آن لوحه بنشانند و لباسهای فاخره باندازه نیر و پوشانند هشتم ز نار بر بندند نهم
بصندل و وازده جا آن پیکر آتشقه کشند و هم گل با برگ سبزه بر و اندازند یازدهم
خوشبو بخور کردن دوازدهم بر روغن گاو چراغ افروختن سیزدهم باندازه دست
خور و نیا پیش آن تمثال بر سفره نهادن پس الوشش گوناگون بر دم بخش نمودن
چهاردهم نمسکا بفتح میم و نون و میم و سکون سین و کاف و الف و فتح را و آن آیین
نیایشگری است بدان زبان شناگری نماید و بگی بدن بر زمین افتادون عصا آسپین
افتادون را و توطوت گویند بفتح وال مندی و نون خمی و فتح وال مندی و سکون
واو و فتح نامی فوقانی تا چنین بر زمین اندازد که هشت عضوا و سجاک سد و زانو و دست
پیشانی بینی رخساره رست و چپ آنرا شمشا اناک نامند پسین منقوط و الف و
شین منقوط و نامی فوقانی مندی و الف و فتح نجره و نون خمی و فتح کاف فارسی
و گرد و گره در نیایشگری بزرگ مردم کی ازین دو بجار بر بند پانزدهم چندی گرد

توز الوشش
بغیر از آن که
باید از او است
بنام آن در جا
نوشته شده که
خورد و حق در آن
باشد

انصورت گشتن شانه و هم ایستاده باینندگان پذیرود کردن و در هر یک
افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید و بر سر پنج چیز از نم تا سیزدهم ناگزیر
پرستش شمرند و بعضی افزون از شانزده بکار برند و هر روز جز سناسی و سودر
سه وقت این نیایش بجا آرند و پرستش برستش گونه باشد که در دل دوم آفتاب
را دست او تریاد کرد و الهی گرداند سوم آتش را در یعیه ایزدی توجیه بر سازد چهارم
آب را محراب عبادت کند پنجم قطعه زمین پاک ساخته به پرستش پردازد و ششم پیکر
بت را و ستایه نیایش گرداند و رسیدگان ایزدی را نیز تماشا لے بر سازند و بزرگان
آنرا سرمایه کار سازی بر شمرند و دم حکیم بفتح جم و سکون کاف فارسی و سکون
نون ازین خوشنودی دیوتاها فرادست آید و آن سرمایه رضامندی ایزد گردد
و جاگ نیز گویند بحیم و الف و سکون کاف فارسی و از سه گونه بیرون نباشد
یاک حکیم بیای فارسی و الف و کاف بنام دیوتاها هم کردن و چیز دادن پیش
از خوردن و آن نیز گوناگون بود حسب حکیم بفتح جم و سکون بای فارسی و آن بر
خواندن افسونهاست و الهی نامها و این دو بیان نخستین همه روزه بتقدیم برسد
بدیه حکیم بکسر باو دال نامی خنی و این نیز فراوان گونه باشد و در هر کدام شکر
شرط و گنجینها بخرج رود و بجا جاندار را بشکرند یکی از آن اشومیدیه حکیم پنجم
همزه و سکون شین منقوط و فتح و او و کسر مجبول میم و سکون یای تخمانی و فتح دال
نامی خنی آنرا فرمازد و ایان بلند اقبال بجا آرند و چون ناگزیر او فرام آید سپ سفید قام
که گوش رست سیاه بود و افسونها بر خوانده فرامش دارند و معالمت گیری چالش رود
و در کمتر زمانی بر تکی گیتی جیره دستی یابد و کار کبابی هر کشور فرمان پذیرفته از فروری

لف
فوز پرورد
طیزی ایستاد
گویند و چون
کردن سولای خود
اوست بفرمان

۵۴
در وقت آنکه
بچه فرزند
فرام آید و از زبان
آنجا آید

سپاه گردند و چنان برگذارند هر که صد بار این روش بجای آورد فرمای علوی عالم
 گردد و با کس را چنین بر سر آید و شکرست دستا نهاد بر گویند و اگر آن شماره برسد او را
 در اینجا گزینشین بدست افتد دیگر را جسمی جگن بر او الفت و فتح جیم و ضم سین و
 سکون و او و فتح یای تمحانی یکی از شش اظفار است که هنگامی اوزنگ نشینان گیسان
 در آن و الا جشن فرام آید و هر یک بختی نامزد شود و پرستاری این بزم خربانیان
 نرسد هر که دو بار این هنگامه فرام آید در فرمان فرمای جهان بالا گردد و این بسیاری
 سرمایه سعادت بدست آورده و این را قسام فراوان لیکن درین شکر فنامه همین دو
 بسند نمود سوم و آن بدال الفت و نون نقدر و جنس آرزو مندان دادن فراوان
 روش درین سعادت اندوزی بجای بر بند و گوناگون طرز زاد و اسپین سقر سر انجام
 یا بد لیکن شانزده را بزرگ بر شمرند نخست تلا و آن بضم تهای فوقانی و لام و الفت
 خود را بزر و سیم و دیگر نفاس ^{میان نون تا} که در سوم هر نگر به و آن بکسر با و فتح را و نون مشدود
 و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های خفی از طلا سپکر بر بهاسارند چنانچه چار و نون شود
 شود و در هر کدام دو چشم و دو گوش و دهن و بینی پدیدار بود و چهار دست و شش پاد
 و باقی چون سپک آد میان درازا مقدار و دو انگشت و پهنای چهل و هشت از سی و سه توله
 و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهار صد و ده توله افزون نباشد و آنرا نیز بویار است
 افسونها بجای بر بند سوم بر بها اند و آن بفتح با و سکون را و های خفی و سیم و الفت و
 فتح همزه و نون خفی و فتح دال مندی بینه آساورسته از طلا بر سازند لیکن و پار باشد
 چون هر دو پیوند بدان شکل نماید از شصت و شش توله و هفت ماشه کمتر و از سه هزار
 سیصد و سی و سه توله و چهار ماشه افزون نبود در طول و عرض از دوازده انگشت

و بران کوه جنگل و دریا و انمانید از شانزده تولچ و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی و
سه تولچ زیاده نباشد و از دهم و شوچکر وان بکسر و او و سکون نشین منقوط و فتح و او
و جیم فارسی و سکون کاف و فتح را بسان شیر گردون گل هشت برگی از طلا هست کند و آن
بر چهار وزن باشد اول سه هزار و سیصد و سی سه تولچ و چهار ماشه دوم نیمه این سوم چهار
چهارم از شصت و شش تولچ و هشت ماشه سیم دریم کلب و آن بفتح کاف و سکون
لام و فتح بای فارسی و لام و تایی فوقانی و الف تا ک آساده تا از زرا آماده سازند از شانزده
تولچ کم و از سه هزار سیصد و سی تولچ و چهار ماشه زیاده نبود چهار دهم سمیت ساگردن
بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تایی فوقانی و سین و الف و فتح کاف فارسی و ا صورت
هفت دریا از طلا بر سازند از سبت و سه تولچ و چهار ماشه کم نبود و در افزونی هم شصت
و درازا و پنهانی هر کدام سبت و یک انگشت بانی آن در بای اول به نمک بر سازند دوم
شیر سوم بروغن زرد چهارم سیاه قند پنجم بجزرات ششم بشکر هفتم آب گنگ یا نریم
رتن و مین وان بفتح او سکون تایی فوقانی و فتح نون و کسر مجهول ال و بای خنی و
سکون بای تخانی و نیم نون از چهار هر یک یک گاو و گوساله بر سازند شانزدهم مها بهوت
گوسدان بفتح سیم و ما و الف و ضم با و بای خنی و سکون و او و فتح تایی فوقانی و کاف
فارسی و بای خنی و فتح تایی فوقانی هندی صورتی از طلاست که سر او فیل ماند و دیگر آردی
و این را پیکر گنیش گویند از شانزده تولچ و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچ
و چهار ماشه افزون نبود و در برخی نامها غیر از سنین از صد و شصت تولچ و هشت تولچ و
ماشه کم و از هشتصد و سی و سه تولچ و چهار ماشه افزون نباشد و دیگر نمطها بر گذارند و در بعضی
نیز در گونگی بر سر انید برخی جز به اجار بایند بفتح حمزه و جیم فارسی و الف و کسر و بای خنی

در این کتاب
تاریخ گری
در این کتاب
تاریخ گری
در این کتاب
تاریخ گری

والف و او بدگیران نیز بخش کند تعلیم بید و دیگر امور او کند و گردوی به برهمن و دیگر نیز
 بروند و برای هر کدام ازین خیرات رسماً سجا آرد اگر چه وقتی معین نباشد لیکن هنگام
 خسوف و کسوف و تحویل آفتاب بجدی و بعضی اوقات دیگر پس معتبر دانند و هر کی از شگفت
 دستا نهادن مانع بر گذاردن چنانچه در نخستین اگر از طلا بر سنجند صد کرد و رکاب در بهشت باشد
 بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی عبارت از چهار جگ و پایه پایه دران قدسی عالم
 فرا پیش رود چون باز سپیکر انسی گیر و بزرگ فرمانروا اگر دو چهارم شش و ده بفتح شین منقط
 و را والف و سکون دال و های خفی بنام پیشین نیاکان خود خیر کردن و آن گوناگون بود
 لیکن چارگزیده باشد نخست روزی که فرو شده و آن در سالی یکبار شود و دوم در تته اما و
 هراه سوم شانزده تته ماه کنوار از تته فرو شده آغاز و چهارم در پرستش جانام گدنگان
 خیر نمودن و آئین چنانست که بنام سه پد ریاسته زن اینان و همچنین سه پد ریاسته
 بخوابه اینان نقد و جنس نخته و خام به برهمنان دهند و هر چهار گروه این را بجا آرند و چون
 این چهار را که گشتی گذارده اند از پو جا و جاگ و وان و شتر ده بکار بر دایزدی پیش نهوده بآبوی آنها بچام

بیان اوتارها

گویند نیز همچون به سدید می که سودان با فریده باز گردد و علاقه خاص معنصری بیکر گیرد و
 بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد بدین گردند و آنرا پورن اوتار گویند ضم
 مجول بای فارسی و سکون و او و فتح را و نون و آنکه در برخی موجودات بر تومی از فروغ
 قدرت اندازد و شگرت نیز و بخشند از انش اوتار نامند بفتح همزه و نون خفی و فتح شین
 منقوط و آن بشماره در نیاید و اولین را گویند در یکی چهار جگ ده بار بد انسان جلوه گوی
 فریاید و تا امر وزنه تن پدید آید چومه اوتار بفتح سیم و جیم فارسی مشد و های خفی و فتح همزه

سکه
 تارا و تار
 و از و تارهای نوکان و
 والف و فتح را بر سید

و سکون و او و تهای فوقانی و الف و فتح را نیز در بیجا به پیکریا می برآمد گویند بکاک او را پانزده
 و کن شهبه را فنی درست جگ ماه پهاگن تته اکا دسی راجه من که ده لک سال دست از مه
 افشاند ریاضت گری میکرد و برکنار دریای کرت بالا تن شوی میکرد تا گاه ماهی بدست او
 درآمد و برگفت مرا نگاه دار یک شبانه روز بدست بود چون بالید بسوی در آور و وا فرود
 باشم ^{تخم} در انداخت چون از گنجایی او در گذشت در چاه کرد و سپس در زبرگ گویابی در افگند
 و از آنجا بدریای گنگ رسانید چون آنرا فرود گرفت بدریای شور جا داد چون او را برآمد
 راجه دریافت کرد که نیز گلی گیت به نیایشگری درآمد و جویای آگهی شد پانخ شنید که او عالم
 بدین جانور پیوستم برای رسنگاری تو و چندین گزیدگان پس از مهفت روز بر تو خواهد شد
 و جهان را آب فرو گیرد در فلان کشتی با برخی شایستگان و گرامی نامها ایزدی و گرمن
 دار و ناپشین و آنرا بدین شاخ که نمودار از من است چون بخش مفتهه لک و ست و شش
 سال آب طوفانی بود سپس روی در نقاب نهاد کور هم او تا رضم محبول کاف و سکون
 و او را و میم درست جگ ماه کاتک شکل بچپه تته دوادی جهان آفرین در پیکر سنگت
 جلوه فرمود گویند دیوتها بران شدند که دریای شیر روغن آسا آبجیات برکشند بجای
 چوبی که بدان مسکه بر آورند مند و که بزرگترین کوه با ست بکار داشتند کوه از گرانی بدیا
 فرو شدی و فرودان ریخ رسیدی ایزد بدان پیکر درآمد و ان کوه را بدوشش برگرفت
 دیوتها کام دل برگرفتند و بدین شگرت کاری چاره چیز گرامی از دریا برآمد چهلین
 بفتح لام و سکون جمیم فارسی و های خنی و کسر میم و سکون یای تخمانی و فون خنی دنیا بصورت
 عروسی نمودار شد و سر پایه عشرت همنان سر انجام یافت کوه ستمیه من بفتح کاف
 و ضم نهمه و سکون سین و ضم تهای فوقانی و فتح با و های خنی و فتح میم و کسر فون شگرت

گوهری فراوان فروغ و از اندازہ ارزشش بیرون پارجاتاک بر چه بیای فارسی
 و الف و را و جیم و الف و فتح تایی فوقانی و کاف و کسر با و سکون را و فتح جیم فارسی و های
 خفی بو العجب در خنی گلهای او شمر دگی نه بیند و بوی خوش او روزگار را در گرفته برخی گویند
 هر چه خوانند از او بگیرند آنرا کلب بر که نیز گویند بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی کسر
 و سکون را و فتح کاف و های خفی سمر ا بضم سین و را و الف با ده و هفت شتر بفتح وال و های خفی
 و فتح نون و نون خفی و فتح تایی فوقانی و کسر را شکر شکلی که بیماری را تیز است و مرده را زنده ساخت
 پست راست زلوداشت و در چپ هلبه گهسان خدیو فرمود بایستی این دو تا را هم شمر دگی
 و شازده گیمتی چند رمان ماه عالم افزوز کام و بین کاف و الف و میم و فتح وال
 و های خفی و سکون یای تختانی و نون نادره گاوی هر چه خواش رفتی از پستان بیرون
 فرستادی ای بر ایت بفتح همزه و سکون یای تختانی و را و الف و فتح بای فارسی کسر
 تایی فوقانی سفیدیل چهار دندان سنگه بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی
 سفید همزه غریب آو ابابره که بودی فیروز منشدی بکلمه کسر با و سکون کاف و های
 خفی زهر جان گز اهرت ^{بئی آواز} بفتح همزه و سکون میم و کسر با و سکون تایی فوقانی آب زندگان
 ر بنها بفتح را و نون خفی و فتح با و های خفی و الف زن خوشتر و ونیکو خواست بفتح همزه و
 ضم سین شد و اسپ بفت سارسارنگ و همنک بسین و الف و فتح را و نون خفی
 و کاف فارسی و فتح وال و های خفی و ضم نون و سکون کاف کمانی تیر او بهر دور میسید
 و خطا رفتی پس از پیدایش این گرانمایه جواهر کورم زمین در شده و هنوز زنده پندارند
 باره او تا ریا و الف و را و الف و باخوک درست جبک ماه کاتک تته پورنماشته
 در شهر بر مهاورت نزدیک نیم کنار و او ده این جلوه خاص شد یکی از کویته مهرها

باره او تا

نام بفتح با و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین روزگاری دراز در گذارش تن
 و پرستش نیز در بهال بسیر بر روزی آن ذات مقدس در پیکری نمودار آمده از خواهش
 باز پرسید ازین دلآویز گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزار را بر شمرد و از گردن آنا
 رسنگاری طلبید و فرمانروای هگی عالم در خواست و در اندک زمانی کامر و آمد و حکومت
 عالم علوی از اندر گرفته سگی از خوشیا و ندان سپرد دیوتها بر بهانز و نشنشت تا قن چاره
 چیستند چون دران خواهش گزیده باره فراموشش کرده بود و پاسخ یافت که من نصرت
 پذیرنده نقش هستی او را خواهم سترد و در اندک زمانی بدان تماشال جلوه فرمود و به پاتال شدند
 بنحگاه او شتافت و بنجای پیشی روانه گردانید و آنرا نزد یک سوردن نشان دهند
 جهان تابین پیش از یگان برآمد و اندر کامیاب فرمانروای عالم بالا شد مدت ظهور او
 هزار سال بود **رسنگه** او تار بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف کس
 و های خفی پیکری بود از سزاکم نشیر سا پایان آدمی و شنس درشت چک ماه بسیار گنج
 تته چتر سوی در شهر مرن پور که بندون زبان زوروز کار نرد و در اخلافت اگر و سیدالی
 گرفت چنان بر گذارند هر کشش بکسر با و فتح را و نون مشد و کاف و کسر نشین غوط
 و بای فاری از گروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه نیز در جهان
 بصورتی برآمده و آرزوی او را بر سید نخستین عرضه داشت که خواهش آنست که مرگ من
 نه در روز شود و در شب پناه از یگان یگان جانگزر طلبید و سپس فرمانروای شیب بالا
 خواستگار شد خواسته پذیرای یافت دیوتها روی در پرستاری نهادند و عالم از
 گو میدگان برآمد و بزرگان اینان بمیانجی بر بهانز نشن چاره کار چیستند و خواهش این
 گروه پذیرفته شد گویند او را فرزند می بود بر لآوه نام بفتح بای فاری و سکون را و لام

رسنگه او تار

ع
فوقانی
شیر
بند

والف و سکون وال و بای خمی باین دیوتها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه
حق سپردی هر چند گوناگون آزار کرد او را از ان روش باز نیارست آورد شامی از جای
پروردگار پرسید او در همه جانان داد و برای فغانیدن اشارت بستونی نمود که در اینجا
هم ظهور است او از بیانشی شمیری بان حواله کرد از نیزنگ کاری آسمان از ان ستوان پیکر
نکور پدید آمد و او را بدید در ان هنگام که بر زخیت میان شب و روز به پیدای پیکر
اختراع کار او سپری شد کونیدان الهی تمثال از پر لاده است دعای خواهش که آن عالی
فطرت را هیچ چیز سر فرو نیاید حیوان مکت در خواست بکسر مجهول بهم و سکون یای تحانه
فتح و او و سکون نون و ضم میم و فتح کاف و مای فوقانی و آن جا وید زندگی است که در
آلای و بستگی نیاید و بای بندم و شادی نشود پیدای این صورت صد سال بود و
بامس اوقار با و الف و فتح میم و سکون نون آدم کوه بالا در جک تریا ماه بهادون
شکل بچه و دادسی در شهر سون بهدر بر ساحل زبرده در خانه کشب بن مرغ بن برهما مشهور
از شکم ادت آن نوبه ابداع بزاد و هزار سال کامروانی کرد از گروه دیت بل نام کمی
برای سلطنت سه لوگ ریاضتها کشید و دادار کام بخش بصورت برآمده خواهش او را
پذیرفت و شرگ فریاد می یافت و از نیزنگ نشینان دیوتها را بل ساخته همچنان بفرمود
باز گذشت و گوناگون جکن بجا آورد و لیکن آنچه درین روشها برای دیوتها انبار کنند کجا برد
دیوتها پرسید برهما بر افگندن او را از لبش التماس نمودند او از انجام کار آگاهی داده آرام
بخشید و در ان سال چهره صورت بر افروخت چون آن مولود لختی باگی در آمد بمقتضای
رسم و عادت بدستان حکیم بهر دواج بر نشاندند بهر امی آموزگار در جکن او که نزد کرکیت
آغاز نموده بود حاضر شد باین را جگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم خویش از تو

بامس اوقار

در این لغت
و در این لغت
و در این لغت

جای میخواستیم او بر شفقت که از چون من والا شکوه بزرگ دولتی چرا چنین کمتر چیزی پترو هوش
 رود پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهنادر گردانید که طبقه زمین
 و طبقه پاتال را فرو گرفت و دیگر قدم راجان فراموش ساخت که طبقه بالا را بر کرد و راجه در عوض
 سوم قدم خویش را بسته بسپرد از آنجا که نیکی در نهاد بود او را از آن چیز گری باز داشته بایا
 پاتال را فرود شد بر سر ام او تا رفیع بای فارسی و سکون را فو قشین منقوطه و را و الف
 و میم آدمی بیک در خانه جگر کن بر من از شکم زن او رینکار جک تزیین ماه بیساکه شکل سیم
 بنا در موضع رنگمانند و را اختلاف اگره پیدایی گرفت کارت و هر چه نام بدست و پای در
 قوم دیت بفرمانروای نشست و از بدبستی خویش بستوه بودی تا آنکه دست از همه باز داشت
 در کوه کیلاس بریاضت گرمی در آمد مادی او را بر نواخته هزار دست بر داد و پنج اهنس او
 خریدوی هر سه لوک با و باز گردید در آزار دیوتها در از دوستی نمود بد انسان انجام کار او
 در خوستند پذیرش یافت گویند جگر کن از نظام هر مادیوست در نیکازادت مادر دیوتها
 از پنج پسرش پنجمین پورا و پسر ام پیش مادی و در کوه کیلاس ادب آموزی کردی و پدر او
 جگر کن در صحرا پسرش نمودی کارت و هر چه روزی عشرت شمار داشت که از راه گذاره
 بر زاده آن شد و چاره گرسنگی و تشنگی بر حسب آنچه با دشان را در خور باشد از خوردنی
 و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نضایس در پیشگاه حضور آورد در راجه شگفت افتاد و گفت دست
 بین نیالایم تا از حقیقت کار گمی بخشی او گفت اندر فرمان فرمای عالم علوی گاو کام بین
 بمن سپرده آنچه میخواهم سر انجام مبیاید راجه را آزد در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ
 داد که بی فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و شکوه و نیوی نتوان بدست آورد او چشم
 در شد و به پیکار درآمد چند آنکه لشکر او را هم آورد و او نیز نهان نمود کاری نبرد و آخر شبی نهانی

کتاب آئین الگبری
 جلد سوم
 صفحه ۲۲۰
 خط نستعلیق
 کاتب: ...

آمده جمگین را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت ز بیکار سپرد خود بر سر ام را طلبد داشته
 رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را باین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین
 توی بر گماشت بر سر ام به نیردی قدرت ابدی بیکار راجه رفت بست و یکبار عرض کرد
 آری ستم گشت آخرین بار راجه غالب تھی کرده سلطنت بدیوتها باز گردید ز نامی عالم
 فراموش کرده در کین خیرت نمود سپین ست از همه باز داشته پیغوله تنهایی برگزید چنان
 پذیرند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندراز زمین کوکن نشان دهند رام اوتار
 چنان سرانید که راون نام از گروه را کس بدو پشت به برهما میرسد خدیو ده سر و بست
 بود کوه کیلاس ده هزار سال بر یا ختگری بر شست و سر ماگی پس از دیگری درین راه
 بر فشانند و آرزو آنکه فرمانروای هر سه لوک یا بدقدسی ذات به پیکر در آمده خواهش پذیر
 دیوتها از فرمان پذیر میستوه آمدند پیشین روش بر افگندن او را در خواستند
 پذیرفته آمد و انجام کار بر ام نامزد شد تا آنکه در جگ تری ماه چیت شکل بچپته نوین
 در شهر او ده از شکم کوشلبازان راجه حیرت براد و سر آغاز آگی فنون شناسائی آمد
 و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و بز یا تگری پریش جا باز نگذاشت
 پیرایه دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون را بگونیستی فرستاد و یازده هزار سال
 کوزنگ نشین بود و شایسته آئینها بر نهاد کشتن اوتار یکسر کاف و سکون نشین منقوطه
 نون پیشتر ازین بچار هزار سال کسری او کرسین جادون مرزبانی داشت و مهتره تخته
 گنیش پورا و چیره دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست شتگری بر کشود و نیز خنده
 و سپس مالی دیگر فرمانروایان قوم دیت ستم از اندازه بردند زمین برنج در شد پیکر کاو گرفته
 با بر همان زمین شتافت و بر انداختن اینان خواهش نمود پذیرفته آمد و کین حواله شد

نیز آئین الگری است که در کتاب آمده است

۴
 رسم اوتار

رسم شت

در جانی نوزادگان
و نیز بیغ جان کنی
مخلان نوزادان
ک ۱۲

گویند اختر شناسان گنبدی گمی و لونند که درین نزدیکی یکی برآید و کار تو سپری گرداند او
 جان شکری نوزادگان فرایش نهاد و هر سال خون چندین مفضل بگیناه رنجیده آمد تا آنکه دیوکی
 خواهر او را بسد یوجان دو کدندگی کورین هنگام آوازی شنود که هشتمین فرزند او انرا جان
 بشکری سپرد و در نزد آن فرستاد و هر سپری که زاییدنی نیستی سه فرستادی در آخر آغاز
 کلجک ماه مبادون کشتن بچه تهمین رمترا نزدیک دارا خلافته اگر چه چهره هشتی برونست
 غفلت بر پاسبانان چیره شد و زنجیر با کشاد و درها و اگر دید نو باوه سخن آمد که آن روی
 آب چون در خانه نذا سپهرمین زنان دختر شده و مردم را خواب برده برو ما را انجا
 گذار و آن دختر را بر گیسو چون روی بدان کار نهاد و دریا پایاب گشت و فرموده
 بجا آمد نخت ورنه سالگی گنبد را از هم گذرانید و اگر گمین را از بندرهای داده برسند
 فرمانروائی نشاند و بدیگر استگرا آن آویر شها نموده بر انداخت صد و پنج سال زندگانی
 کرد شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک دو پسر و یک دختر بد آمد
 هر کدام جهان میدانست که هگی شب باه بوده بوده او تار در کلجک ماه بیساکه شکل بچه
 تهمین در شهر کیا خانه راجه سد هودین بزاد رام چند از شکم مایا بزاد گویند چون جگن
 بسیار شد و فرادان جانور کشتن رفتن اشخو هست که بانسی بیکر در شده امین بیضا
 و جلنهارانکو هشت نماید ازین رو دران سال بر فراز پیدائی برآمد و صد سال زندگانی
 کرد چنانچه نختی حال او گذارده آمد کلکی او تار بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون
 یاسی تخانی در آخر کلجک ماه بیساکه شکل بچه تهمین در شهر سنبل از خانه نشن جن برمین
 از شکم زن او جودی بزاید و صد سال بزاید گویند روز گاری آید که فرمانروای داد گزین
 و بد کاری فرونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمر با کوه گرد و پیش از سی سال تهمید مگ و او را

بوده او تار

سکلی او تار

شود و این دو بهمال برای چاره گزینی بدانی صورت براید و جان را بداد گری آباد گرداند
و برخی چاره دیگر افزوده او تار را بست و چهار بر گذارند و در احوال هر یکی نامها بپوشانند
اند و شگرت دستا نهاد بر گذارده و گوناگون مردم بپوشانان از زر و سیم و خزان
بر ساختن عراب برستش کردند پس یکن نخستین و بود و به پوران او تار نگارند

اشیامی نایاک

شراب خون منی بر آرز قبول آنچه از دهن و بینی و گوش و چشم بر آید عرق موناخن
جدا شده استخوان جان داری که خورد آن روا نبود زن حیض دار و نوزای بدست
که گذارده اند جانور مرده ناخوردنی کناس و خرد گسک خاک و بخار یک از خرو و بز و
میش و جارب و ب بر خیزد و خاکی که از دهن افشانند و کنند پنج گناه بزرگ اگر تا انتها
باید تراغ مرغ موشس خواج سرد و آدم سوخته گازر صیاد ماهی گیر باز بگره خار جلا و
دباغ رنگر و حرم گر روغن کوه (پاک ساز) آتش ریاضت گری پرانا یام
سند هیاهو بشل آفتاب و ماه آتش با و آب خاک خاکستر شرف غله خود و سنایه
درخت پشت و پای گا و قلبه جارب رستنی شورابه دهن اسپ و بز خور دن
برسنه چیز ما گذشتن زمانه شیر و خجرات و روغن گا و بول و سرگین او

پاک شدن

نفس را آتش و ریاضت پاک سازد و در و نه چون از نار و خورش بر آید از
پرانا یام و سند هیاهو خود و و پاکی بریزد و شراب خوار همیشه گذاخته چون از
براز و بول و خون و مانند آن بدن آلوده گردد و از تان تا پایان بخاک و آب از
آرایش براید و بالاتر بخاک و آب و غسل دندان و چشم بستن و غسل کردن و

یک شب بارون نخوردن و نیا تا میدن سپس بیخ چیز کاو نخورد و ره گذر با و آبها که از سایه
چند ال ناپاک شده باشد از شعاع خور و ماه و باد پاک شود و اگر نجاست جانوری در چاه افتد
شصت کوزه آب بر آورند و در کولاب صد سبو و قطعه دریا سیل و از روغن آلوده نجاست
را بر آورند و آتش گرم سازند و شینا پاک نکرند و گرسایه چند ال افتاد و شینا نجاست را بر آورند و بر
قندسیاه و غله پس از دور کردن آینه پاشیدن لختی آب پاک گرد و زرد سیم و سنگ
رستینا و ریمان و آنچه زیر زمین پیدا آید و نی آوند با آب پاک گرد و اگر کرم با بر روغن
ناپاک و مانند آن آلوده گردند با آب گرم پارچه آب و باد و جوین طرفت بساییدن
چند ال بیخ چیز پاک نکرند و بسودن سود و رسیدن چیزهای ناپاک تیراشیدن و جوین
و استخوان و شاخ پهنین و سنگین پس از شستن هفت روزه خاک دارند و بر بال و غله
و پوست آهو و جرتان و ماهون و دسته آب پاشیدن و عرابه را از جانی که ناپاک رسیده
تیراشند و بر باقی آب افشانند و گلین آوند با آتش لغتن زمین سکی از مینارفت و زو
آتش آفر و ختن قلبه را ندن گذشتن زمانی در از رسیدن پشت پامی گا و بد نجاب آفشانند
اگدن بسگر گین گا و اندودن و اگر بر خوردنی دهن گا و رسد یا مونی یا گس یا کرم در
فتد نجاکتر آب و خاک پاک شود و آنچه از بر آمده دهن و بینی و چشم و گوش و عرق
خود آلوده گردد یا موی و ناخن جدا شده را بساید نخست بر شوید سپس خاک پاک مالند
بارشست و شو کند چند آنکه جرم و بوی آورد و آب دهن و بینی و گوش و چشم و دیگر
از ناف و دو دست بالا بر خیزد و دست بر سید پیشین روش بجا آورد پس غسل کند و پان
ناف و دو دست با شستن پاک شود آلوده شراب و منی و خون حیض و نفاس و
براز و بول را با آب شوید سپس خاک مالند و باز آب شست و شود و اگر تانان آلوده باشد

غذا شاکه
کردن غدا شاکه
نما سازند و آن را
بندی سوب با
بای ناری سوب
خوانند

و اگر از گذشته بعد از آب دوم روغن گاوبالد و پس شیران بعد از آن جغرات گاوسوس
 بسرگین آن انداید و پس از آن بشاشه گاوخوشتن را بشوید و سکه کف آب دریا بنوشد و اگر
 بکاز روز نگر زود باغ و جلاد و صباد و ماهی گیر و روغن گروخک خانگی مساس شود به تنها
 آب پاک گردد و اگر با جایض و نفسا و کناس و کنده بزرگ گناه و مرده و سگ و خرو
 گریه و زناغ و مزغ و موش و خواجه سراسر باید باد و آدم سوخته و کرد خرو سگ و بز و
 میش رسد با پوشش آب در شود و شست و شونماید و با قناب نگر و افسونهای او بخواند
 و در مساس چرب استخوان آدم با جاسا غسل کند و زنه بشوید و سکه کف آب خورد و با قناب
 نظر کند و بگا و دست رساند و آلوده خون جانور حلال آب و خاک بدنیان پاک گردد و زنه
 آن پنج چیز گا و نیز باید و جانیکه آفتاب پدید نباشد آتش نگاه بدار و پیر شیم و شپین اگر
 بچیزی رسد که در مساس آن غسل ناکریشود و بشعاع و باد پاک گردد اگر چیزی نرسیده باشد
 در زنه شستن نیز باید و جایض پس از چهار روز پاک شود و اگر پاک و ناپاک چیزی پدید نباشد
 بهر چه گرین مردم گوید بگردانید یا آب افشانند فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند

نار و پوشش

نیلگونی که ابرشیمین و شپین نبود خیر سو در آن گو سپیده باشد لیکن زن برهن درست وزن
 کتری بعروسی و همانی در پوشد وزن بسین هنگام سدا و سه پیرد و گاه بختین و
 خوردن زن هر سه قوم دوری گزیند (نکو سپیده خورا) آدم کا و اسپ خروس مایکان طوطی
 شازک کبوتر بوم بوفلمون گرگس کردانک سارک پی مرغابی شوک مار را سو و دیگر جانوران
 پیوسته انگشت و شصتری جانور نگر و در سخراب و بگله گوشت قاق پنج قسم ماهی روم و زرخنا
 سکارا راجیو ماری جانوران گوشت خوار شتر و فیل و کرگدن و بوزنه گوناگون گرم اینچستی در

تولون جانوریت
 در یک جا که جانوری که زود کار
 بشکل جانور کند و در باران
 گفتند زود آن نوعی از پیکر
 است که نفوس گنجی نماید نام
 نهی است از حیات

از شیر شتر و شیر سب و شیر دیگر سم ناسگافتا شیر زب شیر پیش شیر جانور صحرایی شیر اوم
 کلان سال سیزده روز اول بایدن گاوشیر گاو یک گوساله اش مرده باشد تا دیگر از این
 سیر پانزده روز یک سپستان و غلکه که از ناپاک زمین روید و غله پای آدمی رسیده و دست کرده
 حایض از خانه فاشته و دزد و دگر در باخوار و آهنگر و صقل گروزگر و گاوز و جولا نه دباغ
 و چرم گرو خنیاگرو قاص و فرودشده سلاح باوسکبان و چهار طیب و جراح و صیاد و
 خواجه سرا و نیز خوردنی پنج گناه بزرگ کننده و طعابیکه برای دیوتها نخته باشند پس خورد
 خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپار سازن پیر و مانند آن که از شیر پانزده
 و آنچه بر خون و آب نخته باشد و شب برو بگذرد و آنچه از دیر ماندن ترش شود خوردنی که در
 موی با گرم افتاده باشد خوردنی که بی پنج کار نخورد چه پیش از طعام پنج چیز را ناکزیرند
 چنانچه گفته آید این داستان بس دراز است به همین قدر بسند نمود *

آئین خاتین و خوردن

هر بار پیش از خوردن اگر خانه است همه زمین آنرا با برنجی از دیوار بسگرین گاو و گل اندیزند
 و اگر صحر است آنقدر زمین که مصالح و آوند خوردنی جای گیرد و عجز از نپزنده دیگر انجاناید
 و او غسل کرده و هوتی بر بندد و سر پوشد و بدینسان خورشش با انجام رسد اگر کاغذ پاره
 یا نانشسته پارچه یا دیگر چیز در آن اندوده زمین افتد آن خورشش تباه گردد از غسل کند
 و زمین اول آساز سر نو انداید و مصالح خوردنی تازه سر انجام دهد نپزنده کد بانو بایدا
 بهر پنج مخصوص با خود یا خویشاوند و هر که اکن بهتر باشد بکدست خوردنی خود نبرد و یازن او
 و پیش از خوردن باید که زمین نشسته گاه را بد انسان اندایند و بی فروش برو نشیند مگر آنکه
 صندلی باشد یا نخته چوبین پیشین آسار برهنه شود سپس پنج کار ناکزیر شمرند یعنی بید خوانند

ع
 قاری است که در این
 کتاب نوشته که در این
 کتاب در این
 کتاب

و برای گذشتگان آب افشانند و قدری طعام پیش بت آوردن و بنام دیوتها بر زمین
 انداختن و بدرویش دادن نخست بخورد سلمان پس خوشا و ندان کام برگیرند بعد از آن بخورد
 با کسی هم کانه نشود اگر چه خورد سال باشد جز بزنده دیگر خوردنی در انجمن نیارد اگر ناگمانی است
 بیکه رسد یا از دیگران بدو هر خوردنی که در دست داشته باشد هر اندازه و از سر غسل
 کرده بخوردنی آوردن شتابد مگر آنکه زن باشد که او را دست و پا شستن پسند آید و بزنده
 از همه و پس بخورش پرواز دود در آب خوردن نیز هر کس را جداگانه آوندی باشد بیشتر
 زمین بود که بهر باز خانه برهن کمتر می خوردنی کمتری نیز از خانه غیر سودر تناول نمودی و همچنین پس
 درین دور کلجک هر کدام از خانه غیر خبث نخورد و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند
 از زرو سیم و برنج و روغن نیز از مسین و گلین و سنگین بر پرنیزند و همچنین در آوند شکسته
 خوردن و در برگ درخت بر ویل و آگه نکو هیده شمرند و در روز یشب دو بار نیکو نهند

آئین روزه دشتن

فراوان گونه باشد لیکن چندی بر میگذارند نخست آنکه در شب باروز نخورند و نیا شامند و
 آن در سال مست و نه روز ناگزیر بخارند و اکادمی در ماهی و روز شویرات و روز چتر سبی
 شکل بچه بیایکه که ز سنگه پیدای گرفته و روز نر نیاسن بچه بیایکه که روز زادن پسر ام
 است و نوین شکل بچه چیت روز تولد رام و تولد کشتن ششمین کشتن بچه سانون و برنجی دین
 ایام از غله تنها پرنیزند و طائفه تفصیل بر نهند و دوم شب بخوردنی پروازند سوم خراب و میوه
 و شیر کباب نبرند چهارم شب باروزی یکبار بخورش رو آرند و دران میان آب نوشند
 پنجم در یکی روز و شب بخورش خود بخورند اگر یکی بران دارد پیش از یکبار نبرند و از ششم
 چاندراین بچیم فارسی و الف و نون نمی و سکون وال و را و الف و فتح یا می تخانی و نون

وان بر سچگونه غره یک لقمه بچار پرو سه روز یکی افزاید تا پانزده روز سپس بدان نمط بجا آید
 تا سه ماه پانزده لقمه بخورد سپس یک یک کم سازد تا پانزدهم یک لقمه رسد بعد از آن یک یک زیاده
 و برخی برای این چنین برگذارند هر نیمه روز سه لقمه خورد و بخیر آن دست نیالاید یا هر نیمه روز
 هشت لقمه بخورد یا چهار بار با دود و چهار شب نگاه یادوست و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد
 اندازه لقمه ارضیه طاوس برگذرد و گیرنده این روزه پیوسته صبح و نیم روز و شام
 شنبلی کنده سقمت دوازده روز چیزی نخورند و ننوشند هشتم در دوازده روز سه روز سهیم
 در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شنباز تا کسی نخورد و سه شنباز و پنج نخورد نهم
 سه شنباز و زیاده بر یک کف دست نخورند و سه روز در شب بدین روش گرانند و سه شنباز
 اگر کسی نخورد همان کف و اربس بر دود سه شنباز و سه نخورد و هم سه شنباز و خراب گرم
 درون نغز کنند و سه شنباز و سه شنباز گرم بچار برند و سه شنباز و دیگر زرد روغن گرم و
 سه شنباز و آتش افزونند و از روزنه که باو گرم آید درهن خود را واداشته آنرا در کشند یا درهن
 در پانزده روز سه شنباز و زجر برگ نخورند و سه شنباز و زجر انجیر مندی غذا نهند و سه شنباز
 بنم نیلوفر بسند کنند و سه شنباز و یکی از پنج چیز برگ پهل و سه شنباز و آب حلقی که آنرا دابه
 خوانند و دوازدهم در هفته شش روز یکی از پنج چیز گاو بسند کند شیر و خجرات و روغن
 بول و سرگین و آب و هفتم روزانه همه خود را باز دارند و هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا
 و حل و سیاه قند نخورند و بزین خواب کنند سولمی و چوپرو مانند آن نیازند و در شب
 همه هم بزین نزدیکی نمایند و روغن نمالند و زایش و جز آن نه ترشند و روزانه بخیرات و دیگر نکند و سیاه

در شب زین نزدیکی نماید

شماره گنایان

اگر چه بجا لبد گفت در گنج و تحصیل آن نامه برینا بد لیکن همه را هفت پایه برینا بد و اند

افزون از پنج چیز نبود و چاره پذیرش نبرد بر همین کشتن با در مجامعت کردن شراب خوردن
 برهنی و کتتری و بیس لیکن سود را گناه نبود و برخی شراب راسته گونه و انداز برنج و مانند آن
 از سوه و مثل آن از سیاه قند و بسان آن برهنی است که گویند با شکر کتتری بی اختیار در دهانه طلا درین
 و یکسال یکی ازین چهار بدرگاه بسر بردن و دو هم دروغ در نسب شکایت یکی پیش باو نشاء
 بردن دروغی ساختن استاد هر سه به برهنی کیش نزدیک زنا بهمشیره و باکره و حلال خور
 و حرم گرو زنگ زد و طپوه و ماهی گیر و سیل وزن دوست وزن پسر بسان دو م فراموش
 گردانیدن بید و کم گرفتن آن و گواهی دروغ و کشتن خویشان و خوردن حرام بمنزله سوم
 خیانت در امانت و آدمی و اسپ و جواهر و نقره و مس و زردیدن بمشابه طلا در دیدن
 سوه و کاک و کشتن و دیدن زنان زنا کردن و زردیدن استیامی دیگر و کشتن زن کتتری
 و بیس و سود و جادو کردن و مردم آزاری و باج شدن و دلال و قواده و مشاطه بودن
 و شعار لولی گزیدن و آنرا در ستایه زندگی گردانیدن و از پرستاری استاد و پدر و مادر باز
 نشستن و افزونی در سود چنانچه گذارش یافت و بازگانی برهنی و کتتری و اگر ناگزیر
 شود از سود ای روغن و نمک و شیرینی و خوردنی بخت کف دست گاندار سنج پارچه و آنچه
 ازین ساخته باشد کتان پشمینه و میوه و سلاح و زهر گوشت خوشبو شیر شهد جغرات و سیر
 آب نیل لاکه گاه آب چرمینه به پر پیرو و سه گانه دام بز بگذارند از دیوتها و آن جگن
 کردن است و از پیران و آن بید خواندن بود و از نیاکان تولید نسل زنا را به گام به بستن
 و باد سگناه بان خویشان نپر و ختن و پسر وزن و باغ و کولاب و چاه فروختن و رستنی از
 زمین بر کردن بیده و خاص برای خود خوردنی بختن و گرویدهای خلاف کیش خواندن و
 نوکری کردن برهنی و کد خدا شدن برادر خرد پیش از بزرگ اسبابا کجا و کشتن برابر شمرند

سید
 فراد و فیض اول
 و اول جمله نقطه اول
 تبارک العالی است
 در بیان سخنانی نوشته
 که جا بود در زمان قیام
 در آن همه زمانه
 از آنچه در آن گویند
 که زبان آتش می
 و تبارک است

چهارم دوروی نمودن و اعلام کردن بر زمین آزدون شراب و بول و برابز بوسیدن
 پنجم کشتن قیل و سپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاو میش و نلید گاو و ماهی و خرو
 سگ و گربه و خوک و مانند آن و زراذ گروهی که برشیان مقرر نشده سندن مثل حلال خور
 و جران و بازگانی پیشین چیزهایی ضرور و دروغ گفتن و نوکر سودر شدن ششم ریزه
 جانوران مثل مورچه کشتن و از دست باده به پایان از آوند او خوردن هفتم وزیدن میوه
 و گل و سینه و سیاهی در بزرگ کارها و هرگونه را پاداش نخواستند اند تا بدان کار کرد از او
 ربانی یا بد چنانچه گویند هر که بر زمین راجان بشکود و ببدن آهو یا سگ یا شتر یا خوک آید
 چون پیکر انسانی گیرد بسیار بیماری دهد و در سخت رنجور میانفزندگی در باز و چاره آست
 که گوشت و پوست خود را تحت آتش دراندازد و از ده سال ترک خان و آن
 نماید و کاسه سر آدمی گرفته بد ریوزه گرمی بر آید و کوچ بکوچه دور بدر زشت کاری
 خویش بر گوید اگر نباد استگی بود ورنه بست و چهار سال * * *

ناستوده کردار در رو

اگر چه فرادان بر گزارند لیکن نخستی دوازده را نکو سپیده تر شمرند که روزه بضم کاف و
 سکون و اول و دای غمی زیر دست خشم شدن او به بضم لام و سکون و او و فتح با و دای غمی
 پیش نامتجار جاه و مال و و یکیم بضم دال که محبوب او و سکون یا بی تختانی و کاف و دای غمی بد خویشی
 راگ بر و الف و فتح کاف غاری دوستی صوی لذات مان مجیم و الف و فتح فو و فتح در استبراز دم نسبت
 موه بضم مجهول سیم و سکون او و فتح با بی انشی مده بفتح سیم و دال استی باده و مال و جوانی
 و سرداری و دانائی شوک بضم مجهول نشین منقوط و سکون او و فتح کاف از رفتن مال
 آبر و ناموس و جدائی دوستان نغم در شدن ممتو بفتح دو سیم و ضم تایی فوتقانی مشد

و فتح و او کالای دنیا از خود دانستن آینه کار بفتح همزه و ما و نون خفی و کاف و الف و سکون را خوشنیتن بینی می بفتح با و های خفی و یای تخمائی ترسیدن جز از خدا هر کس بفتح با و سکون را و فتح کاف و های خفی از خوبی خود و بدی دشمن خوشدل شدن همگی تکا پوسه جویندگان ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایسته گزینند و سزاوار رسیدگی شوند و برخی نکاشته اند همگی نکو سپیده کردار بده باز گردانجه بدل گزیند رسا نذر ستم برنگذرد و اندیشه خواسته ستانی از دیگران و جزان سگالش بدی بد دانستن برگزیدگان ایزد و ناستوده جوارح نیز بدین شماره نبر و ریال کسان ستان آزدن بیگناه پوستن نبرن بیگانه بیگناه و زبانی جرم چهارگونگی نادر است گذاری بی مردم گفتن سخنان پریشان گذاردن ایزد توانا ازین ده چیز باز دارد و بسبب مقصود رسا

بزرگ پرستش کدما

اگر چه ظرف نگهان دور بین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامی خود انکارند و خردمندان دل پرستش جای ایزد و شمارند لیکن روحانی پرستشگان از نفس شناسی مردم زاد برخی جاها بدان نام روشناس گردانیده اند و غمخو و گان عجلت را از خواب در آورده بنگاه خدا جوی گرم ساخته دست آویز دریافت نیکان سر انجام داده و رنج سفر را سمر مایه کیش کارانکاشته اند از بر چهار گونه گذارند نخستین و یو بفتح وال و سکون یای تخمائی و فتح و منسوب به برهما ویش و مواد یو میس این بست و نهشت در یادین ترتیب گنگ بفتح کاف فارسی و نون خفی و کاف فارسی و الف سمرستی بفتح سین و سکون را و ضم سین و کسر تایی فوقانی و سکون یای تخمائی چمننا بفتح جیم و سکون میم و نون و الف نمرید بفتح نون و سکون را و فتح با و وال و الف بیاسا کبسر با و یای فارسی و الف و سین و الف مشهور

ع
نکاشته ستان
نیز پیشتر از نون ال کسب
کشی و بفتح سین بیخمان
نزد سبب آمدن او

به بیاه شب تا کسرا بفتح تائی فوقانی و سکون سین و تائی فوقانی و الف به بیت شاد
 گوشک بفتح کاف و سکون واو و فتح شین منقوط و کسر کاف و سکون یای تحتانی
 رودیت نزد رستاس پنجاب و برنی در نواحی کندهی شرقی و ایرانشان دهن درونی
 بفتح نون و نون خفی و دال و الف و فتح واو و کسر تائی فوقانی و سکون یای تحتانی
 چندر بهماکا بفتح حیم فارسی و نون خفی و فتح وال سکون را و فتح با و یای خفی و الف
 و کاف به پنجاب زبان زوروزگار سرلو بفتح سین و سکون را و ضم یای تحتانی
 و سکون واو بسره مشهور رستیهوتی بفتح سین و کسر تائی فوقانی مشد و فتح یای تحتانی
 و واو و کسر تائی فوقانی و سکون یای تحتانی تاپی تبای فوقانی و الف و کسر یای تاسر
 و سکون یای تحتانی بهینی نامور برهان پور بر ساحل اوپارا و قی بیای فارسی و الف
 و را و الف و فتح واو و کسر تائی فوقانی و سکون یای تحتانی پاسا و قی بیای فارسی
 و الف و سین و الف و فتح واو و کسر تائی فوقانی و سکون یای تحتانی گو متی بضم کشا
 فارسی و سکون واو و فتح میم و کسر تائی فوقانی و سکون یای تحتانی نزد دوار کا گنکی
 بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح وال سندی و کسر کاف و سکون یای تحتانی سلطانپور
 صوبه اوده بر ساحل اوپارا بیالف و ضم با و دال و الف و یو کا کسره مجبول و ال
 سکون یای تحتانی و کسر واو و کاف و الف گو و اوری بضم کاف فارسی و سکون
 واو و دال و الف و فتح واو و کسر را و سکون یای تحتانی مان کنکانیز گو نید پین و کن
 بر ساحل او تاهر سرنی تبای فوقانی و الف و فتح میم و را و فتح با ی فارسی و سکون
 و کسر نون و سکون یای تحتانی اقصای دکن مر و ایداز و پدید آید چرمثو ته
 بفتح حیم فارسی و سکون را و فتح میم و نون و واو و کسر تائی فوقانی و سکون یای تحتانی

اور تا بنهم مهره و سکون و او و را و نون و الف تزد بنارس ارا و فی یکسره مهره و را و
 الف و فتح و او و کسرتای فوقانی و سکون یای تختانی مشهور بر اوی و لاهور بر ساحل اوج
 سندر و فتح سین و نای فوقانی و ضم و ال مشد و را و سکون و او مشهور است بلج و د سپانه بر کتا
 آن بهیم رتھی یکسره با و نای غنی و سکون یای تختانی و فتح بیم و را و کسرتای فوقانی و نای
 غنی و سکون یای تختانی و او را بهیما نیز گویند در دکن پیرنه سوتا بفتح بای فارسی
 و سکون را و فتح نون و نای مکتوب و ضمت سین مجمول و سکون و او و نون و لغت
 و بجر ا بفتح و او و نون غنی و فتح جیم و را و الف در دکن آپجیمیا بهمه و لغت
 و فتح جیم فارسی و کسرتیم و یای تختانی مشد و الف بر نخی سنده را نیز شمرند
 لیکن بدین پایه نباشد و هر کدام ازین دریا تا راسیکه ازان دیوتا منسوب
 داشته خاصیتها بر گذارند و بر نخی جاها را که بر کنار این رود بارهاست بزرگتر و مانند خنچه
 قصبه سورون که بر کنار گنگاست و او از دهم ماه اگر خلعی انبوه گردانند و چندی شهرها را
 از دیوشمرند کاشی به بنارس زبان زرد روزگار از شهر تانچ کرده از چار سو پرستش جا
 و اند اگر بیگی سال زیارت گری رود لیکن در شیوایت از دور دستها فراوان مردم
 فراهم آیند و برای فروشدن گزین ترین جاها پندارند گویند مکت چهار گونه باشد کی
 سالوکی بسین و الف و ضم لام و سکون و او و کسرتای و فتح یای تختانی یعنی بهشت یا سیا
 گذشته بمقام کیلاس جای گیر و فتح کاف و سکون یای تختانی و لام و الف و سین گویند
 چون آدمی به نیکو کاری بهشت خرد باز بدینا گذاره نماید و پس از چندی دور چون بدین
 رسد از آنجا باز فرود نیاید آنرا نیز مکت شمارند دوم سار و پی بسین و الف و ضم را و سکون
 و او و کسرتای فارسی و فتح یای تختانی چون بعضی صورت ایندی براید باز نگردد سوم

سایه بی بسین و الف و کسر میم و سکون یا ای تحتمانی و کسر بای فارسی و فتح یاسه
 تحتمانی به نتیجه خوب کرداری پس اگر سیخن آبی پیوند در خدمت گزینان الهی در آید و
 بازگشت نباشد چهارم سیخ بسین و الف و ضم بای تحتمانی و فتح جیم شد و از یکی منازل
 گذشته بکلیت حقیقی جاوید سعادت اندوزند و زمین بنارس را چهار قسم ساخته اند و خوش را
 خاصیت آنست که چون جانور در آن افتد جات بسیرند بچهارمین مکت رسد و در بخشی بیون
 و در حصه بدوین اچو و میا بفتح همزه و ضم مجهول جیم و سکون واو و کسر وال و مای خنی و
 یای تحتمانی نمان و الف به او ده مشهور از شرق تا چهل گروه معبد شمرند و از شمال تا جنوب
 بست کرده در نهم شکل تچه ماه چیت هنگامه پریش فراهم آید او و تکا بفتح همزه و واو و نون خنی
 و کسرتای فوقانی و کاف و الف اچین از هر سو خنی و دو گروه پریش گاه انکارند و در
 شیوات بس هجوم میشود کانتی بجاف و الف و نون خنی و کسرتای فوقانی و سکون یا
 تحتمانی در دیار دکن از هر طرف بست کرده عبادت جا پندارند هر سه شنبه که هشتم ماه هند
 افت فراوان کس زیارتگری فراهم آید و همسر ا بفتح میم و سکون نای فوقانی و مای خنی و
 را و الف در چهل و هشت گروه آن پریش رود پیش از آنکه زادگاه کشن شود بدو نیایش میکنند
 و در بست و سوم ماه بهادون و پانزدهم کاتک انبوهی برافزاید و وار کابضم وال
 واو و الف و فتح را و کاف و الف چهل گروه در طول و بست کرده در عرض بزرگ پندارند
 روز و یوالی جانیان رو بطوان آورند مایا بمیم و الف و یای تحتمانی و الف مشهور
 بجه و ا بفتح ما و سکون را و ضم وال و واو و الف در ابرکنار دریای گنگ تا هیزده گروه
 بدرازی پریش گاه باشد و هم ماه چیت فراوان مردم گرد آید و این هنگامه شصت و هشت
 لوپری نامند پیاک بفتح بای فارسی و بای تحتمانی و الف و کاف فارسی امر و برابلسا با

روشناس و از هر طرف تابست گروه نیایش گاه دانند گویند که آدمی بهر خوشبختی در اینجا
 فرو شود و در دیگر زاد کامیاب آید و نزد این گروه هم هر که خود را بکشد دستبرگ زبان نگی
 اگر آید مگر در اینجا فراوان ثواب اندوزد و این را هجلی سال بزرگ دشت نمایند لیکن در ماه
 ماکه بیشتر نگردد و کاف فارسی و سکون را و ضم مجهول کاف و سکون او
 و فتح تالی فوقانی هندی هشت گروه از هر طرف از و شمارند هشتم ماه کنوار و حینت حساب
 سنگن بچه فراوان مردم فراهم آیند و کشمیر را نیز از نیگونه بر شمرند و بمباد و بنسوب سازند
 چندین جابای آنرا اعتبار افزون بخشند قسم دوم معابد را هم هجده و الف و ضم سین و
 فتح را آن پرستش جاها را نسبت به دیت دهند فتح وال و کسر پای تختانی و فتح تالی فوقانی
 این گروه در بسیاری امور با دیوتها انباز لیکن دیوتها نظهر اند و نظهر است اند و اینها ششم
 تم به پیکرهای هول افزا بر آید و این معابد را در پاهال نشان دهند قسم سوم ار که هجده
 و الف و سکون را و فتح کاف و نامی خفی عبادت جای که میسر آن بفتح را و کاف و
 های خفی و سکون بای تختانی و ضم سین و را این طائفه از آدمیان به نیروی ریاضت
 و نیکو کاری به پایه والای ایزدی تقرب رسد و پرستش جابای اینان از هر ازان افزون
 بر شمرند از انما نیکما را بکسر نون و سکون بای تختانی و ضم کاف و های خفی و الف و را
 پهلکه بضم بای فارسی و سکون با و فتح کاف و را و خوشاب بدری بفتح با و کسر وال
 مشد و در او سکون بای تختانی قسم چهارم ماکه به ضم و الف و ضم نون و سکون کاف
 و نامی خفی بنسوب بمر دم را و که بنیروی شایسته کاری اگر چه بیای سوین نرسیده اند
 از دیگر مردم برتری یافته و این نیز فراوان باشد از ان میان که کھمیت بضم کاف و
 سکون را و کاف کسور و نامی خفی و سکون بای تختانی و نامی فوقانی تا چهل گروه از اینند

و به گام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند و برای طواف هر کدام آئینی چند قرار داده و
 گوناگون تسبیح برگذارند این خویای آگهی ازین دوستان ببندی برگیر و قدم فراتر نه هر ذره از
 ذرات هستی برستش گاهی است والا نیز و تعالی بکنان از سر اسبگی و همی کثرت ربانی دباد

آئین کدخدائی

هشت گونه بود براسمی بفتح با و را و الف و سکون با و کسر مجهول میم و فتح یای تحتانی
 پدر و دختر باد گیر بزرگان قبیله رفته و اما در اینجا خود آورد و هنگامه فراهم آید و رنه جرد
 بیور و رنه کی از خوشیا و ندان و رنه مادر بروی مردم برگیرید فلان دختر فلفلانی و دم واد و ولان
 انحرین پیرانی نماید و فسونها و هوجها بکار برند و قرار یابد که مادرش پسراوه باشد و خرد و از شوهر بود
 و مرغی نباشد و از هر دو سو پیمان بر بندند که بر ص دق و کواکشم و ناسور شمال بوسه سال دانی
 و نقصان اعضا و جنون نداشته باشد و در آن سو گاه غم خوار و دختر عروس و اما مادرا
 پانثو بد و هر دو را فشفقه کشد و درسته آوند برنج و جغرات و شند با فسونها و مید و نجوش
 و هند پس از آن آراسته نخلوت گاه برند و نقابی میان خاطب و مخطوب بر سازند پدر هر
 فرزند را گرفته رو بخاورد کند و بر همین افسونها بخواند و در دست هر دو برنج پنج پنج فوکل بند
 سپس پرده را دور گردانند و هر کدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند تشار نمایند پس بر همین
 هر دو دست زن را گرفته بر هر دو دست مرد داشته افسون بکار برد و همچنان بر عکس پس
 از آن ریمان خاتم بر هر دو روند و پدر و دختر دست او را گرفته بدو سپارد و و چنان برگردد
 در سینه چیر پیوسته میان شما و این نوباوه سعادت انبازی باشد نیکو کاری دنیا و
 آسودگی بعد از آن آتش افروخته هر دو برگردان هفت بار گردین پوز ناشونی بانجام رسد و
 بیشتر ازین کار کرد بر گشتمن ازین پیوند روان بود و لوی بفتح وال و سکون یای تحتانی و فتح واو

در هنگام جلوس همه چیز خیز کنند و دختر نیز بر زمین در بند بپوند باین طرز قرار گیرد و دیگر آئین
پیش انجام باید آرشش بجهزه و الف و سکون را و فتح شین منقوط یک ماده گاد و یک
نرگاد و برگرفته قرار که خدائی دهد را چاپتی بر او الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر
تای فوقانی و سکون بای تحفانی زن و م و یک جای را بدین بپوند نافزد گردانند آسمن خیز
و الف و ضم سین و فتح را فراوان زربا و لیا ای دختر داده بعروسی برگیزند گاند هر پ
بکاف فارسی و الف و نون نخی و فتح وال و های نخی و فتح را و یابی آگهی مردوم مردوزن را
جوشن دوستی سر برزند و یکدیگر زناشوی قرار دهند راکش بر او الف و کاف و فتح شین
منقوط یکی بستمگاری زور و آوری دختر دیگری بخانه خویش آورد و صحبت خویش گرداند
پیشاپچ بفتح بای فارسی و سکون بای تحفانی و شین منقوط و الف و فتح جیم فارسی زنی
بخواب میستی یا بخیبری چیره دست آید و ازین آئین شش بدان بپوند خصماص گیرد
در همه جا و گر گونگی در سر آغاز بپوند است و انجام بر همان و نیره پیشین چهار خستین بر
روا و جز دو من همه را گنجائی جسم پس و سود را در دوششم و هفتم برای کتیری و هشتم هر
چهار را نکوسیده شمارند و در بر زمین کیش حروف کابین نرود و طلاق روانی ندارد و دیرین
جگما آئین چنان بود که بر زمین دختر هر چهار گروه گرفنی و سه قوم دیگر دختر بر زمین خود حرام
نهیستی و همچنین بر عالی و ساغل و درین دور کجک هر کس بجز دختر قوم خویش نخواهد بلکه هر قسم
ازین چهار گونه شاخ در شاخ شده اند و به شعبه دختر همان خود را خواستگاری کند برین
اگر چه فراوانست لیکن هفت گزیده تر و هفت رگتر کشتب بفتح کاف و شین منقوط است
و بای فارسی اتر بفتح هزه و سکون تای فوقانی و کسر را سهر و واج بفتح با و های نخی
و فتح را و کسر وال و واو و الف و فتح جیم بشو اتر کسر با و سکون شین منقوط و واو و الف

و کسرتیم و سکون تامی فوقانی و کسرا کو تم بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتح تامی فوقانی
 و یم انکر ابفتح همزه و نون نمی و کسرتیم کاف فارسی و واو الف پلمستی بضم بای فارسی
 و فتح لام و سکون سین و کسرتیم فوقانی و فتح بای تختانی و هر یکی را فراوان شعبه هر گاه
 در میان دو دمان یکی بزرگی صوری و معنوی فراهم آرد و آئینی چند بر نهد نسل او را بنام
 او خوانند و ترا در هر یک را کل نامند بضم کاف و سکون لام و کو تر نیز گویند بضم کاف فارسی
 و سکون واو و فتح تامی فوقانی و سکون را و آئین چنانست اگر سپرد دختر از یک کو تر باشد
 هر چند بسیار پشت در میان آید که خدای حرام دانند و هر گاه کل دیگر باشد که خدای آن
 حلال شمرند و در کتتری و بیس و سود مدار که خدای بر پر و هست و هر گره و بی بر زمین نما
 ازین هفت قوم دارد و اگر دختر و سپسر از یک کل پر و هست بود نار و ایندارند و چون
 پیوند زنا شود زن از کو تر خود بر آمده بکو تر شود آید در سر آغاز این نسبت سلسله
 پدران شوهر و مادران ایشان را شماره نمایند اگر در هر مرتبه پنج حساب یکی از دو سلسله
 با هم رسند هیچ گونه که خدای نبود و نیز اگر در دو سلسله پدری در مرتبه از مراتب یکسانی پدید
 آید نیز صورت دیگر و احتیاج بشماره دو سلسله مادری نیفتد و اگر در دو سلسله پدری نمانی
 در میان آید در ششم مرتبه که خدای روائی پذیرد و اگر در هر دو سلسله پدری در میان آید در ششم
 خوشی صورت گیرد و همچنین اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند تا برادر کلان که خدای شود
 خرد برادر را و بنود بهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد و از ده گذرانند تا ستوده دانند و مرد
 پنج ساله باید و زیاده از پنجاه سال بگذرد خدای سزاوار ندانند و غیر از فرمان فرمای جانرا افزون از
 یک زن رواند است تا اندک آنکه نخستین زن بیماریا نازاننده باشد یا هر فرزند که از اول
 نزدیک در صورت تاده زن توان کرد و اگر در هم نیز عیب ناک برآید دیگر بران کار نبرد و از

نظریه است
 بنویسند
 موردی از
 بیان او

واکزین چنانکه باید نیست و خواهد که دیگر کبیر هزار و اسوم حصه مال خود را بان زن اول بدهد
 بیشتر رسم چنان بود که دختران را چهارا چون بخوابند که خدا بکند جشنی می آید آید و سهر
 فراهم آوردندی و آن دختر در آن جشن می آمد و هر کرامی بسندید طعه مر و اید و کل در
 گردن او می اندخت و این رسم را سینبر گویند بضم سین و فتح یا می تخمافی و نون خنی و فتح با و را
 و چون زنی از حیض پاک شود که چهارم روز است تا و از ده روز دیگر که احتمال علق است
 اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند و در غیر این ایام چنین نباشد دست و پاشستن
 بسند و مانند و پوستن بهنگام سرخی گو میده بود وزن در آن روز با از کتج خانه بیرون
 نشود و دست بخوردنی و نوشیدنی مردم نرساند و درختن جا در نیاید که ناپاکی او بد آنها برسد

آئین سنگار

کبیر سن و نون خنی و کاف فارسی و الف و را آراستن هر و بد و از ده چیز آراید ریش سپر
 تن شستن قشقه کشیدن خوشبو روغن مالیدن زرین حلقه بگوشن آوردن جامه
 پوشیدن بند جامه جانب چپ بر سازند مکتب بستن بضم میم و کاف و فتح تایی
 و قافی هندی زرینه ایست بدستار پیوند و شمشیر بخود داشتن جمدرومانندان کبیر سن
 انگشتری بدست کردن برگ تنبول خوردن موزه یا پایی افزاز پوشیدن وزن بنام
 چیز غسل کردن نیل مالیدن موی سر بافتن تارک بز یو آراستن چیدن اندودن لباس
 پوشیدن و آن گوناگون باشد برخی را آستین نا انگشتان و چندی را نارنج و بیشتر
 جامه پشوازی و امنه بود آنرا انگلیا نامند بفتح همزه و نون خنی و سکون کاف فارسی و بای
 تخمافی و الف و بجای تبنان لهنک بفتح لام و سکون تا و نون خنی و کاف فارسی و الف
 آن تکی است لیکن دو طرف او دوخته و میفه بر سر آن و بچیدن روش بر سازند برخی

ک
 جمعه سلاخی است
 کربان آن زمان
 رسو از نشت ۱۲

و در میان پویشش بهشتند فتح وال هندی و نون خمی و سکون وال هندی و بایم تهناسی
 و الف و راز چادر است بر بالای کنگا بند و نختی ازان بر سر کشیده طرف دیگر کمر هندی
 و آن سکه پوشیدنی ناگزیر بود و شر و تمندان بر بالای این دیگر لباسها بر نحو آرا میدستی
 معجز و از از نیز پوشند تشنه کشیدن و بسا باشد که بمر و اسید و زرنیه آرا مید و دوده را بر آسپا
 بکار بستن گوشتواره آو نختن بینی زرنیه و مر و ارید پیر استن زبور بگلوسبتن و حامل از گل با
 مر و ارید گل و آو نختن دست نگارین کردن کمر هندی که زنگوله های خ و مر صبح با و پیوسته
 باشد کمر چسبیدن پا زرنیه آراستن پان خوردن عشوه فروشی و کار آگهی زرنیه فراوان بود
 نختی ازان میگزارد سلیس هپول کب سیرین و سکون یای تخمانی و سین و ضم بایم فایم
 و بایم خمی و سکون و او و لام بیان گل صدر برگ زیب افزایم مانگ بمیم و الف و نون
 خمی و کاف فارسی بر کشادگی موی سر باز دارند حسن افزاید کوٹ بلا و در بضم کاف و
 سکون و او و بایم فوقانی هندی و کسر با و لام و الف و فتح وال و سکون را بر پیشانی بنهند
 خدا و پنج کنگره و میانی دراز سیهر ا کب سیرین و سکون یای تخمانی و ما و فتح را و الف
 هفت سلسله و زیاده از مر و ارید یا گل منتظم گردانند و چنان بر بالای پیشانی آو نیزند که
 رو را در پوشند بیشتر در حشیش کتخانی و تولد فرزند بکار برند سیکا کب سیرتای فوقانی و
 سکون یای تخمانی و کاف و الف مراب آسا جبین آرا میدستی کب سیر با و نون خمی و ضم وال
 و کسر لام و سکون یای تخمانی خ و تر نیز هم پیشانی را فرزند سازد که مثلا بضم کاف و بایم
 خمی و لولین پنهان و کسر تای فوقانی هندی و لام و الف و مروطی گوش آرا کمر هپول و فتح
 کاف و سکون را و نون و ضم بایم فارسی و بایم خمی و لام مصورت گل حسن افزایم گوش
 حوریکه بضم وال و سکون را و فتح با و جیم فارسی و بایم مکتوب سلسله گوش میل چو کب بایم

کنگره
 در کنگره ازان برود
 کنگره
 در و ازان دور
 بر پشت کب سیر
 نبات بر فغان
 و در پنج سلسله
 ازان سر کنگره
 از کابل
 کنگره
 کنگره
 کنگره
 کنگره

فارسی و سکون یای تخمائی و فتح بای فارسی و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر مجهول نای
 فوقانی و سکون یای تخمائی محرابی شکل در هر گوش از هفت تانه آونیزند بالی بیادالف و
 کسر لام و سکون یای تخمائی حلقه ایست با مر و اید در گوش کند چنیا کلی بفتح جیم فارسی
 و نون خنی و بای فارسی و الف و فتح کاف و کسر لام و سکون یای تخمائی خر و ترا از گل سرخ
 در بنا گوش استان حسن خواند مور سه پور بضم مجهول میم و سکون واو و و ا و فتح با و ای پنهان
 و نون خنی و فتح واو و و ا ط ا و س شکل نور افزوی گوش و کلان کرده بر سر نیز بند پیس
 بکسر مجهول با و سکون یای تخمائی و فتح سین و سکون را پارچه طلا ایست همین بر سر بالای آن
 مر و اید بکار بر بند و نیز زرین تازی کشند و بدان مر و اید آونیزند و تبار طلا به بینی پیوسته
 و بند پیوسته بای فارسی و بای خنی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تخمائی غنچه آسا
 به بینی پیوندند لوناک بفتح لام و سکون واو و نون خنی و کاف فارسی و نقلی پیکر به بینی
 آرایند هفت بفتح نون و بای فوقانی مشد و بای خنی زرین حلقه ایست یا فوت میان و
 مر و اید و جز آن در و بسورخ بینی در کشند گلو بند پنج یا هفت پارچه طلا بصورت گل در
 ابریشم کشیده بگلو بر بندند با ر بهادالف و را آونیزه گلو است مر و اید در رشته کشند
 با بند گل زرین هانس بهادالف و نون و سین طوق گلو کنگسن بفتح کاف و نون خنی
 و فتح کاف فارسی و سکون نون و ستوانه گچ بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح را و بای
 مکتوب و ستوانه که از مر و اید و مرجان و طلا بر سازند چوئی بفتح جیم و کسر مجهول واو و
 سکون یای تخمائی پنج تار زرین چوبه با ابریشم در کشیده بهر دو دست بر بندند چو ر
 بضم جیم فارسی و سکون واو و را بر بالای بند دست باز دارند با هو بیادالف و ضم با و سکون
 واو این نیز چویش لیکن نخستی کویته چویرین بضم جیم فارسی و سکون واو و کسر را و سکون

یای تختانی و نون خنی نختی باریک تر از دستوانه است از بهفت تار فرامهم آید باز و بند
گوناگون بر سازند تا و بتای فوقانی هندی و الف و دال هندی حلقه است گره دارین
تشی در باز و کشند آنکو طشی بفتح همزه و نون خنی و فتح کاف فارسی و سکون و او و کسر
تای فوقانی هندی و های خنی و سکون یای تختانی انگشتری گوناگون سازند چه در کمان
بضم جیم فارسی و های خنی و سکون دال و او و فتح کاف و های پنهان و نون خنی و کسرتای
فوقانی هندی و کاف و الف زنگولهای طلا بر زین نارها آورده بگردن چنگل است میکلما
بفتح کاف و کسرتای فوقانی هندی و کسر مجهول میم و سکون یای تختانی و فتح کاف و های
خنی و لام و الف زین کمر بست زینت افزای جیم کسر جیم و سکون یای تختانی و فتح با و سکون
راسته زین حلقه ساق را اول چو را بضم جیم فارسی و سکون و او و او و الف و آن و
پارچه میان کاواک چون بهم پیوندند حلقه گردد دوم و و هندی بضم دال هندی و
سکون و او و نون خنی و فتح دال هندی و های خنی و کسر نون و سکون یای تختانی
نخستین آسا لیکن بنفسی چندا فرزند سوم سورسی بفتح میم و ضم سین و سکون و او و
کسر او و های خنی و سکون یای تختانی بسان دوین بدر گوگی منقوش یا نل بیای
فارسی و الف و کسر همزه و سکون لام خلخال گهونگه و بضم کاف فارسی و های خنی و
سکون و او و نون خنی و ضم کاف فارسی و های خنی و ضم را و سکون و او و زین زنگولهای
خود در هر پایش نارادر بر شیم کشیده میان جیهر و خلخال بر بندند بانگ ببا و است
و نون خنی و کاف سه گوشه و چهار گوشه بر سازند زینت بار بار یا را بد کجوه کسر با و سکون
جیم فارسی و های خنی و فتح و او و های کتوب چون نیمه زنگله انگشت بار از زینت و در قوط
بفتح همزه و سکون نون و فتح و او و های فوقانی هندی زنگله انگشت بار از زینت بخشد هر کدام

ازین زیور با ساده و مرصع بر سازند و بگونگون روشن صیقل برافروزد و شوگر سفید
 این کارخانه چه گوید نازکی و نهر بر داری بجائی رسیده که در توله طلا توله طلا بکشد
 دست مزدستاند گیتی خداوند در هر کدام تازه طلا پیداورد که بوجه گفت و نگفت
 و براسه شناسائی گشته بصویر در آورد ***

کار پر و ازان مرصع کار

در دیگر کشورها کوب یا ساخته بلاک استوار گردانند و درین مزر بکندن سر انجام یابد
 بضم کاف و فون خنی و فونع ^{موز طلا} وال و سکون فون طلا را چنان پاک و نرم سازند که در شان
 طلای دست افشار پرویز نادرا افتد آیین ساخت آنست که از یک ماشه طلانی به
 پهنای نیم انگشت و درازا هشت بر شند پس ازان دو بخش خاکستر سر گین کا و صحرانی
 و یک حصه نمک سانبر بهم آمیخته نار با بر آلایند سپس در پارچه اقیهه پیچیده گل اندازند
 بیشتر از ده توله زیاد نکند و چهار سیر سر گین کا و را برافروزند و چندان که از نکه
 بیفسد و اگر کم آلایش باشد در سه آتش بعبار کامل رسد و نه همان دارو مالیده سه
 آتش دیگر بکار دارند بسیار آنست که در سه دارو و نه آتش سر انجام گیرد درین حکام
 پاک ساخته در گلی پیال آب لیمو و مانند آن بچوشانند و پس ازان صاف کرده پس
 در پیچند و از انجام تبه بمر تبه بر آورده و برافروخته در مرصع با همین قلم بکار بندند چنان
 پیوند که بدوزگار ان از هم بزر و نخست زیور ساده بر سازند و جابجا خزینه شان
 جواهر بگذارند و این خزاین را بلاک آموده اندکی ازان طلا بر فرازان گذارند و بر
 جواهر نشانند و بر آمدگیهای لاک تیر کشند و آنرا اوزن کنند پس ازان کندن تیر
 بر فراز لاک نشانند بعد ازان ببولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند و در

این کوبیدن یک توله
 طلا باشد که توله را به
 آن کوبند

این سنگ را در آب کهنه بپوشانند و در آنجا بماند تا آب کهنه را از آن جدا کند و در آنجا بماند تا آب کهنه را از آن جدا کند

این حجر پرواز بر سر تو لچه شصت و چهار دام زر نشان منبر بر داز سیت که نقره و سنگ ششم و بلور و جز آن را بطر حاکنده بطلا بر آید و بر نقره و فولاد تارهای طلا نشانده ششم و جز آنرا بکندن آموذن آرایش بخش در فولاد و سنگ اگر یک تو لچه بکار یک نیم دست مزد گیرد و اگر بر دندان قیل و ماهی یا کجکوه و شاخ کرک با نقره در یک لچه همانقدر طلا برستاند که وقت که بر فولاد و جز آن خر و تر از دندانهای سومان نشان کند و بر برین و سیمین تار نقشها بر نشانند کار کرده است تو لچه طلا صد دام ستاند و در نقره شصت و پنج و کار کرده بیشتر در اسلحه باشد مینا کار رساله و صراحی و نگشتری و جز آن از طلا و نقره انقاشی کند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا بر ساید و هر رنگ را بجای مناسب بر نشانند و آتش دو سه با چنین کار بجا آورده بر تو لچه طلا نشانده دام و بر نقره هفت مظفری یا بساده کار زرین و جز آن را از طلا و نقره سه ساختام به اجرت یک تو لچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو شبکه کار شبکها در زیور و آویزه بر سازد دست رنج دو چندان ساده کار منقبط کار زرین زرینه ساده بکری با نقشه چنان پرواز که از سطح بالا آید دست رنج در تو لچه طلا ده دام و در نقره چهار جرم کار زیور و آوندیسان ششخاشش انهای زرین و سیمین را گزین پیوند دهد در یک لچه طلا دانه یک رو پیستاند و نقره نیم سیم بافت زرین و سیمین تارها کشیده بند شمشیر و کار و جز آن بیافد در تو لچه طلا بست و چهار دام و در نقره شانزده مزد گیرد سواد کار سواد ساییده و نقشهای زرین ساده بر آید پس بسومان زمین او را هموار گرداند و سواد آنست که طلا و نقره و سرب و مس و گوگرد را با همیزد و بر چند گونه باشد در گزین ششم بر طلا سازد در یک تو لچه سواد دور و رو پیستاند و در میان یک

در زبون

درد زبون سیم و در نقره نیمه آن زر کوب طلا و نقره را ورق ورق برسانند و حکا
 و رنجه کرده دیگر صنعت هان کار نامها پر داخته حیرت افرازند گذارش آن بس دراز
 و همیشه گوناگون هنر در بر درگاه و الا شکر کار نامها بجا آرند و عیالها گرفتار آید *

آیین سنگام ولادت

چون فرزند چهره هستی برافروزد پدر آب سرد خوشین را بشوید و برخی پرستش و پوتها
 و سراده بجا آرد و بزیرین انگشتری عمل و روغن آینه بدین نوزاد رساند سپس دایه
 ناف به برود و بجزد بریدن آن نوباره و همه اهل خانه ناپاک گردند ورنجال از هوم کردن
 و دیو پرستیدن و کاتیری خواندن و از فراوان کار کرد دست باز کنند و بیاد کرد باطنی
 بسند رود و اگر در خانه برهن شود اولاد و خوشیان چهار پشت تاده روز آلوده باشند
 نزدیکان پنج پشتی شش و شش پشتی تا چهار و هفتم تا سه و آنکه در هفتم پایه خویش بود یک شب
 در نهم چهار چهره بدن روش گرایند و همین پایه بتن شونی برآیند و بیشتر برانند که برهن
 تا هفت پشت خویش ده روز چنین دامن آلوده باشند و کتری دوازده و پیشی شود
 خاص پانزده و عامه سوسی روز و بیگانگان از آئینش و خوردنی خانه اینها دوری
 گزینند و این حالت را سو تک نامند بضم سین و سکون و او و فتح تالی فوقانی و سکون
 کاف فرمان فرما و پرستار و طبیب و باورچی و معمار و دیگر کار پردازان سلطنت را اینحال
 روی نهم هشتم روز برخی نیایشها در گاه این روی نمایند و نشاطها بر سازند و مادر نوزاد
 خود را بشوید چون زمان سو تک با انجام رسد روز دیگر نام برهنند و بگردند که در زیر چرخ
 ماه در کدام برج و منزل است سر آغاز نام از حرفی که بد و منسوب باشد بکنند و علم نشین
 از چهار حوت نکوبیده بر شمرند ماه چهارم در برابر آفتاب آورند و پیش ازان از خانه برینند

است و آن آزاران
 بیاموزند بجان
 نیاکان خود بطور
 خانه و غیر برسانند
 در روز سلسله معینه
 از روزی *

پنجم ماه بناگوشش بهت مورخ سازند و ششم ماه اگر سپر بود کوناگون خوردنی گرداگرد او
 چینه بر خیل نماید یعنی بچنانند و در نهم و دهم چون یکسال شود تا سوم سال سومی سر
 تراشند و برنجی در پنجم و طائفه در هفتم و گردوی در هشتم سال نیز کنند و حشیش بر آرند
 سال نهم بدستان دانش اندوزی فرستند و هنگامه نشاط بر سازند و زمان ولادت
 پاس داشته در هر سال بدان هنگام نیمی به پیرانید و هر سال که سپری شود گرسه
 بر لیسان زنند چون زمان زمار سد بر بندند و در یکی مرتب برنجی اعمال کبابید و شگاف کار نامند

شماره چهارم

بفتح تایی فوقانی و یای تحتانی خنی و واو و واو الف و را چند روزی بدر خود ملاحظه بازید
 بر ششمند و حشیش آرند و آنرا بدان نام بر خوانند برنجی ازان بر می نویسد و راه چیت
 هشت روز سه ششها و یکسر سبب و را و سکون شین منقوط و کستر تایی فوقانی مشد
 بندی و یای خنی و الف و ال پر و شکل چه نور است بفتح نون و سکون و او و را و الف و
 فتح تایی فوقانی از سر آغاز سال تا نه شب به پرستش و نیایش بیشتر پروازند و از دور دستها
 به نیایش در کابنگر کوٹ و جاهای که بدو منسوب روند سمری چمپین یکسر سبب و را و سکون
 یای تحتانی و فتح بای فارسی و نون خنی و فتح جسم فارسی و کسر سبب و سکون بای
 و نون خنی تته پنجم اسو کا اشٹین بفتح هزه و صنم سبب و سکون و او
 و کاف فارسی و الف و فتح هزه و سکون شین منقوط و فتح تایی فوقانی بندی
 و کسر سبب و سکون یای تحتانی و نون خنی تته هشتم از ابستدای شکل چه پراهم سبب
 بر و الف و سکون سبب و فتح نون و سکون و او و کسر سبب و سکون یای تحتانی و نون خنی
 تته نهم تولد رام چو دس بفتح جسم فارسی و سکون و او و فتح دال و سکون سبب چهارم

این سال که سبب
 و بندنی زبان
 خوانند بفتح بای و سبب
 و رای مشهور سبب
 مکان کاف فارسی
 بفتح نون خنی
 تایی فوقانی و
 خنی

پورنماشی بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و میم و الف و کسر سین
منقوط و سکون بای تختانی تہ پانزدہم سپروا بفتح بای فارسی و سکون را و وا و و ہن
کہ بحساب شکل بچہ شانزدہم تہ شود و بشمارہ کرشن بچہ پختین بطوری کہ آغاز ماہ از
کرشن بچہ گیرند این روز را مبادراہ دوم کہ ماہ بیاکمہ است و اتند پس بروش
این گروه جشن در اول کرشن بچہ باشد کہ پیش از شکل بچہ بودہ و بہین طرز در بگی
عید ہا کہ در کرشن بچہ است میان ہر دو گروه بدوری یک ماہ پیش و سی رفتہ است
و چار در ماہ بیاکمہ تیج کبستر نامی فوقانی و سکون بای تختانی و فتح جیم تہ سوم از شکل بچہ
تولد پر سرام ستین بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح نامی فوقانی و کسر میم و
سکون بای تختانی و نون خفی تہ ہفتم چتر و سی بفتح جیم فارسی و ضم نامی فوقانی و
سکون را و فتح وال و کسر سین و سکون بای تختانی تہ چار و ہم مولد ہرنگ ماوس
بفتح ہمزہ و میم و الف و فتح وا و وسین تہ سی ام و سہ در ماہ جیٹہ چتر تھی بفتح جیم ہمزہ
و سکون نامی فوقانی و فتح را و کسر نامی فوقانی و نامی خفی و سکون بای تختانی تہ چارم
نویمین بفتح نون و سکون وا و کسر میم و سکون بای تختانی و نون تہ نہم و سین
بفتح وال و سکون سین و کسر میم و سکون بای تختانی و نون خفی تہ دہم و این روز را
و سہمہ خوانند بفتح وال و سکون سین و نامی و را و نامی مکتوب و بہین شمارہ در ماہ اسادہ
ہفتم ہشتم یازدہم تہ و برخی پانزدہم ہم اعتبار کنند و سہ در ماہ ساون پورنماشی
پانزدہم شکل بچہ برہن را بزرگترین جشننا است در بگی سال و او بزرگان را رکھی بدست
رہت بر بندند و بفتح را و الف و کسر کان و نامی خفی و سکون بای تختانی رجا نیست از
ابریشم و خزان و برخی بجا ہر دم و مر و اید آرایند و تہ پنجم از شکل بچہ در ماہ بہا و نون پنجم

پنجم ششم دوازدهم سبت و سوم و پنجم را مولد کردن و مانند و بس گزیده برنجی در ششم تا نهم
 پندارند و در راه آسن یعنی کنوار پیشین آسانه شب معتبر انگارند و نیز سبت هم را نیز و سحره نامند
 و در کتب اینان و سحره آنست که بیشتر نگاهشته آمد و این را بجای و سبت گونید بکسر با و سیم و یا
 تخافی و فتح دال و سکون سین و کسر سیم و سکون یای تخافی و نون خمی درین روز در بزرگند
 اسپان و آرایش آن کوشش رود و چه سبز کرده را بر سر نهند بگی پیشه و در آن دست افزای
 خود را نیایش کنند و بس بزرگ شمرند نسبت کتری بهترین چشمناست سمر او ه
 کنگت هم گونید آن در پانزده روز کوشش چه از ماه آسن است با اتفاق لیکن نزد طائفه که
 آغاز ماه را کوشش چه داند یک ماه پیشتر ازین سپری شده درین پانزده تنه بروج نیاکان
 و جز آن خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد و در ماه کاتک شش پر و معتبر و نهند
 و بلراج گویند بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم درین روز خود را و گاو و گاو
 میشان از آرایش بشنند و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم نیز گزین شمرند و سوم این ماه دیوان
 باشد و درین نیز در گونگی رود بطور سخن چه برین نظر است که گفته آمد و روشن کردن سخن
 پانزدهم مارک سر و مانند و این روز حجه را در پانزدهم کوشش چه ماه کاتک کنند مانند شب
 چراغ افروزند و راست و نهم کوشش آنچه آغاز شود و درین شب قمار با ختن را گزیده شمرند
 و با شکر آنرا بدین شب سبت دهند و قوم پس را بهترین عید باشد و سه در ماه مار
 سر هفتم از شکل چه و هشتم و نهم از کوشش چه و درین دو تیر پیشین اختلاف و در ماه پوس
 هشتم شکل چه را بزرگ و مانند و چهار در ماه ماگه سوم چهارم پنجم هفتم لیکن در پنجم جشن
 بزرگ بر سازند و آنرا سبنت چچی گویند بفتح با و سین و نون خمی و فتح تایی فوقانی
 و رخازنگ عبیر بر یکدیگر باشند و نغمه سرانند و این سر آغاز مبارکند و سنانست

الرحمة ذم دم اعتبار این بسیار است لیکن در کمن نامها هفتیم را بیشتر نبردگی داده اند و
 در ماه سپاگن یا ترم دم سنگن بچه و آنرا همولی خوانند لضم ما و سکون واو و کسر لام و سکون
 یای تحتانی از سینه و هم تا هفتم این جشن با انجام رسد آتش افروزند و گوناگون کالاباش
 اندازند و غیر رنگ بزرگ بر خود افشانند و گوناگون نشاط اندوزند و قوم سودا این جشن را
 بزرگترین جشنها بر شمردند و است و نهم مهین ماه روز و شب را تبرک داند و شب ایشورا
 نامند و برخی در چهاردهم جشن بچه عتسبار کنند و این روش پیش ازین بیک ماه در
 چهاردهم جشن بچه سپاگن شیوات شود و شب بیاید می گذرانند و شکر و اثر بار سینه
 و نیز دانا یان هندوستان پنجروز را در هر ماه بزرگ بنامند و شاد کامی بجای آرند همین
 چودس پوزناشی اماوس سنگدانت نفع بین و نون خضی و نفع کانت و را و الف و نون
 خنی و کسترهای نوقانی روزیکه نیز اعظم بر سبجه بر سبجه در آید و در بزرگداشت
 گوناگون جشن و شکر و دستاها گذارند و در اول و نیز آنهار گوناگون

ایمن هنگام فرو شدن

چون نزدیک بود اسپین نفس رسد از چاه پانمی بزین آورند و موی سه سبت بندگازان
 شوهر دار را و تن اشجویند و بر همان پیر و افسونها خوانند و خیرات نمایند پس ازین در کمن
 بجاوند و در بر و سنبه گاه گسترند و او را بران خوانند سرشمال و پا جنوب و باسمان اگر
 دریا یا کولاب نزدیک بود تا مات و آب برشانند چون نزدیکتر خود در زمان او آب
 گنگ و طلا و لعل و الماس و مریار باندازند و گاه خیرات کنند و یک ناز او را که این رنگد
 نمایند بر سینه نهند و از گل خاص تشنه بکشند چون پیوند جان بگسلد سیر و خرد و برادر
 و شاگرد و دوست سروریش را ترشند و برخی در دم روز بجا آردم در ادوهی است

بسم الله الرحمن الرحيم
 کل اشهر اگر در غایت
 نیکو کار و در خشنودان
 نیکو کار و در خشنودان
 نیکو کار و در خشنودان
 نیکو کار و در خشنودان

در چادری به چیند وزن شوهر دار را به ستور زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
 و از چوب پلاس انباری بر سازند و او را در آن بر نشانند و بر نخن گاو افسون خوانند
 و این اندازند در چشم و بینی و گوش و خزان اندک اندک طلا گذارند بهتر آنکه سپر آتش
 در و بد و رنه خور و برادر و گرنه کلان و زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیش
 بهم آغوشی او خاکستر گردند خواسته داران وجود و صندل آتش افزودن زنان را نخت
 اندرز گوئی کنند تا خود را بسوختن ندهند و مندی زنان در سوگواری نچگونه باشند نخت
 ازین آگهی جان برون شود و هوا خوانان آتش سپارند دوم پارس دوستی داشته
 شگفته دل بکوره آتین در آید سوم از شرم نکوشش خوشین را آتش در و چهارم
 رسم و عادت بنداشته تن بدان در زند تجم خویشان نجوایش طبیعت آتش در اندازند
 اگر سنبا سی رخت هستی بر بند و یا خر و سال که دندان بر نیاورده بخاک سپارند
 یا آب سرد دهند و آنکه به بید نگردد و غیر مقید بکار کرد یکی ازین چهار گروه و در و پیشه و
 شوهرش و بدکار و باده پیا را آتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آتش
 و برگ پلاس و نیز از نار گل بر سازند و افسونها خوانده آتش بسوزانند و آب من را تا باز نماند
 از سوختن باز دارند و اگر در سفر فرو شود زنان بهلری جامه یا آنچه نشان او دارد
 خود را بسوزانند و طائفه زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خر در همنونی کن که
 سوختن رنج را بایست چنان بنج کامی بزیند که جان دادن آسان نماید همان روز
 سوختن کنار آب روند و موی سرد کرده و زنار و از گون بسته همه قوم و کبر پلاس
 رفته تن بشویند و دو کف کنج کنار دریا بر نهند و در سبزه زاری بایستند و آشنایان
 ماتمزدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند و در ان پیش پیش و بزرگان پس بر و بند

ع
 در چادری به چیند وزن شوهر دار را به ستور زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
 و از چوب پلاس انباری بر سازند و او را در آن بر نشانند و بر نخن گاو افسون خوانند
 و این اندازند در چشم و بینی و گوش و خزان اندک اندک طلا گذارند بهتر آنکه سپر آتش
 در و بد و رنه خور و برادر و گرنه کلان و زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیش
 بهم آغوشی او خاکستر گردند خواسته داران وجود و صندل آتش افزودن زنان را نخت
 اندرز گوئی کنند تا خود را بسوختن ندهند و مندی زنان در سوگواری نچگونه باشند نخت
 ازین آگهی جان برون شود و هوا خوانان آتش سپارند دوم پارس دوستی داشته
 شگفته دل بکوره آتین در آید سوم از شرم نکوشش خوشین را آتش در و چهارم
 رسم و عادت بنداشته تن بدان در زند تجم خویشان نجوایش طبیعت آتش در اندازند
 اگر سنبا سی رخت هستی بر بند و یا خر و سال که دندان بر نیاورده بخاک سپارند
 یا آب سرد دهند و آنکه به بید نگردد و غیر مقید بکار کرد یکی ازین چهار گروه و در و پیشه و
 شوهرش و بدکار و باده پیا را آتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آتش
 و برگ پلاس و نیز از نار گل بر سازند و افسونها خوانده آتش بسوزانند و آب من را تا باز نماند
 از سوختن باز دارند و اگر در سفر فرو شود زنان بهلری جامه یا آنچه نشان او دارد
 خود را بسوزانند و طائفه زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خر در همنونی کن که
 سوختن رنج را بایست چنان بنج کامی بزیند که جان دادن آسان نماید همان روز
 سوختن کنار آب روند و موی سرد کرده و زنار و از گون بسته همه قوم و کبر پلاس
 رفته تن بشویند و دو کف کنج کنار دریا بر نهند و در سبزه زاری بایستند و آشنایان
 ماتمزدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند و در ان پیش پیش و بزرگان پس بر و بند

ع
 در چادری به چیند وزن شوهر دار را به ستور زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
 و از چوب پلاس انباری بر سازند و او را در آن بر نشانند و بر نخن گاو افسون خوانند
 و این اندازند در چشم و بینی و گوش و خزان اندک اندک طلا گذارند بهتر آنکه سپر آتش
 در و بد و رنه خور و برادر و گرنه کلان و زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیش
 بهم آغوشی او خاکستر گردند خواسته داران وجود و صندل آتش افزودن زنان را نخت
 اندرز گوئی کنند تا خود را بسوختن ندهند و مندی زنان در سوگواری نچگونه باشند نخت
 ازین آگهی جان برون شود و هوا خوانان آتش سپارند دوم پارس دوستی داشته
 شگفته دل بکوره آتین در آید سوم از شرم نکوشش خوشین را آتش در و چهارم
 رسم و عادت بنداشته تن بدان در زند تجم خویشان نجوایش طبیعت آتش در اندازند
 اگر سنبا سی رخت هستی بر بند و یا خر و سال که دندان بر نیاورده بخاک سپارند
 یا آب سرد دهند و آنکه به بید نگردد و غیر مقید بکار کرد یکی ازین چهار گروه و در و پیشه و
 شوهرش و بدکار و باده پیا را آتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آتش
 و برگ پلاس و نیز از نار گل بر سازند و افسونها خوانده آتش بسوزانند و آب من را تا باز نماند
 از سوختن باز دارند و اگر در سفر فرو شود زنان بهلری جامه یا آنچه نشان او دارد
 خود را بسوزانند و طائفه زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خر در همنونی کن که
 سوختن رنج را بایست چنان بنج کامی بزیند که جان دادن آسان نماید همان روز
 سوختن کنار آب روند و موی سرد کرده و زنار و از گون بسته همه قوم و کبر پلاس
 رفته تن بشویند و دو کف کنج کنار دریا بر نهند و در سبزه زاری بایستند و آشنایان
 ماتمزدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند و در ان پیش پیش و بزرگان پس بر و بند

چون بدرخانه رسند از برگ درخت نیب اندکی خورده بدرون شوند چهارم روز
 برین و پنجم کتیری و نهم بس و دهم سود آتش بنده بدان جایگاه رود و پنجمی کار کرد و بجا
 آرد و خاکستر بار نیزه استخوان که مانده فرایم آرد و آب گنگ سرد بد و اگر دور باشد
 در آوندی کرده بزین صحا فرو برند بهنگام بر آورند و در خطی چرم آهوکرده بدان دیار
 رسانند و بر بنه کار بجا آید و در برین همگی دو دمان تاده روز ستر از خلف ساخته بر
 زمین خواب کنند و جز فرستاده مردم یا از بازار خریده نخورند و تاده روز هر که آتش
 داده باشد نخی از شیر برنج پخته بنیت نموندی بدن بوی دهند گویند چون عنصری بدن
 خاک گرد و نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف بر گیرد و آنرا سپریت نامند کب سربای فارسی و را
 و بای تختانی و فتح نامی فوقانی و عقیده دارند که تا این بدن با اوست به بهشت نرود
 و در روز این بدن انتظام یابد و سپس برخی کار کرد و بجا آید و آن نیز باز گذارد و
 بدنی دیگر که سزاوار است باشد بگیرد و بسیار اعمال تقدیم رسد و بدن بهشتی در یابد
 و در دیگر گروه بانزاه مدت سونک و برخی اعمال برین و دیگران در یازدهم و دوازدهم
 نیز بجا آرد و اگر در خانه نمیرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز هر چه باشد
 ناپاک باشد و اگر برون از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پسر هر وقت
 بشنود تاده روز ناپاک باشد و اگر پیش از زنا را داند باشد و دندان بر آوردن و
 هفت یا هشت ماهه تا یک روز غسل کردن پاک شوند و زیاده ازین تاده و ساله را پس
 از شباروز پاک کردند و از سر تراشی تا ایام زنا سه شباروز زنان ناپاکی باشد و
 در دختر تاده سالگی غسل تنها پاک شود و از انجام تا ایام خواستگاری که پیش از کتبی ای
 نافر و میکنند یکروز و از خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک کردند

تا خط در استظال گوید چون مامون بر خراسان چیره دست آمد سران هر سوارخانه
 بدرگاه فرستادند مرزبان کابل فرودمیده مروی دو بان نام را به پیغام گذاری فرستاد
 و در نیایش نامه جهان برخواست که شکر تحفه که گرامی تر از نشان و هند روانه درگاه
 گردانیدم خلیفه ازین گهی دستور خود فضل نام را به نزدش برخواست جهان پاسخ یافت که
 هماناستایش من خواسته گفتم نام تو چیست و این پایه از کجاست گفت خرد روشن
 و تدبیر دست و زهنونی رست و چندین داستان گهی بر خواند مکنان در گفت و ماندند
 در آن هنگام که خلیفه سبج پیکار محمد امین برادر خویش در سر داشت و که مره او را از آن باز داشت
 راز به دو بان در میان نهاد و او بیان روشن فتن عراق و آراستن صفوف نبرد نشین
 گردانید گذارش او گره کشای و بستگیها آمد مامون نوازشی فرمود فراوان زربخش او
 تا مفر و ساخت او عرضه داشت آئین خدیو مایست که ایچی چیزی برستاند لیکن کتاب و آن
 خرد که زاده عقل دور بین هوشنگ است در مدائن نشان دهند چون آن دباگر شود
 آید بدست آورده بمن گریست فریادی او پذیرفت مدائن برگرفتند و انمود که فلان من جاب
 شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگی است آنرا بردارند و اینقدر بجاوند خانه پدید
 گوناگون صندوق و فراوان کالا در دست بدو نیالانند که هنگام برگرفتن آن رسیدند
 در فلان گنج خانه صندوقیت این پیکر برداشته آورند که آن نامه والاد را انجامست دم
 کار آنگهان سیر چشم فرستاد گفته بی کم و کاست پدید آمد برخی از آن کبوشش فضل تناری
 زبان آمد و از بسکه منمش دو بان گرامی بود گدازشت که ترجمه با انجام رسد حامی بوی فوج
 پس از فرودش سن شورش طوفان بهند و نشان آمد و در استان گذاران غیر این دیار
 هندیان را از شر او و پندارند همیشه بدین طهورت و یونند چون بسز نوشت ایردی

بی سپهر دشت ناکامی گشت اورا گذاره نرابلستان افتاد شانزده سال در کابل مسبر برد
و کوزنگ مرزبان انجا بلامادی برگرفت و نهفته میدشت چون بر زبانها افتاد و شبی اورا
بهندوستان پدر و گروانید از ان شب چنان برگوید ایسات شبی تیره چون روی
نگلی سیاه + فشانده دم و دوبر روی ماه + چنان تیره گیتی که از لب خروش +
ز بس تیرگی زه نبردی بگوشش + چندی باین سپاه گری روزگار بسر آورد چون بگریز
که استخار کرد از راه بکمال سپهر چین گرفت در ان راه بدست نپروهندگان ضحاک افتاد
ضحاک بن مرداس تازی چند بار هند آمد چنانچه اسدی بر سر اید ایسات
جان سال ضحاک کشورستان + ز زابل بیاید به کابلستان + بهندوستان
خواست بردن سپاه + که رفتی بران بوم بر چند گاه + گر شناسپ بن
اترط آمدن هندوستان و شگرت آویرشهای او گر شناسپ نامه باز گذارد و هفتاد بار
روین تن سپر شناسپ بن لهر اسپ فرمان پدر پذیرفته بر وائی آئین زر و دشت آید
بگوشش او جانیان بدین کیش گردیدند و پاس نصیحت نامه فریدون داشتند بر او
خوش گذشت فردوسی چنان بر میگذازد ایسات بشد گردش تیغ زن پور شاه +
با و همه کشوران با سپاه + بروم و هندوستان در گشت + زوریا و تارکی
اندر گذشت + نریجان بن گر شناسپ بن اترط سام پور زمان ترال سپهر
سام فرامر ز ولد رستم بهمن پور هفتاد بار چون اختر شناسان گر شناسپ را از
از بادشاهی بهمن و بر انداختن خاندان وی و ویران ساختن زابلستان و کشتن
فرزندان رستم و بر آوردن گر شناسپ و فرزندان او از دخمه و سوختن نعشهای اینها
آگاهی بخشیده بودند و او فرزندان خود را وصیت کرده بود که دخمه او و اولاد او را

در این کتاب
بسیار از
تاریخ
و جغرافیه
و طب
و غیره
مذکور است
و در این
کتاب
بسیار
از
تاریخ
و جغرافیه
و طب
و غیره
مذکور است

در قنوج هند بر سازند چون گرشاسپ عنصری بود که سخت لعش او را نریان بدانجا برد و چون
 نریان خست هستی بر بست تا بوت او را سام بدان مهوره رسانید و چون سام را پیمان کرد
 بر شد زال او را بدان شهر برد و چون رستم فوت شد فرامرز او را بقنوج آورد و چون همین
 بر زال فرامرز چهره دست آمد و فرامرز در آن آویزه فرو شد زابست تا ترا خراب کرد و
 بقنوج آمد و بارشش آن دخمه نمود از میمیاکی نتوانست در آمد گویند هر کدام ازین چهار
 بزرگ از پیش مینی صحبت او تحفه شرک در انجا گذاشته بود از انجمله جام جهان نمای که کخیم
 هنگام پدرو کردن اینجهان برستم داده بود و نوود من الماس از گرشاسپ و هر کدام از
 ایشان برخی نیکو کار بهای خویش بر لوجی نکاشته چنان خواهش فرته بود که بدخمه این
 گزندی نرساند همین از دید آن پیش مینی و پکیش مدبر از نامی نم در شد و دست از ان سگ
 باز کشید بهمانا که فرامرز و بار با بن ملک آمد چه رستم بهنگامیکه با برزو آویزش داشت
 و باز وی او از گز سندیب یافت بکینسر و میگفت که اگر شب پور من فرامرز از هند برسد
 چاره نر و تواند کرد و ناگمانی رسیدن و کار ساختن اسکندر رومی چون از ایران
 و توران پر دخت و مهر و هرات و سمرقند آباد گردانید از راه غزنین هند آمد و نر و پچا
 با فور هندی که از قنوج با و تیره او بر آمده بود نمر و آرا شد و انصرب کاری چهره دست
 گردید از انجا او بجزیره برامه آورد و کار اگمان آن سمرزمین عرض داشتند که اگر هیچ شهر
 برگرفتن خواسته و کالاست ما همه تهیدستانیم ابیات بر با شناسائی و دانش است
 ز دانش دل ما پر آرش است * زمین فرش پوشیدنی آسمان * دو دیده بره ناک
 آید زمان * و اگر دانش اندوزی و حق پژوهی است بجو بای بدینسان نیاید کند
 سپاه را گذشته با چندی نردانین شتافت انصاف را بارگاه دیگر و نرد

سازان نشت
 پدرو در بار چون
 اسکندر ایران
 پدرو دست نشت
 وی گزنی بکینه
 و با نجام در ایران
 سازان دوم
 از نشت کابل
 از گزنی بکینه
 از نشت کابل
 غبار کابل
 چنانکه در دست
 در نامه ساسان
 نشت میخوانند
 سید احمد

و همچنین رازگویی فراهم آید او ایسا گفتار و کردار این گروه پسند آمد و فرمود هر چه بخواهد
 کند روانی یابد پاسخ دادند که جز جاوید زندگی در سرباپی خاطر ما نیست برگذار و که
 این آرزو از آفریده بر نیاید گفتند سرگناه بر خدیو عالم ناپایداری روزگار پدید است
 اینهمه نگاه بود در جان آزاری چهره سختی سرگبر بیان شرمساری فرود بردن سازگی تغییر
 گرفت در برخی ترساناهای دیده شد چون رایات اسکندر روی بر ساحل دریای هند
 بر انداخته آمد از جزیره بر منان آگهی یافته هیچ کشایش در سر گرفت کار آگهی فرستاده
 برگذار و ندای گیتی پناه شهر یار داد و گر پوسته صیت رزم افروزی و کامروائی تو گوش
 افروز است لیکن چه خرسند کند مردی را که همگی دنیا بستند نیاید شکوه صوری و نیروی
 تو مندی نیندوخته ایم تا در خور پر خاشخ مرد آزما می خویش شماری و عهد گیر را
 در چیزهای جهان انباز نپنداشته ایم بدانچه گریسته شکسته آید تو نگری میکنم گوید پیش
 خلعت گر انما یه ماست پر و گیان ما برای دلفری گرد و کالا و آهستن نباشند و خبر ما در او در
 زیور خوبی و دلربائی شمار نذا از کلبه بد و چیز پیش نخو اسسه در زندگی پناه و پس از مردن
 هزار بادشاه برای پاس نبرگی داریم نه داد و پزوهی و معدلت گسری پاوشن آنچه خرید
 آید در ضرری نکوهیده کرداری و جزم اندیشی نیست جهاندار بیدار مغز این دلآویز گفتار
 گیر شد و بران گروه بخشوده دست از ان سگالشن باز کشید و چنان بر نوشت از سکندر
 سرگروه بر منان بار با پرسیده شد که باین زمانیان زندگی نمیکند از ناز کی شکفت
 می آگیزد و بار هستی برمی تابد ای ندیم ازین پیام گذاری همگی اندر زودگاهش تو و او
 میخواهم آنچه گذارشش نمودید اگر از راستی فروغی دار و و از روی دانستگی بر فزاید
 برمی آید پس زودگاه ساز که عیار این روش گرفته اگر روزگار ساز کاری نماید

در بار آورد
 چون که از این پند
 باشد این نظر با
 نکوت العیاش
 روز

از انصاف اندوزی و حق نپرویی من نیز پی سیر تو با منم ندیم چنین گذارش نمود که از
 شرف سخاهی آنکه گذارده ما برستی باورنداشتی و ناگرویده از پیشگاه نظر انداختی که خراب
 کردار هنگامه گفت برآید اکنون بدستگی بگفت من بگرانی بر من می زید بسز زندگی بگفت
 خواهش تن در نهد و باندازه نیاز مندی خرسند شده در آرز مندی بر خود نکشاید خود
 ما آن نیست که از چهار اشج بد شواری بدست آید زمین بسنگافته خود میدهد بر منزه ما
 تندرستی دشمن جاندار و ازین رو بیماری نیز شکی نپرویی نداریم و جاوید بی شادی خود
 ماست از یکدیگر منت و ستیاری نپذیریم ما بر همنانند در همگی چیز ما برابرست ما توان
 بینی راجه گنجای است در زمین که تخم سر زریگی و خودارائی نروید تمیدستی همگان سگ
 دولتندست داده نداریم که کردار ما در خور باز پرس نیست کیشهای گوناگون پسندیم
 که آنرا از افزونی بد کرداری و فراوانی گناه برمی آید بجز طبع پرستاری دین نداریم
 که از هر طبیعت باز دار و بدان روی دل نیاوریم بجای دنیا نپرویی بر خود پسندیم
 که از پرور است تیره روز نا کامی و نباله گزین بیماری را ناپسندیده و نکوسیده کاریم
 خود را از عشت زنا شوی بنا توانی برسانیم همه چیز در دست ماست چون فرو هشته
 ماست گرمی از خورشیدی ستانیم تری از شبنم تشنگی از دریا فرو می نشانیم بجز
 خواجگاه نگزیم آرزوی غمخودن ما بگارت نبرد و اندیشه را بر با چیره سازد با همسران
 خویش نهادیم بفرماییم و از هیچکس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدن را برتسا
 وان دانسته ایم برای کاخ افزای سنگها را با تش نمی شکنیم که در کوه بازین باندازه
 گنجای بسرمی بریم از آسب باد و شورش غبار تبر سناکی نرویم که در انجاسا
 رسنگار تریم ازنی بست خانه جامه بشین مبادر بکشیم جیاگاه خود را بر برگ می پوشیم

و اگر هست خواهی بازرم بر دگیان تاریخ زده آرایش نشوند و خدا آفریده را که تواند پیرت
 و پس از آرتن سودمند نیست مانگناه از خواهش تن بزین ننگاریم و بپایداری مرموم زاد
 در نظر رزم بر نیار ایم و بی پیروی شایسته کاری بخوار نشویش فروشته داریم و
 در بند طالع یاوری بوده در کردنی تن بوا ماندگی در ندیم و بر مردگان خود چون پسر
 خانها کاخ آرائی نکنیم شام فرمان گذارید بر کسانیکه در خواهش بر خود کشوده دارند و صوم
 تو نگری بی نیاز از گزند طاعون نرسد که دهن آسمان بزشککاری بر نیار ایم همواره
 بنیرنگی روزگار سازش رود و ازین هر گزرتوزودی نیار و از او
 زندگی وار با نیست این دو هنگام همنهیج بازی و تماشای فیصل و آس
 در قسامی دل تیسره نگریم و چون بزنگ ریزی دینی خواهش رود
 و بد کردار نامه از ان باز دارد و کار کرد شما که منداوار چند است یاد آورده زار میگیم و
 و آراستگی دنیا مارا تماشای دیگر خوشوقت میدارد که درین رنگین کارخانه همان بخشان
 ستارگان گوناگون جلوه میکند در بای آسمان رنگ که بخوبی هر چه تمامتر زمین را چون
 هر چه آغوش دارد و در قص آوری ما میان که از موج خیز دریا با رحبت و خیز میزند دیده
 شاد کای اندوزیم کشت صحرا بوی رنگارنگ گلها و سایه درخت زار و آب چشمه با بصد
 روشنی مارا حتم میدارد و نعمه سرانی جانوران خوشش آنگ از هگی سازهای بزم و در
 و نیاز دارد نیست تماشاگاه ما که از ان بجهه گرفتن و خوشخوار و از پیشطاق خاطر
 شده و دشمن گناه برای بازگانی بغراب کشتی دریا ننگاریم بناش حسن دیگران
 و اعلی سخته نگردد چرب زبانی و عبارت طرازی نیندوزیم شروتمندی سخنوران تناظر
 درین دیار غازه اعتبار بر روندار که شیوه این گروه دون مهمت چون خودی را

در غایت
 در غایت
 در غایت

بخداستودن است و اعتقاد و سره را بگناه ستودن روشن خدای داد را بگردانند و نگویند تیره
 بی ساز و دمان شامت و از رون سخت برین که طاعتان گناه است و زندگانی و بال شهرت
 باز چنین پاسخ داد اگر گفته شما فروغی از راستی با خود دارد چنان می انگارم که تنها بنشین
 خلعت مردمی در بر دارند و گوی گروه را جواهری تن پنداشته آید و یکبارگی طبیعت از کام
 باز داشتن با خدا بودن است یا حد برودن بدواری چون و ما همه این چیزها بدانش خویش از
 دیوانگی می شماریم نه فرزانی نماندیم مادرین سپنجی سرارخت اقامت نمیداخته ایم و این
 فانی رباط را بجا شاکلی بزنگرخته و بدویشی ره گذری بوده سبک گناه براد و بوم خویش
 شتاب داریم و این گفتار خود را بجزای و نمودن است لیکن چون تیره اختران سعادت
 دشمن خوبهای خدای جان آفرین را سر ما به رسدگاری نگردد انیم و هر آنکه از فلان وزی نخت
 نگویند که یافرو هشتت بی سپرنکی است نه خدا لیکن بدست آویزد دوستی آن بکنای بجا
 بر یکمان سر بلندی دارد و شهر بار چنان برگذارد همانا از ان خود را سعادت پیرایه خوانی
 که بگوشه از دنیا جایگاهی گزیده که در آنجا آمد و شد بیرونیان و افرونی او حال بومیان
 نیست بیدار از بنگاه پرستی و بوم دوستی آنرا ستوده میدانند و آسستگی و تهیدستی
 اگر زین سروار ستودن است بل آیزد توانا باین روش با و افرا نگویند که در او ما و شما
 سر انجام میدهد کار آنست که با سر ما به به کامرانی به پرهنر گاری زندگانی سپرده آید
 روزنه جز نا بنیانی و تهیدستی چهره نیکی بر نصیر و زو آن نمی بیند تا باز ماند و این ندارد و تا
 بدست آرد و ما که بچندین دست آویز عیش گزاری و عشرت گزینی دست از همه باز کشید
 رفته دشوار زندگی دو تا داریم شاید تر باشم بگزیده پاداش برخی گویند که چون
 بر فور چیرگی یافت چنان شغفت که در پایان همد فرمانرواشی است کین نام و بسا نیکی

دارد و سیصد سال است که بتایستکی میکند از زمانه بیم و امید بد و فرستاده بر خواند پانچ واد
 که از اقبال شهر یار گمی دارم و دولت دیدار را سر پای بخت وری میدانم لیکن از سال خر وگی
 کم نیر دست اگر خویشش پذیرفته آید چهار گرامی گوهر را که خلاصه زندگانی من است بار خانی
 بیضرتم و حتی هوشمند پار ساگوهر در زنگورونی کم همتا حکیمی در ضمیر شناسی کم هال فیثک
 سیاه و شگرت ساغری که بخوردن تنی نگر و سکندر پذیرفته بلیناس را با کار گمی چند آرد و
 فرستاد آن گرامی جواهر با چهل فیل که از آن سه سفید با بسیاری سوغات دیگر بارگاه آرد
 نخست باز من هندی حکیم پر دخت قدحی روغن آموده نرد او فرستاد و انا سوزنی چندین
 فرورده باز گردانید سوزنها بگذار داده گره ساخته نرد او بردند آن کار آگاه آنرا آینه ساخته
 باز فرستاد او طشت آب آموده انداخته روانه گرد و آتش در آینه را مشرب ساخته بران طشت
 پر آب نهاد و اورنگ نشین او را پر خاک کرده باز گردانید و بدین این نعم در شد و به نکوش خود
 در آن بخت و باز گردانید شصت و یکفت افتاد روز دیگر آنجمن دیش نشان بر آهت و کشت
 راز بر شست سپس آن بنیش سوار را بار وادند و نواز شمارفت خوشتر و کشاده پیشانی بلند
 بالا توانان بخاطر آورد که اگر با چنین بکیر و نیش والا و تیزی در یافت و نیروی دل فراموش
 بگانه روزگار باشد او سواد پیشانی بر خوانده سبابه را گرد روی گردانیده بر سر منی نهاد
 چون پیر و هشتفت عرض در هشت بگانش با دشا هی فرار سیدم و ازین نمودار چنان گردانید
 چنانچه بنی بر رویی است من نیز در روزگار بگامی دارم سپس فرمان شد که بستگیهای و بنی
 یکیک بر کشاید پانچ داد خسر و آفاق فراوانی دانش خویش بر گذارد و چنانچه کاسه لبزیه است
 دل سامی از گوناگون شهر لال مال و گنجایش خیر و گیرندارد من چنان گذاردم که چون سوزنها
 در و با گرتت تواند بود که دیگر دانشها در خاطر در آید و از گره ساختن شهر یار را سگالش آن بود

فردینست
 فرزند آن آب
 نرفته اوقات

کسانی

که صفای ضمیر بسیار روحانی آوند نبود که چیزی دیگر در و جا گیر دل مانند آهنی کوهی است
 و از آئینه سازی بدان آگهی رفت هر چند فولاد سخت باشد لیکن چنان روشنی پذیرد که یکبار
 در و نمودار شود و از آئینه بطشت فرو بردن کمی عمر و افزونی دانش فرا گرفتیم و همیشه ساختن
 پانچ دادم آنچه آب فرو میشود بتدبیر بر فراز نشیند دانش بسیار نیز محبت و جوی سخت
 توان بدست آورد و کوتاه زندگی در از نتوان نمود خاک آمودن چنان برگذار که بخاک
 فرو شدن و بجاک پیوستن است این جواب نداشت بر خموشدم مکنند به روشنی و روشها
 پژوهی او آفرین گشته و بر زبان آورد و سودی که از منده و شان اند و ختم دیدار تو بود
 بهمنشینی و دمسازی بر گرفت و هنگام برون شدن از منده دستوری یافت و آن سر
 گوهر دیگر نیز آرایش بر وند و دست عیار بر آمد و برخی داستان تورا اهل از سر گذشت
 که بد و گویند و چنان سر این که بی آویزه بدور دستها گرفت و قلمرو او بدگیری چشمه
 آمد مانی پیکر نگار از چهره دستی خود را بیجا بر و نمود و نامه بر ساخت که از آسمان فرو
 آمده و آنکه عیسی از فار قلیط آگهی داده ششم شاپور بن آرد شیر با بجان او را پذیرفت و در
 کمتر زمانی ناسره کی گفتار او بر روی روز افتاد و خواست که او را بر گمراهی نسبتی گرداند
 بجایه کاری راه گریز فرستاد پیش گرفت چند گاه بکشیمیر بود از آنجا برفت آمد و هنگامه طغی
 گرمی پذیرفت و بطلبا و ختن گرفت بیشتر بشرقی زمین بسرمی برد تا آنکه درین کتاب
 بکوهی رسید و غاری شگرت یافت بروشنی که کسی بی نبرد یکسال از وقه بدانجا کشید
 در روزی با یاران خویش در میان آورد که مراب بر فراز آسمان طلب بسته اند همانا سالی
 آنجا خواهم بود از نا پدید بودن من اندوهی بخاطر راه ند مید و از انیز روی پرستش و
 نیکو کاری دست باز نکشید چون یکسال سپری کرد و در نزد فلان کوه یک دوی آمده

نورانی از آئین اکبری
 منتهی خاص در فرات
 کوهی از آن بداند
 در کای با آن منتهی
 آید

چشم برده و در پیش ازین پنهانی همیشه بیکر گری آموخته بود و طرز از کیتانی گرفته چون
 بدان کوه درآمد شگرت صورتها بر نگاشت بازنگ زبان ز دروزگار و از رنگ نیز گویند
 و هنگامیکه گذارده بود آن کتاب در دست برون آمد نظار گیان بحیرت در شد ند جان
 گذارد کار زمینان نیست که شگفتی نمایند از چرخ برین آورده ام نگاشته اسما نیان و آنرا
 بزخمیری خویش دلیل بر ساخت و ساده لوحان کونا ه بین را بفرفیت بران شد که بصر گم
 بن هر فروار و شیر با بجان را بفرید کاری نیارست ساخت و گرامی زندگی درین تپاه
 خویش در باخت بصر ام گور بسزیرد و جزو نزه کارست از ساسانیان از آنجا که
 سستی دنیا بواجب خیالها در مسر فروریزد او را در گری کامیابی اندیشه جهان نور می
 کالیوه کرد مهر پرستی از ووده همین سفند یار جانشین خود گردانید تا بینی که کس شناسد
 بهند آمد دران نواحی کز زه قلی بود جهانی از و ستوه هر چند از نادران کار پر و از بجا نشکر
 او مهت میگماشتند بجز جان خویش نکاستی بصر ام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو
 آنرا بجا که ان نیستی بر نشاند فرمانروای هند و ستان او را نوخت در همان نزدیکی غنمی
 چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز با جگذاری ندید بصر ام ازان باز داشته تا و
 او در شد و فیروز مند گردید افسر خدیو او را بدامادی برگرفت چون از بزرگ نیاکان او
 آگاه شد به اس افتاد با فراوان خواسته بدیاز خویش پدر و کرد گویند و از وده نهر
 نغمه سرای هندی با خود برد و از و شگرت دستا نهاد بر سر انید حکیم سرز و به انوشیروان
 همواره در حبت و جوی آگهی بسزیردی و دل سخن پذیرد سخن و پذیرد را نیز و شش نوی
 بر منبی و نش منشا بسز وقت او گذاره افتاد و خلوت کند ه راز گوئی فروغ گرفت پسش رفت
 زبان ز دروزگار است در کسار مند و شان دار و بار و یکد که بیان مرده زندگی باید

کلیله
 بطریق
 زبان را گویند
 "برهان"
 دوده
 بدین
 دودمان
 ز خانواد
 آمده و ملک
 ایکنی
 از خانواد
 بنشین
 خورده
 از وقت
 * * * * *

میان آواز

اگر چه بسیار هستند و ستان در حوزه تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی به بند نیامده بدین
 تفضیل محمد کجول بن سلطان محمود و مود و دین مسعود بن مود و دین مسعود بن مسعود
 و سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخ زاد بن مسعود چون روزگار افسرماند ہی بتارک
 ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود و با سلجوقیان آشتی کرد و آهنگ هند پیش گرفت
 و چند بار آمد سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمود او نیز خند مرتبه
 هند و ستان آمد و نختی کام دل برگرفت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم که حدیث
 حکیم سنن و کلید و منه نصر الله مستونی بنام او است بدین عرصه دلگشا گزاره نمود
 خسرو شاه بن بهرام شاه چون پدر گرامی را روزگار بسبب آمد او سر برآید درین
 هنگام علاء الدین حسین غوری که بجایان سوزی مشهور است غزنین خراب کرده هندوستان
 آمد سلطان نجاش الدین بن سام و سلطان شهاب الدین بلوچ را و دای علاء الدین حسین
 که غزنین و آنحد و دایشان داده بود و به نیز گساری خسرو شاه را از ملک هندوستان
 بدست آورده بنزدان بر نشانند و در انجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان
 بانجام رسید و برخی چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنت لاهور بر او نگ
 فرماند ہی بر شست چون در گذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو
 ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چند آنکه آن جهانی گشت سلطان علاء الدین محمد
 بن سام و سلطان شهاب الدین سام نیز خوانند علاء الدین حسین غوری بعد از گرفتن
 غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد و چون انقاس زندگانی بشمرد و پوز
 سیف الدین سندا را شد آن هر دو را رانی داده با خود میدشت چون او در آویره غزنین
 قالب تمی کرد غیاث الدین سلطنت گذاری بر شست و شهاب الدین در ان هنگام

چند بار بهند آمد و کشتن را می پتورا و کشتودن هندوستان در آن زمان شد قطب الدین
 غلام خود را در دلی حکومت گذاشت و چون سپانده زندگی نجیث الدین بزرگ گشت سباز
 مسند فرمانروائی برآرد است و غلامان ترک را پایه افزود و از انمیان تباج الدین بلیو
 حکومت یکران و سواران که از توابع مسند است ارزانی داشت سلطان قطب الدین
 از بنندگان سلطان معز الدین است بمرداگی و آزاد مردی نامور بود چون سلطان
 مرزبانی دلی را بدو باز گذاشت از زمین هند دست برداری نمایان کرد و شکر کارها
 از او بدید آمد ملک ناصر الدین قباچه او نیز از غلامان معز الدین است چون
 خداوند او را در گذشت خود بر او چه ولیمان و سنده چیره آمد سلطان شمس الدین
 ایلمتشن برنجی او را از بنندگان شهاب الدین بر شمرند و چندی از قطب الدین ابیک
 پس از فرود شدن قطب الدین ابیک چون پورا و آرام شاه بجزر بن بود مرزبانی بزرگ
 باز گردید سلطان نجیث الدین بلیبن از غلامان سلطان شمس الدین است
 از توران بهندوستان آمد لحنی خطاب الغ خانی داشت سپس لغبرماندهی رسید
 سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی بگذارش برنجی در پایان زندگی
 که از او نیزه برداران و اپردخت بهندوستان آمد بباری راجان بشکر و سنگین بچی
 کرده هزار من بود بدست سلطان افتاد و هندیان پیغام گذاردند که اگر آنرا باز دهند
 هم تر از وی آن مر و اید داده آید پذیرائی نیافت سلطان جلال الدین
 شکرانی چون سلطان محمود خوارزم شاه از سپاه قان بزرگ چنگیز خان بجزیره
 اسکون گریخت جلال الدین پورا و همراه بود چون سلطان فرود شد بخراسان آمد و از بخارا
 بغرزه شتافت و گزین بچار با بشکر قان نمود و فرمودند آمد و قان بزرگ خود

در عهد سلطان شمس الدین

فان با شکر
 چون را گویند که با شکر
 در میان

بچاره گری برخاست اوتاب نیاورده هندوستان شد آن بزرگ شکوه نادریای
 سندانپی لاند و باز آویز شمار و داد چون کار از نبرد برگذشت سواره چتر خود بر گرفته
 برو بار سندانزد و آن دریای طوفان جوش را برگذارده شد و در برابر غنیم فرو آمد
 زمین سپ و پوششش خوشترین در آفتاب افکند و چتر بر زمین زروه در سایه آن نشست
 قآن از دیدن شکفت در شد و آفرینها کرد و شبانروز در آنجا بسر برد و چاه کس از
 لشکرمان بدو پیوستند انگاه چو بدستها بریده برگرو بهی از اهل هند سخن برو و فراد
 تخیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد سلطان شمس الدین الیمیش فرس مانفرما
 هندوستان بدرازانده نشه در شد و بجار دل ثیارت نهاد او نزدیک دو سال در هند
 بیچاره میکرد و بی بسیاری آباد جا چیره دست آمد پس بکشایش عراق از راه امج و دیگران
 باز گردید و بر خنی چنان گذارند چون هر کس با سلطان بهم رسید و بدلی نهاد و کارگی
 نزد سلطان شمس الدین الیمیش فرستاده خود پیش جانم و از دور بینی پذیرا نشد فرستاده
 باین نجهت کاران مسوم گردانید و تنبوهات فرستاد با ایران ره گرامی سائرتی نویین
 از بزرگ امیران چنگیز خان است پس از سرگذشت سلطان جلال الدین هندوستان
 و ملتان برگرفت ناصر الدین قباچه حاکم آن مرز بود در خزانه بکشاد و دل سپاه است
 آورد و ب نیروی همت و مردانگی چاره گرد شد ملک خان خلج از سپاه خوارزم
 بسند آمد ناصر الدین قباچه باو نیزه او رفت و ناورد گاه را بفرسخ زاد مردی روشن
 ساخت خلجی را نقد زندگی یغمانی شد طاهر از امرای چنگیز خان است و در عهد سلطان
 معز الدین بگرام شاه پور سلطان شمس الدین اندیشه هندوستان او را کالتیوه کرد ملک
 فرخش از جانب سلطان حکومت لاهور داشت از کم همتی و بی اتفاقی شبی بدلی روانه

بسیاری از این لغات و
 معنی بعضی با
 نفس و فضیلت
 لغات است
 و

و شصت بیخوارت منگوییہ از امرای ہلاکو خان است در زمان سلطان علاؤ الدین سعید شاہ
 باو چہ آمد بہ بچار اورہ گرامی شد چون بکنار آب بیاہ رسید او بخراسان باز گردید پیش از
 آمدن منگوییہ بیک سال نختی سپاہ چنگیز خان بہ بنگالہ درآمد و باطغان خان کہ از جانب
 سلطان علاؤ الدین سعید شاہ حاکم بود کارزار رفت و ہشتی گرا سید و در زمان سلطان
 ناصر الدین محمود سپاہ نخل پنجاب درآمد و باز گشت مساری نوٹمین باگران لشکر
 بہ سند آمد سلطان ناصر الدین الفخ خان را بدان سونا مژد گردانید و خود نیز از پی روند
 و مخالفت باز گردید پیور نوٹمین در عہد ہلاکو خان فراوان سپاہ مہند آورد و باقدخان
 پور سلطان نجیث الدین بلبن در میان لاہور و دیال پور سخت آویزش رفت
 آن نوبت اوہ سلطت شرت و اسپین نوشید مردانہ خرد پڑوہ و دانش دوست بود
 دوبار تحت و ہدایا بصلح الدین شیخ سعدی بہ شیراز فرستادہ خواہش آمدن نمود و ہوا
 بنوشت اگر چہ آمدن صورت نہ بست لیکن سفینہ بدست خود نگاشتنہ فرستاد و درین سخ
 میر خسرو در منہ افتاد چنانچہ نختی ازین سرگذشت در قصیدہ بر سر اید پس تا ہفت سال
 لشکر بگانہ نیامد عہد اللہ خان نواسہ ہلاکو خان از راہ کابل ^{سینج} ہندوستان
 کرد سلطان جلال الدین خلجی بچارہ گری برخاست و در سرزمین بلگرام شترگ آویزہ
 روداد و ہشتی باز گردید ایغور نواسہ چنگیز خان با بسیاری از سران نجد منگری
 سلطان آمد اور لہیا مادی برگرفت و در سر آغاز نخت نشینی سلطان علاؤ الدین خلجی
 با نختی تورانی سپاہ از دریای سند برگذشت سلطان الفخ خان و ظفر خان را با بسیاری
 آویزہ فرستاد و شکست بنخل افتاد نختی دستگیر گشت و بسیاری را خون سجاک تسخت
 صلہ می از اونس ^{سینج} محل در ہمان نزدیکی پسند آمد و سیدوسنان برگرفت سلطان ظفر خان

بسیاری نامزد کرد و در اندک فرصتی چیره دست آمد و آنرا دستگیر ساخته بدرگاه و نژاد
قلمخ خواجه در همان سال با فراوان سپاه از آب سسنگ گذشت و کوچ در کوچ بدلی
رسید و چون سگانش دیگر داشت دست بتاریج نمی کشود سلطان علاء الدین به پیکار آمد
و ظفر خان غنیم را شکست ظفر خان تا بپرده کرده از پی میراندام از تنگ تنگی هم راهی
نکردند غنیم گریخته گرد بر گرفت هر چند استوار پیمان در میان آمدند پذیرفته بجارزار فرود
طرحی نوبان در آن هنگام که سلطان علاء الدین چطور را گرد گرفته بود فابو دست
باشکر گران بنه آمد سلطان پس از کشتایش آن در آویزه اوتیز دوستی نمود و طرحی به پنج کردی
دلی گذرهای دریای جون را گرفت سلطان از شهر برودن شده در آن نزدیکی حصار
بر ساخت و پس از پیکار طرحی ناکام باز گردید علی بیگ و ترناک از فرزندان
چنگیز خان باسی هزار سوار از دامن کوه بامرو به درآمدند سلطان علاء الدین سپاه
برگاشت پس از سخت آویزه شاه هر دو بدست افتاد و دیگران مالش بستر یافتند کمپک
منزل سال دیگر با گران لشکر رسید و در کارزار دستگیر گردید و دیگر سال سی هزار سوار
منزل از راه کوه سواک درآمد سلطان گزین لشکری نامزد فرموده گذر ما گرفتند و بجا
آلشی شستند در باگشت بسیاری قالب تمی کرد و برخی گرفتار شد اقبالمند و زنگان
علاء الدین به سپاه نخل آمد و در آویزه گاه جان بسپرد پس از آن بنازش ایندبار بنجامند
خواجه رشید جامع رشید بر سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین بک
شاه پور سلطان علاء الدین به پیغام گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردید
صاحب قصرانی چون فرمانروای دلی سلطان محمود بنیره سلطان فیروز رسید
دستوری ملبوخان سرشته قدروانی و کارشناسی از دست رفت و جهان داری از

زین خاندان بوی
بدرگاه در دست
چیزی بعد سلطان
بن تعلق شاه بنده
آمد با پیکار
و قدری خاست
نموده از گشت
التون را با پیکار
منزل بفرست
در اقصای حیرت
بسیار سلطان
بپیکار بپسند
فرستاد و بعد از آن
سلطان فیروز شاه
بزرگ را اندید
سپه بپوش

رونق افتاد و درین هنگام ریات والا رسید چنانچه لحنی گذارده آمد و با آنکه ملکی آبادیت
 آمده بود و گریز غمی نداشتند از وطن دوستی باز گردیدند و فرسوس مکانی و این است
 در نخستین دفتر بنیش ازین بسیرالی نگاشته آمد جهان بینی چون تابش گوهر شایسته ای
 نزدیک رسید پس از ناگامی چند بنده آمدند چنانچه لحنی نگارش پذیرفت و هزاران اینوی
 سپاس که بدادگری و پایه شناسی گیمان خدیو هندوستان که هنگامه نیکو آن هفت
 کشور است و هر کدام بگونه گون روش کام دل بر میگردد این دراز داستان انجام پذیرفت
 بسی از وزارتگان و پای بند از بدین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین بن منصور حلاج
 ابو معشر بلخی منجم خوابه معین الدین حسن سجری خواجه قطب الدین اوشی شیخ عراقی
 شیخ سعدی شیرازی میر حسینی میر سعید علی حدادانی و جز آن *

اولیای هند

از آنجا که در یوزده گز الهی بندگان او کوهی بن گروه در سرشت بگذارش برخی از اینان
 که زاد بوم یا خواجگاه درین آباد بوم دارند این نامه با انجام میرساند که سرمایه پذیرائی
 دلمار گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سرای حقیقت بون
 برشته و دست مزد فراوان سنج برگیرد و اولیا جمع ولی است آنرا از ولی معنی نزدیکی
 برگرفته اند همانا معنوی قرب میخواهند و گروهی ولایت با سر او در تلون برگزینند
 و بفتح در تکمین و جمعی نخستین پایه عاشقی اندیشند و پس حال معشوقی خداوند اولین ولی
 باشد خدیو دین والی و نزد برخی بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیای دورکن
 نامها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادار بیمال باشد و بزرگ همت
 بخراود نگراید مراحیرت فرو گرفته که خاک ذره امکان را با آفتاب و جوب چه نسبت و

سیران هزار
 بسکه الگری در آنجا
 صفوی الگری
 شاه جهان و وزیر
 والی کاشغر و تبت
 بسیر خوارزمشاه
 گزیده نزد عالمگیر
 پناه آورد و در بیابان
 بود و اسلام با
 حاکم بود و خطاب
 با سلام خان زار شاه
 انصار بعد محمد شاه
 واحد شاه ابدالی
 چهار دیو و سیزده گز
 وی بنویز شاه و وزیر
 شاه شجاع و شاه قاجار
 شاه هندوستان رسید
 و ایل فرانس و دیگر
 قضا که هم میزند
 رسیدند و الا آن
 حکام آنکه سیر
 حکومت هندوستان
 بنشینان هند

شایسته پذیرا با غیر منتهی چه پویند و ولی نزد من آنست که چهار خوبی گرامی اندوزد
 و از شهت نکو سپیده پر بهر روز و همواره از کار آگهی نپسندد هر قدر که او نیرش فیروزی کند
 زدی از دست آن سرانی او نغشود و این پایه والا با نیردی تا سید و رهنونی بخت بدست
 افتد لیکن گاه به هم کپری میبانی شود و گاه بی او پسین را او پسین خوانند از آن حال او پس
 قرن و بیج بر گوید نخستین را صاحب کشف المحجوب و وازده سلسله برگزارد و از آن
 دوران سوره بنیاد و محاسبان فصاریان طیفوریان جنید بان نوریان سهدیان حکیمیان
 خزازیان خفیفیان سباریان حلولیان خلخالیان حلاجیان کشتیمان گروه را
 حشر شبیه فیض ابی عبداللهد عارث بن اسد محاسبی بصیرت علم ظاهر و باطن اندوخته
 بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست او استاد وقت بود و خداوند تصانیف
 سال دولت و چهل و سه هجری در بغداد درخت هستی بر بست و از آن رو که همواره
 انار که روزگار خویش درست میگرفت برین نام بر خوانند و همین به حمد و ن پور
 احمد بن عماره فصار کردند که نیت منمش ابو صالح نیشاپوری دانش آموخت و از سلیم
 بن حسین باورسی و ابوتراب بیچی و علی نصیر آبادی فیضها اندوخت و با ابو جعفر حدادی
 بود پایه کمال یافت جباتیان زبان بنیاده برگشته و مدیشتند سال دولت و
 بغداد و یک در نیشاپور و ابین سفر نمود و سوهین بطیفور بن عیسی بطامی نیشاپوری
 نمایندگنیت با نیرید بزرگ تپاک او سر و شان نام محوس بود از نیرگان بطام
 در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بی پایه اجتهاد برآمد سپس از بهی دانش
 برگزشت و بوالا مرتبه آگهی رسید با احمد حضر و با ابو جعفر و یحیی معاد همسر بود و شیخ
 بلخی را در یافته سال دولت و شصت و یک و بگذارشی دولت و سی و چهار بعلو عالم

ابو جعفر حدادی
 ابوتراب بیچی
 ابوالحسن بن علی
 ابوالحسن بن علی
 ابوالحسن بن علی
 ابوالحسن بن علی

شماره

شناخت چهارمین پیر جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قوارزیری و زجاج
 و خزاز است پدرا و آگینه فروغی و خود خزمافتی نیاکان او از نهادن و زاد بالش او
 در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قطاب ^{بازچاپیشی} لجنی حقیقت اندوخت و خزاز مؤتم
 و ثوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند و شیخ ابو جعفر
 حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دو بیت و نود و هفت یا هشت
 یا نه رخت هستی برست محمدین از ابشخوز نورین سیراب دل نام او احمد بن محمد و گویند
 محمد بن محمد مشهور این بغوی پدرا و خراسانیت و مولد و منشأ بغداد او از نزرگان
 و الا شناخت و کردار است با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی اجوازی صحبت تمام
 و ذوالنون مصری را دیده بود از همسران جنید پذیرند لیکن لجنی نیز تر و در سال دو
 و نود و پنج یادوست و هشتاد و شش ازین سپنجی سردر گذشت ششمین بسهیل بن
 عبداللہ سیری باز کرد و مذاکره و ذوالنون مصری است و از والا با یگان این خاک
 راه است و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دولیت و هشتاد و سه
 زندگی بسر آمد ^{بمعنی} مین به محمد بن علی حکیم نندی بازگشت نمایند کنیت ابو عبداللہ ابو تر
 یحیی و احمد خضریه و این جلا صحبت داشت و در عالم ظاهر و باطن چهره دست بود
 فراوان تصنیف و خارق عادات از او برگذارند ^{بمعنی} مین بر و ابو سعید خزاز دارند نام
 او احمد بن عیسی بغدادیست بدوستی صوفیان بمصرفت و در که مجاور شد و موزه دو
 میکرد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابو عبید بصری و سری
 سقطی و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها اندوخت چهار صد تصنیف بر نوشت و
 ناشناسندگان او را کافر پنداشتی در سال دولیت و هشتاد و شش از عالم ^{بمعنی} شد

خواجه عبدالقادر انصاری گوید که هیچ کس از متفانح به از وی نشناسم در علم توحید همین
 در یوزده از ابو عبدالقادر محمد بن حنیف گفتند پدر او شیرازی است شاگرد شیخ ابوطالب
 خداوند علم صورت و معنی صلاح بغدادی و رویم را دیده و پاکتائی و یوسف بن حسین
 ابو حسین مالکی و ابو حسین مرین و ابو حسین در لاج و بسیاری بزرگان دریافته بود و فرات تصنیف دارد و
 سال سیصد و بی و یک خواب در پسین نمود و همین بابو العباس شتاری باز گردند نام قاسم زاده
 احمد بن شتار هر وزیت شاگرد ابو بکر وسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و والایابی
 در کردار بدست آورد در سال ستم صد و چهل و دو ساغر زندگی او بزرگت یازدهمین
 سرگروه اینان ابو حلمان مشفق است و و از دهمین چشمه این طایفه فارست
 از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او غیر حسین منصور مشهور و برین دوزبان
 طنز برکشاند در هندوستان چاره سلسله بگذراند و آنرا چاره ده خانواده و
 ازان و وازده جز طیفوریان و جنبیان مذکورنی حدیث بسیار طیفوریان کنیان
 سقطیان جنبیان کارزونیان طوشیان فردوشیان سحروردیان زیدیان
 عباسیان اوتمیان همیریان چشتیان گویند امیر المؤمنین علی را چاره خلیفه بود
 حسن و حسین و کبیر بن زیاد و حسن بصری و حشر بن سلاسل حسن بصری را مانند او
 دو خلیفه داشت حبیب عجمی نه نخت از وجودش معرفت زدند و دیگر عبدالواحد بن
 پنج پسین از و سیراب دل شدند ما در حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام و عمر خطاب
 بر نهادیم مانده بود در سر آغاز آگاهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گردید
 خوشتر را در ریاضت گری بگذشت و فریبی منوی اندوخت هر هفته و عطر گرفتی و مجلس
 آراستی چون رابعه حاضری نشدی بدان نپرداختی گفتند از نیاندن پیره زنی

چرا دست از آن بازگشتی گفت غذائی که بغیلان آماده شده باشد بکار موران نیاید اول
بجیب عجمی نسبت درست کنند و از مالداران بودا و روزگار بریا گذرانندی از بهر نوری
لنجی چشم سبزش کنشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از وسعادت آمدند
روزی حسن بصری از چادشان حجاج بگریخت و بصومعه حبیب در شد سرسنگان اردو پریدند
حسن کجاست گفت درون صومعه چون نیروشش رفت او را یافتند حبیب را ز سرش
کردند و گفته هر چه حجاج بشما میکند در خود است گفت جز رحمت نگفته ام اگر شما ندیدید حرم
من صیت باز در شده زرت نگوی بکار بروند خشتناک بازگشتند و طنزگویان رفتند
حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق با استاد نگاه داشتی گفت ای از دست
گویی ربانی یافتی اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شدی و دم طیفور شامی شبی او را در تاز
خانه سوزنی از دست افتاد از غیب روشنی درخشید دست بر چشم نهاد و گفت
نی نی با سوزن به جز بچراغ ندانیم حبت سووم فیض از معرفت کرنی بر گیرند گویند پاد
ترسا بود پیش امام رضا گیش برگردانید و بدر بانی سر بلند ی یافت و صحبت داود
طائی رسید و ریاضت گری بجا آورد و به نیروی درست بینی و درست کرداری
پیشو گشت سری سقطی و بسیاری از و فیض گرفتند سال دوستی هجری بعلموی
عالم شتافت و درین هنگام که و ترسا و یهود بر و گرد آمدند و هر یکی خواست آیین
خود بد و پردازد و صورت نه بست همانا در نزد نگاه صلح کل جا داشت چهارم سری
سقطی ادربی روند کنیت ابوالحسین از بزرگان کاراگهان کزین کردار است جنید
و بسیاری رسیدگان را استاد از اقوان حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد
معروف کرنی استایش او از نیروی من ناشناسی بیرون سال دوستی و پنجاه

و بعد از خاکدان دنیا دامن بر چید پنجم جنید بغدادی ششم ابو اسحاق بن شهر آشوب
 کردند از آئین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی فیروز آبادی
 فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را در یافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد
 سال چهار صد و ست و شش از آشوب گاه دنیا را مانی یافت هم مقام را سر آغاز علم و
 طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم شیخ نجم الدین کبری
 نیایش نمایند کنیت ابوالنجاب و نام احمد بن عمر خوی و لقب کبری از شیخ اسمعیل
 قسری و عمار یا سرور و زبمان فیضها برگرفت و در شناسای صورت و معنی پای
 والا یافت شیخ محمد الدین بغدادی شیخ سعد الدین محمود شیخ رضی الدین علی لالا
 بابا کمال نجندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم کبرای او
 جاوید سعادت اندوختند سال سیصد و پشوده پنجم شیر در گذشت هفتم از شیخ
 ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سرور دی بجه و در علم ظاهر و باطن والا
 پایگی داشت بدو از ده واسطه به ابوبکر صدیق رسد و در طریقت بسنج احمد نخالی نسبت
 درست کند فراوان تصنیف از ویاد کار آداب المریدین از دست سال با صد و شصت
 و سه هجری بعلوی عالم شنافت و هم شیخ عبدالواحد بن زید اقتدار کنند یا زدهم
 بفضیل بن عیاض گویند کنیت ابو علی کوفی است و تدریس بخاری و خزان بیان
 مرد و ناورد آئین در و نشان بسر بردی و در راه روی از نیک سرشتی بیدار شد
 و بگزین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و هفت روز جهان در شید
 دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیشرو دانند کنیت ابواسحق نیاکان از آغاز سیر
 داشتند در جوانی ستاره نهمندی درخشید و دست از همه باز کشید با سفیان نوبختی

و فضیل عیاض و ابو یوسف عیونی مصحبت بود و با علی بکار و حدیقه عمر غنی و سلیم خواص
 یارسال حدیقه نصبت و یک بار و بنام درگذشت سیر و هم شیخ همیره بصری رسند
 چهارم و هم ابو اسحق شامی بودند و مرید شیخ علوی دیور است چون شیخ بقصب
 چشت رسیدن حاجه ابو احمد ابدا که مقدم متیل چشت است از وی تربیت یافت و
 سپس بسرا و محمد صلح چراغ ولایت برافروخت و بعد از و حاجه سمعانی و خواهر زاده او
 کار آگاهی پیش گرفت و پس از آن پورا و حاجه مود و وحشتی و الا پاگی یافت و بسرا
 حاجه احمد نیرس بزرگ شد همانا هر دو شماره را کزین دست آویزی پدید است برگزیده
 که در گاه شش نفس و فنون پریش این دو بیحال الحقی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان
 یکی پس از دیگری چراغ آگاهی افروخت او را سلسله حدیث گانه برگرفتند و رنه خزان دو از ده
 و چهارده فراوان سلسله زبان روزگار چون قادی شیخ محی الدین عبدالقادر
 جلی پروی نمایند سید حسینی است و جیل همی است بغداد نزدیک برخی گیلانی بنامند
 در سببی و حقیقی علوم بگانه زمان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشیده و بجا و اسطه سبلی
 میرسد بزرگی حال و شکر فی کرامات او جهان را فرو گرفته در چهار صد و هفتاد و یک
 بدینا آمد و در پانصد و شصت و یک پدر و در دسیومی نیاز مندان حاجه احمد سیوی
 در خورد سالی از الب ارسلان که از کارا گمان ترک است نظر یافت چون درگذشت
 از حاجه یوسف مهدانی کمال اندوخت ترکان او را انابسیوی خوانند تا در ترکی پدر است
 اولیا را بدان نامند بفرموده حاجه تبرکستان باز گردید و برهنونی مردم نقد زندگی سپر
 فراوان کرامات از و برگونید و چهار خلیفه برهنونی او نامور شد ند منصورا تا سعید آهلیان
 آنا حکیم آنا و بس معموره است از ترکستان مولد و منشأ شیخ در انجا است نقش بند می

از خواجه بهاؤالدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد
 بابای سمانی نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سمانی
 خلیفه خواجه علی رهنی که بجز زبان زرد روزگار بارمانند قصر مندوان سفیر نمودند که
 ازین خاک بوی مردی آید زاویه قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان
 قصر گشتند و فرمودند که آن نکلت افزونی گرفته بهانا آن مرد بزد چون پیر و شرف
 از ولادت خواجه سه روز گذشته بود پدید بر گوار نزد بابا برود فرمودند که تا این را
 بفرزندی برگرفته ایم و در بسیاران کرده گفتند چنانست که ما بوی از و شنیده بودیم
 پیشوای جهان گردد و امیر کلال را فرمودند از فرزند من بهاؤالدین پیر و شرف و مهربانی
 در بیغ نداری و فرمایش کار بسته آید چون نیتی کار بلندی گرای شد فرمودند دست نهادند
 پرواز است بدر پوزه گری دیگر دلمه دستور است ازین روز و نخبه شریف رفتند و فیض
 اندوختند و از خلیل اتانیر بجز برگرفتند و از باوری روحانیت خواجه عبدالخالق محمدی
 بکمال رسیدند و فیض پذیرد مرغی از مرغ بود ارادت و صحبت از خواجه یوسف بهانی
 خواجه یوسف چهار خلیفه داشت خواجه عبداللہ برخی خواجه حسن اندق خواجه احمد بسوی
 خواجه عبدالخالق محمدی و خواجه بوست از شیخ ابوعلی باربدی فیض برگرفت و او از
 شیخ ابوالقاسم کرکانی و او از دو کس بجزه مندی یافت جنید و شیخ ابوالحسن خرقانی
 و ایشان از بانی سبطامی و او از امام حنبر صادق و او از دو جانیض پذیرفت کی
 از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از نیاک خود امام حسین علیه السلام
 دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابابکر گویند
 خواجه بهاؤالدین را غلام و کنیز نبود چون بپوشش رفت فرمودند بندگی با خواجه بیست نیا

یکی پرسید سلسله شما کجا میرسد فرمود کسی از سلسله بجائی نمیرسد شب دوشنبه سو و صبح پنجشنبه
 به مقصد وفود و یک از بار عنصری سبک و شش گشت همانا داستان سلاسل حال مذمهب
 چهارگانه دارد هر که پایه اجتهاد گرفت پیشروی را در خورد و چهار گونه بودن آن سخنگی
 نیکو و همان بهتر که ازین سخن زبان خامه باز گرفته بگذارش اولیای این روی رحمت
 در یوزره کند شماره لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمایه سعادت
 پژوهی خویش گردانید با ائمه پور نصرت نزدی کمینت ابو الرضا در زمان جاهلیت
 در ترنده بزاد و بجا ز شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در یافت و جهان نور دیده به بند
 باز گردید بسیاری گذارده او پذیرفته و برخی از دراز عمری گفتنهای او را باور نکردند و
 در سال هفصد هجری در بهننده فرو شد و همانجا آسود شیخ ابن حجر عسقلانی و محمد بن
 فیروز آبادی شیخ علا و الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده
 و ستایشگر او خواجه معین الدین چشتی پور غیاث الدین حسن از سادات حسنی
 حسینی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبه سنجر از دار سبستان بزاد در پانزده
 سالگی پدر او آن جهانی شد ابراهیم قندزی را که از گهی ر بودگان بود بر و نظر افتاد
 و برف و اسوخنگی در خرمن و ابستگیا در زد و در حبت و جوی رهنمون شد در هر دن
 که دهی است از نیشا پور صحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بر ریاضت گری بر نشست
 و خرقه خلافت یافت سپس در نکاد و پیژلی بر آمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیاری
 بزرگان فیض اندوخت و در سالی که مفر الدین سام دلی برگرفت بدانجا رسید
 و بگانش غلظت گزینی با جمیر شد و فراوان چراغ بر افروخت و از دم گبرای او گردا گرفت
 مردم مجرب برگرفتند روز شنبه ششم ماه حجب سال ششصد و سی و سه هکذا نقد

نیز پیش فرمود و در دامنه کسار خواجگاه شد و امر وزیر بارت گاه خرد و بزرگ شیخ
 علی غزنوی کنیت وی ابو الحسن بدرا و عثمان بن ابو علی جیلانی از رسوم برکنده
 زیستی و پایه والای آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب از و یادگار و در آن بزرگاشته
 پیروی من درین راه شیخ ابو الفضل بن حسن جلی است و خواجگاه در لاهور شیخ حسن
 زنجانی فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور صحبت او رسید و خواجگاه او
 در آنجاست و بسیاری زیارت گاه سعادت اندوزند شیخ شهاب الدین فزکریا
 پور وجه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد و شصت و پنج در کورگان
 ملتان بزاد و در خردسالی پدر از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران
 و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد شیخ شهاب الدین سرور دی ارادت
 آورد و پایه خلافت یافت و با شیخ فرید شاکر گنج فراوان دوستی داشت و روزگار
 با هم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از فیض برگرفتند هجدهم ماه صفر ششصد و شصت و پنج
 نورانی پیری نامه سه بهر بدست شیخ صدر الدین پورا و درون فرستاد و بر خوانند
 و جان بسپرد و از چهار گنج خانه آواز بلند شد که دوست بدوست پوست و خواجگاه
 در ملتان خواجه قطب الدین بختیار کاکلی بن کمال الدین احمد موسی از او شن
 فرغانه است از پدر خردماند و نظر از خضر برگرفت و جوایمی رهنمونی کالیوه داشت
 که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد و در هیزده سالگی از و ارادت یافت و خلافت
 برگرفت و سفر برگزید و در بغداد و جزآن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و آرزوی
 دیدار پیر در منهد آمد یکچندی شیخ شهاب الدین فزکریا پوست و در زمان فرمانروایی
 شمس الدین ایلتمش بدلی آمد خواجه بدیدن او بدینجا رسید و پس از چندی او گذشت

باز گردید و از فراوان فیض بجا میان رسید با دو چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول
 سال ششصد و سی و سه رخت هستی بر بست و خواجگاه در دلی است جای زیارت
 که و شیخ فرید الدین گنج شکر پور جلال الدین سلمان از نژاد فرخ شاه کابل است
 زاد بوم او قصبه کبوتوال ملتان نزدیک در سر آغاز بر نانی بر می داشت سرگرم بود
 در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت
 و برخی بر آنند که همراه نیاید و از راه دستور می گرفته بقندهار و سیستان شناخت و به
 دانانی اندوختن پردخت سپس بدلی آمده ارادت اندوخت او را سخت آویز شها
 با نفس بر بست و فیروز من آمد خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت هستی بر می بست
 قاضی تمیم الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و بسیار زرگان در آن انجمن بودند
 فرمود خرقة و جز آنکه از پیر رسید و شیخ بسیارند شیخ از قصبه هانسی بدین گوی بدلی
 آمد و امانت برگرفته باز گردید فراوان کس از و بجهه برداشت روز شنبه پنجم محرم
 سال ششصد و شصت و هشت در پهن پنجاب که در آن روزگار باجو دهن نامزد بود
 جهان ناپایدار را پدر و در دو همان جا خواجگاه شد شیخ صدر الدین عارف بود
 شیخ بهاؤ الدین ذکر یا پیش بدر بیایه کمال بر آمد و فخر الدین عراقی و میر حسین سادات
 از و نیز فیض برگرفتند در سال مفسد و نه در ملتان ره گرامی و اسپین سفر شدند
 خواجگاه هانجام شیخ نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین بدلی
 آمد شیخ در ششصد و سی و دو در آنجا زاد و نختی رسمی علوم اندوخت او را نظام بخش
 و فضل شکن میگفتند در بست ساگی باجو دهن رفته شیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و
 کلید گنجینه معنی بدست آورد سپس بر مهنونی مردم بدلی فرستادند و با کس از و به

والا با یکی رسید چنانچه نصیر الدین محمود چلغ دلی و میر خسرو و شیخ طراز الحقی و شیخ انجمی سراج
 در بنگاله و شیخ وحید الدین یوسف در خندیری شیخ کمال در مالوه مولانا غیاث در دینار
 مولانا مغیث در اجمین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برهان الدین مغرب و
 شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن چاشت چهارشنبه پنجم ربیع الآخر مقصد
 دست و پنج از جهان رفت خواجه در دلی شیخ رکن الدین ابو الفتح پو شیخ صدر الدین
 عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام اولیا و گران
 بود شیخ از ملتان طلبه شد که در بنگاله او شکسته رود چون نزدیک دلی رسید
 شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را در یافته پرسید که از مردم شهر در پیشوا رفتن
 نیز دستی نمود گفت بهترین روزگار ما و بدین دلا و نیز گفتار سلطان را از سر گران آرد
 خواجه ملتان شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ سعید تبریزی است پس او بفر
 گردید او در خدمت شیخ منتهاب الدین مهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بنگاله
 رسید و خواجه قطب الدین و شیخ بها و الدین ذکر یا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین
 صفری که شیخ الاسلام دلی بود یکین او بر خاست و از ناتوان بستی نابار سازی را در آن
 داشت که شیخ را دهن آلودت همت گردانید و از دم گیری شیخ بها و الدین ذکر یا دوستی گفت
 پیدائی گرفت از آنجا به بنگاله شتافت و خواجه او در بندر دینومل شیخ صوفی
 به سنی زادگاه او آورده شگرف و استگی داشت بخزانید و سپرداختی چنان بر گذارند که خوم
 قطب الدین و او با گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را
 کالبوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهر تنی گرم کاکلی از زنبیل بر او
 آورده میداد و صوفی از شکسته کوزه خود مہ را سیراب گردانید از آن باز خواجه را

کالی و او را بدینی برگفتند و آنگاه کبتهل خواجیه کمرنگ از زمین وارستگان است از
 رسما بر کنار زینسی و پو پو سته در خرابات نشستی خواجیه قطب الدین او فشی برای او
 خرقه فرستاد و او برگرفته با آتش انداخت برنده پیش خواجیه قطب الدین زبان بیغاره
 برکشاد و فرمود که برو آنرا بازخواه تا حقیقت کار بر تو سپدانی گیرد او چون درخواست خواجیه
 کمرنگ گفت برو از آن آتش گاه جبهه بر گیر لیکن از آن خود چون در نگر سیت آن خرقه را
 با چندین دلق در یافت نمر سار گردید و آنگاه کمرنگه بانک پور شیخ نظام الدین
 ابوالموید بجال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوندا را دت
 دارد و در زمان سلطان شمس الدین ایلتش بود و خواجیه قطب الدین او فشی و شیخ نظام
 اولیادیدار او را بس فرخ میدانستند شیخ نجیب الدین مرید شیخ بدر الدین فردوسی
 سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزیت و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است
 از بخارا بدلی آمده روزگاری زینهای مردم بود و هاجا بر آسود برخی بر آنکه او و شیخ
 عماد الدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند قاضی حمید الدین
 ناگوری پور عطاء الله بخاری در بخارا بزاد و در زمان معز الدین سام بایر بدلی آمد
 سه سال بعضای ناگور پر و خمت یکبارگی اندیشه و راستگی و این دل گرفت از همه
 و او پر و ختم به بغداد شد و شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت
 و در آنجا خواجیه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر عجاز کرده بدلی آمد شب نجم رمضان
 ششصد و چهل چهار بی رنجوری معلومی عالم شنافت و آنگاه بدلی شیخ صدر الدین
 سالی ناگوری پور شیخ احمد در سر آغاز جوانی بس نکور و خواسته دار بود و در پیش
 حق دست از همه بگشاید و بر ریاضت گری پای همت افشرد و در خدمت خواجیه حسین ^{بن}

یعنی سالار ۱۲

طلسان ارادت بردوش گرفت و بی پایه و الار سید و سلطان التارکین برخواستند
 بست و بم ریح الاخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نور دیده آمدند
 خوابگاه بهانجا خوابگاه شیخ نجیب الدین متوکل برادر و مرید شیخ فریدالدین گنجشک است
 شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بدایون آرزوی ملازمت گنج شکر آدمم در
 دہلی شیخ نجیب الدین را در یافتیم و فیضها بر گرفتیم نهم رمضان ششصد و شصت و یک از بدایون
 برگرفت خوابگاه دہلی شیخ بدر الدین زاد بوم غرہ در خواب بخواجہ قطب الدین اوستی
 ارادت آورد دست از همه باز کشیده بجویای پیر قدم فرسای گشت و در دہلی بجام
 دل رسید و خلافت یافت قاضی حمید الدین و شیخ فرید گنج شکر و سید مبارک غروی
 و مولانا محمد الدین حبر جانی و شیخ ضیاء الدین دہلوی و دیگر بزرگان از و بصره برگرفتند
 در کمن سالگی که نیارست جنید از شنودن نعمه بر جوشیدی و جوانانه رقصیدی پرسیدند
 که با چنین نام نمندی شیخ چگونه برقص در شود گفت شیخ کجاست عشق میر قصد خوابگاه
 پایان آسایش گاه پیر خویش مولانا بدر الدین اسحق پور سناج الدین بخاری و
 برخی بر آنکه پسر علی بن اسحق دہلوی زاد بوم او دہلی است رسمی دانش اندوخت و چون
 مشکلات او درین دیار نکشوده آمد آهنگ بخارا نمود در احوالین صحبت گنج شکر گنجشکها
 کنایش یافت و ارادت آورد و بخواشین گذاری بر شست و شیخ خلافت و دامادی
 بر نوخت و بهانجا خوابگاه شد شیخ نصیر الدین چراغ دہلی نام محمود زاد گاه او ده
 مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است ہیر و ہم رمضان ہفتصد و پنجاہ و ہفت
 از بجان گذاشتنی در گذشت شیخ شرف پانی پی کنیت ابو علی قلندر و کاسته
 زیستی در سیکے از کاشتهای خود چنین میگذازد که چہل سال بدہلی آدمم و نبار بگر

خواجہ قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیہ الدین بابل و مولانا صدر الدین و مولانا
 محمد الدین ناقد و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین
 سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خانی و دیگر دانشوران روزگار دستوری
 درس و فتویٰ دادند و بست سال درین کار بسر بردم ناگاہ ایزدی کشش در روبرو مگی
 دانش نامہ را آباب چون سردادم و سفر گزیدم و در روم شمس الدین تبریزی و مولانا
 جلال الدین رومی را در یافتیم و دستار و فراوان کتاب بن دادند و پیش ایشان
 ہمہ آباب سردادم سپس بی پانی پت آمدہ غزلت گزیدم و خواجگاہ او در انجاست
 شیخ احمد نہروالہ زاد ہوم نہروالہ کہ امر وز بہین زبان ز دروزگار بقاضی حمید الدین
 ناگوری ارادت آورد و بوالا پایہ خلافت رسید شیخ بہاؤ الدین ذکر ابا بادشاہ سپری
 خویش اورا بس تو دی خواجگاہ بداون سید جلال پور رسید محمود بن سید جلال انجاری
 بخدوم جانیان زبان ز دروزگار شب برات مہمقدر و ہفت ہزارم دید پر خود است
 و از شیخ رکن الدین ابو الفتح سہروردی خلافت یافت گوید جہان نوردی فرایش گرفت
 امام شافعی و بسیاری را دریافت و در دہلی شیخ نصیر الدین چراغ دہلی را دید و در خانوادہ
 پشت خلیفہ گوشت چہار شنبہ عبد قران مہمقدر و ہشتاد و پنج خوشی سیکر بر اندخت
 خواجگاہ اچہ ملتان شیخ شرف منیری پوری بن اسراہیل کہ سر آمد چشتیان بود
 و از گنج شکر فیض برگرفت او از خوردی در کساران ریاضت کردی و آرزوی دیدن
 شیخ نظام اولیا پامہین برادر خود شیخ جلال الدین محمد دہلی آمد شیخ در گذشتہ بود و بر
 برانکہ دریافت و بفرمودہ او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و طلب
 یافت شیخ شمس الدین مظہر مخی و شیخ جمال اودھی کہ جمال مقال نیز خوانند از خلافت دارند

بدریوزه گری و دنیا بر آدم و راه دار سنگی فرا پیش گرفتند و از بسیاری بزرگان فیض گرد
 آورد و در مغرب زمین بشهر کهم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اند و ختم و
 در زمان سلطان بدلی باز گردید و فرادان بزرگدشت او بجا آورد و خواجه معین الدین او را بخوا
 فرمود که در کتوغزلت گزیند و همچنان کرد شیخ احمد که متون لقب جمال الدین در دهمی سال مقصد
 وسی و هفت بزاد از بزرگ زادگان آنجاست مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی است نام او نصیر الدین
 از نیرنگی بچهر نلی در طوفان باد از بنگاه خود جدا شده پس از روزگاری بخدمت بابا اسحق مغربی
 سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد بکجرات فوت
 و خرد و بزرگ او را پذیرفتند و به نیایشگری برخاستند پس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان
 دریافت خوا بگاه میر گنج احمد آباد شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخارا
 که بر احوال زبان زردوزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود محمد و م جهانیان و
 شیخ کریم الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز او را فرادان بزرگ داشتی در مقصد
 و شش و اسپین خواب نمود شیخ علاء الدین محمد زبیر شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین
 سلیمان بس گزیده خود پسندیده روش بود در این روشناسی والا پایی اندوخت چون
 در گذشت سلطان محمد تغلق گبندی بر ساخت سید محمد گسیو در از مرید و خلیفه شیخ
 نصیر الدین چراغ دهمی است صوری و معنوی آگهی اندوخت و نضر موده پیر از دهمی بد کن آمد
 که در دهم پذیرفتند سال هشتصد و سب و پنج از تنگنای دنیا بیرون شد خوا بگاه کلبه که
 قطب عالم کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال محمد و م جهان
 در مقصد و نود بزاد و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد که متون نیز خلافت دارد
 در زمان سلطان محمد که بد و واسط پور سلطان مظفر است نضر موده پیر بکجرات آمد

و بزرگی صورت و معنی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت خشت هستی بر بستن خوابگاه تو و اطراف او را یازده سپرد شاه عالم نام سید محمود پور قطب عالم است و نهم دینچه هشتصد و هفتاد و نه بزرگواران پذیر خود از ادات یافت و خلافت برگرفت بوالا پایه ولایت برآمد و شکرگفت خارق عادت نماز و برگذارند بستم چادری الثانی هشتصد و هشتاد و نوزده کار برآمد خوابگاه رسول آباد احمد آباد شیخ قطب الدین پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال انسوی متر و خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست بمردم نیاستختی و از ملوک هیچ نسندهی سلطان محمد خود بهانسی رفته بدلی آورد و خوابگاه بانسی شیخ علی پور و پور مولانا احمد مهابی بر صورت و معنی شناسا آمد و خائق را بروشن شیخ محی الدین عربی برگذارند و فراوان نامه انگلی از ویادگار بیشتر فرورفته بودی سید محمد جو پور می پور سید بدنه اوسبی است از فراوان روحانیه فیض برگرفته و بر صورتی و معنوی علم چهره دست از شوریدگی و عورتی مددوتیه کرد و بسیاری مردم بزور دیدند و بسا خارق از و برگذارند و ششصد و هشتاد و نوزده او از جو پور گجرات شد و سلطان محمود کتان به نیایش برخواست و از تنگ خمی زمانیان ببنده نیارت بود و بارشش ایران زمین پیچود و در فرزه در گذشت و هجدهم آسود قاضی خان یوسف نام زاد بوم غلزا باد مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر که لقب و سه کمال الحق است و مرید راجی حاد شد که خلیفه شیخ حسام الدین مانگپور است و علم طاهر و باطن اندوخت و پیر او در زندگی خلفای خود را بد و حواله کرده بود و هنگام فرود شدن پور خود عبدالغفر نیز لب و سپرد پایتزدیم صفر نصد از آشوب گاه گیتی برکناره شد میر سید علی توام زاد بوم سوان مرید و خلیفه شیخ مباح الدین جو پوری شطاری و برخی گویند شیخ فاضل شطاری فیض برگرفت و چندی برانند که او را با جناب

درست سستی است در سال نهمصد و پنجم از کناکش ختیبجان و درست خوابگاه چونور
 قاضی محمود پویشخ پانزین محمد کجراتی و پیر پور بزاز و مرید پرخودست و خرقة نکلت
 از شاه عالم دشت عشق اورا گوارا شده بود و بسا و بسوز سخنان از او بر تراویدی و یازده
 سالگی فروغ الکی در گرفت و شگرت و استانها از او بر سرانید و دران سال که حبت استی
 بر بهادر کجراتی چیره دست آمد سیر دهم ربیع الآخر مسافران جهانی شدند خواب گاه پیر پور
 شیخ محمد مودود لاری مرید با بانظام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لاری لحنی
 رسمی دانش اندوخت و از فرزندان او یازده گری نمود مراتب عیانی و بیانی نیکو است
 و بر عراب علوم آگاه و شاه نعمت اللدولی و شاه قاسم انوار را در یافته در رمضان نهمصد
 و سی و هفت و اسپین خواب در گرفت خوابگاه پانی بت شیخ حاجی محمد الواسطی
 شیخ جلال بخاری را و پسر بود محمد و م جهانیان از سید محمود است و او را تراوید احمد مرید
 شاگرد سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهمصد و سی و دو و نقد زندگی
 پسر خوابگاه ولی شیخ محمد الرزاق زادگاه جنجان مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است
 فرزند شیخ حسن طاهر نخست رسمی دانش بدست آورد و از ان فراترک شده بی بمقصود
 در نهمصد و چهل و نه رخت هستی بر بست خوابگاه جنجان شیخ عبد القدوس خود را از
 ترا و ابو حنیفه بر شمر دوم مرید شیخ محمد بن شیخ عارن بن شیخ احمد عبد الحق است دانش
 صوری و معنوی اندوخت و در این زوی شناس والا پایه شد فراوان حقائق از او بر گویند
 حبت استیانی با برخی کارگان نبرادیه او در شعی و انجمن الکی گرمی پذیرفتی سال نهمصد
 و پنجاه بساط زندگی در نوشه و در گنگوه نزد ولی خوابگاه سید ابراهیم پور حسین بن
 عبدالقادر حسین زاد جا ایرج مرید شیخ سبوا الدین قادری شطاری از هر دانش فراوان

بجزه داشت و در گذشته کرداری کم هم تا جان نور دیده در زمان سکندر کوهی بدلی
 آتشخ عبداشند و بلوی و میان لادن و مولانا عبدالقادر جیلانی صاحبونگر و دیگر کارکنان
 نامور به بزرگی او گرایند در نصد و پنجاه و سه یا هشت جگانه پیچی باز سپرد خواجگاه
 دلی شیخ امان نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر شیخ بود
 گوناگون دانش اندوخت و دوازدهم ربیع الآخر نصد و پنجاه و هشت دل از زندگی بر گرفت
 خواجگاه پانی پت شیخ جمال سپر شیخ حمزه زاد بوم و هر سوم دید پدر خود بیشتر خلوت در
 کثرت داشتی خواجگاه دهر سو اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و ایاس سزاوار
 میداند و در یوزه گری جاوید نامی میکند خضر نام او بلبان است پور کلیان بن قانع
 بن عابر بن شامح بن ارفخشذ بن سام بن نوح و برخی نام او کلیان بن ملک کان گویند
 و بعضی ملک کان بن بلبان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت ابو العباس
 و خضر صحبت آن خوانند که بر پوتین سفید شست آنجستگی پایی او سبز شد در دو فرسخی
 شیراز در زمان موسی بن براد و نزد برخی در زمان ابراهیم و پیش گروهی بکبریت از معیت
 ابراهیم و گذارش نخستی پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگذارند
 که فراوان پیوند ناشوی کند و از و فرزندان پدید آیند و نامها برهند و کس او را پی
 صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نمانده و بعنوان دلای خرید و
 فروخت نماید و سودان و زود و دام گیر و گوگرد و گزارد و از کیمیاگری آگاه و گریه نینهای عالم
 شناسا و با زودی فرایش در کارندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نمیدارد و از غمه
 خوشوقت شود و برقص آید و با هنگام شب از وی در پیشش باشد و بیشتر ازین بهر سال
 در هر پانصد سال از سر بنامی گزنی و از ان پس در هر صد و بیست سال و پنجم شیخ گوید که سال

حکام نازکی است و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت نازکی پذیرفته و با قطب ابدال
 صحبت دارد و بنا بر این کند گویند که در مدینه روزی شتر بانان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند
 سنگ پارچه بسرخسید و شکست و سربازانده آمدند تا سه ماه در نجوری کشید و در پیگیری
 او خلافت رود و بسیاری بدان کردند و در آن پرورش ذوالقرنین آبجیات رسید و
 دراز زندگی یافت و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آبجیات اند و خند و گروهی او را
 روحانی برگذارند که به پیکر بار آید و انسی ندانند الیاس بن سام بن نوح عم جد خضر و
 چندی نام بدو یاسین بر سر آید و نختی نسه و جز آن بر گویند بعضی نسبت او را
 چنان برگذارند که پسر قحاص بن غراره بن هارون برادر موسی و در پیگیری او نیز خلافت
 دارند و قطب ابدال و خضر پیش او بیان شاگرد نیایشگری کنند و از قامت بزرگ سر
 کم گو بسیار اندیشه فراوان و قار و سمیت پذیر جفا نیک اشیا آگاه گویند باوری وین
 موسی برنگیخته آمد و بر بنهونی باشندگان بعلبک نامزد گردید و چون اندرزگزار می او نمودند
 نیامد را می خود از کار ساز جعفی درخواست پذیرائی گرفت روزی با الیسع بن خطوب یکبارگی
 زفته بود آتشین اسپ با ساز و پیرایه نمودار شد الیسع را بجا نشینی خویش واگذاشته بر فراز آن
 برآمد و از نظر نماید بگشت بس شکر فیما ازین دو کس برگزارند بیشتر نخستین خشک زمین
 چاش نماید و گم شد گانز براه دارد و سپین با حلا و بعضی برعکس سرانید و هر یک را ده
 گزیده مرد با و رو به و فرادان سال زنده باشند و صحبت دارند و برخی کار آگهان
 بستی این دو نگارند و از الیاس قبض و از خضر سبط خوانند از روی سپاس که نختی حال
 سنده و ستان گزارده آمد و اندکی گفت و کرد اینان پرورش جانی گذارش یافت
 چون وقت تنگی داشت و دل افسردگی نه و بل اینان بر نوشت و نه حکمت یونان و فارس

بر سخت زد و درگون گفتارهای هندی بر جانشند و نه آنچه سپهرین خاطر این حیران انجمن از پیش
میگشت بنامه و آورد و اگر دل از سباه کاری اوراق و برخواهدن سی نفوش ^{مضموم} مژگود و در
زمانه فرصت بخشید و بیادری بر نشیند سخت هندی دانش راگزین تربیتی بر بند و یک بیک با ناسی
و یونانی بر سجد و خطی چند از رسیدهای خاطر انصاف گرامی بر نویسد و قدری از پسند و ناپسند دل
و شوارگزین بر گوید بیشتر از آنکه از روستا که خوش برون شده بقدری آستان شایسته
که شهرستان حق شناسی است رود و بدانایان ^{پیش فدا} هر کیش بر آید و همواره در سر داشت که دادار کام
صحت پنج فرود سیده هر و شایسته خور و زنی گرداند شناسای عیانی حکمت و انامی بیانی دانش
صوفی صافی تحکم شناسا دل اطلاق و الا همیت از آن بخوست که هر کدام از دور بینی و از شناسای
حق را پای بند و یافته خود نداند و همیشه خود را تمت زده نادانی داشته در حست و جو گام فرسخ
بر زند تا در آن انجمن حقیقت پژوهی گردیدهای هر یک فرار روشن بیانی بر آید نگاه آئین
استدلال بر گذارد و دلیل از معالطه و بران از خزان باز شناخته بود که از خارزار و شکوگانگی
پکشش سری یک رنگی خرمش رود چون از تجرد و بوی آبی آمد خاطر موسس پیا این آئینج ارز و بچاه
کشید و هندی نژاد و فرایش گرفت بیشتری را دیدم و اثر و انجام بر میدارند و در راه کجروی
ظفره زمان می شتابند و هر گروه بگرد خود متنده چون گرم پید در قرار داد خویش فرود می
و گمان رسیدگی بدگیری نبرده چون روبا هر روش خود آمانند و از تنگی حوصله نزدیک بود که
دیوانه و از از بند بخردی بر آید و تار بودستی بگسلد ناگاه از خرمخندی بد خشنید و عظمت
کشور خدای بستگیری بر غاست تختی از پندار بر آمده به تربیت گاه صلح کل آیدش بر گرفت
اسید گشتگی این خدیو خد شناسان آن انجمن فرادست آید و درین آرزو بگردد و روی چهره
برافروزد ابیات خداوند اولم را چشم بکشا * مبراج یعقیم راه منبسا *

ع
ظفره با فسخ
بنی حاصل و زدن
کریان کاغذ
غیبات
ع
سرمه پیکر
اینست آنگ
بیانی است آن
کرم خدیو خد
بیکو بند *

حجرت بزرگن چنین بود * در روزم خوان ایشان در آن بود * کرم شهنشه با زمین کن * عنایت الهی بکار کن

دلاویز گهسار شاهنشاهی

چون چندی آئین های مقدس سپاس گزاری خویش وارمغانی دیگران بکارش یافت
 شایسته چنان دید که لغتی قدسی کلمات افسر خود بصورت وضعی بر نویسد تا گفت و کردار او
 بر دور و نزدیک پیدائی گیرد میفرمودند آفریده را با آفریننده پیوندست که بگفت
 در گنج میفرمودند هر چیز را خاصیتی است که از وجدانگردد و دل را آویختنی ناگزیر خود را
 بدوستداری یکی بر بند و اساس غم و شادی بران نهند و هر که از روشن ستارگی دل از
 همه واپردازد بایزوی محبت که همچون بودنی برده آید میفرمودند هستی آفریدگان جهان
 پیوند خاص نبودند هر که شناسا آید بوالا با یکی رسد میفرمودند هر که پیا سبانی آفریدی
 انتساب خوگیر شود هیچ شغلی از آن باز ندارد میفرمودند هندی زنان آب از دریا و کوه
 چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گزارند و با هم بران سخن سر او گویند
 باشند نشیب و فراز نورند چون دل را به نگاه داشت سبوا دید بانی است گزندی نرسد
 مروان در پیوند خداوند چگونه از اینها کمتر باشند میفرمودند هر گاه معنوی پیوند تجرد با او
 چنین استوار باشد چو سنگی نفس ناطقه را با این دو بهمال که تواند اندازه برگرفت میفرمودند
 از بند پردهای بد بپوزگی ناطق گنا پوشود از آنکه هر چیز را بطنان بشناسد او را نیز بس دستار
 میفرمودند خوردن پذیرد که تجردی بس سنگی بر خلاف ایند و فرمان رو و لیکن برخی بسا
 کتب نگردد و ذات بی زبان را حرف سرانند اندونجی زاد و فرا گرفتن دیگر گونگی رود
 میفرمودند بر پیش ایندی فیض بر بکنان یکسان است لیکن لحنی از میگام نرسیدی
 و برخی از بی استعدادی کامروا نشود چنانچه لحنی کردار کوزه گزار استی این گفتار بر گوید

خداوردان
 که انداخته اند و کون با هم
 بر آورده و پیش نهاد
 ایوان کون در پیش
 گفتند و بلبان زبیر
 گفتند از سر بی شایسته
 گفتند هر چه آمد
 بیان

کون بفرم
 کات تازی با داد
 جدول سخن آداب
 بیان

میفرمودند صورتی برنش که آنرا نو آئین الهی بر گویند بحجت بیداری اغنودگان است
 ورنه ایزدی نیایش از دل بر آید نه تن میفرمودند تخت پاد بندگی آنست که بهنگام نام
 پیشانی را بشکنج چنین نهد و آنرا تلخ و ارومی تر شک اندیشیده بشکفته روی درکت میفرمودند
 بی صورت را در خواب و بیداری نتوان دید از چیره دستی خیال نمودار گردد و همانا خدا را خجواب
 دیدن از آن گونه باشد میفرمودند بیشتر و دادار پرستان خواهش وائی فرمایش دارند
 نه ایزد پستی میفرمودند از سفیدی سوی سپاه امید ی افزاید هر گاه چنین رنگی که بهیج
 دور شود به نیرنگی تقدیر بر زوده آید بوی که نیره ولی زوایش یا بدوشش فروغی دیگر گیرد
 میفرمودند طائفه بر آنکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سرمایه رشتکاری باگشت
 از آن طرز نکو میدید و آگاه دل شناسد که گس نماید و سر از فرمان تانفت و از آن گرفتار
 نیز سخنان و ارومی رنجور اندیشیده اند میفرمودند کس ایزد و چون را با اندازه حال خویش
 بنامی بر خواند ورنه بی نشان را نام کجاست میفرمودند تسمیه نبودن اشبتباه است
 و آن در قدسی ذات راه نیابد میفرمودند در محال بودن خلا ایچ گفتگو ندارد ایزد
 توانا همه جا فرو گرفته میفرمودند آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر بر شمارند همه نیرنگی
 ایزدی غنایت است و اگر گونی از مردم برخیزد میفرمودند بد از شیطان دانستن ایزد
 بهیال انبیا گرفتن است اگر راه زن اوست ره زدگی او از کیت میفرمودند در استان
 شیطان از پاستانی رموز است که ایا را که با نیردی خواهش نرود میفرمودند نیرنگی
 را و در خدا طلبی و این عمل گرفت پیر از و دوستی گاو و دیافته به تنگنای بر پشاند و در نیرنگی
 جهان خیال فرمود چون چندی بر آمد او را بازمون برون خواند چون در آن اندیشیده
 فرورفته بود و خورشین را شاخدار نیرنگی گفتمت شاخ از نیرون شدن باز میدارد

رهنمون اندکی اندیشی دریافته پایه پایه فراترک برود میفرمودند برتری مردم کج بود
 خرد است شایسته آنکه در زنگ زدائی گوشش رود و از فرمان پذیری سر بر نماند
 میفرمودند آدمی مرید خرد خود است اگر گزین تابش دارد خود پیشو است و اگر در بند
 شایسته تری می زید خود رهنما میفرمودند ستایش عقل شروعی و نکویش تقلید سستی
 ازان روشن تر که محبت نیاز مند آید اگر تقلید شایسته بودی پیغمبران پیروی نیاکان
 خود کردی میفرمودند بسیار خرد بدستان سرانی خوشتر است تا تو مند و انما نیکوین می
 نیرنگان از نقش پیشانی برشانند میفرمودند چنانچه تن از ناسازگاری رنجور گردد
 همچنان خرد بیمار شود شناسای برافتد تا دار و نه پذیرد میفرمودند رنجوری خرد را
 هیچ درانی به از آمیزه نیکوان نبود میفرمودند شناسائی مردم زاد و کار است بس
 دشوار از هر کس نیاید میفرمودند نفس بان گزیدگی از همنشینی طبیعت بزرگ او بر آید
 و آن گوهر تابناک خاک پوشش گردد میفرمودند از تیرگی بنیش کار دل را که سر ناید
 بجز وز است و اهلند و درین فریبی که جان نزار است گناپورود میفرمودند آدمی
 بادل گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فرادان نیکی و بدی بی خواش بد و رسد
 میفرمودند آدمی در آغاز آگهی هر زمان بزرگی بر آید گاه در سور سر انشا اندوزد
 گاه با تکره و لنگ نشیند چون بنیش بوالا پایگی گراید اندوه و شادی گساره گیرد
 میفرمودند بسیاری بپنداری خیالی و فعلی خازر خوشتر است ای عقل اندیشند چون گستره آید پرمون آن گشتند
 میفرمودند برخی ساده لوحان تقلید پرت گذارش بهستان را فرموده خرد گزینند و جاوید زبان اندوزند
 میفرمودند گوناگون رفتار و کردار از خرد و از خوشم بد آید و از پرده نشینی انصاف دان گزین خوشتر گشتند
 میفرمودند چون از خواب بگوشه نیستی است بجز خرد و بشکرانه تازه زندگی در آبادی اندیشه و ستودگی کردار

کوشش نماید میفرمودند خاطر خیابان بخوابد راستی و درستی که در پیشگاه بنشیند همان
 شایستگی دارد و هر کوشش کردار شود میفرمودند تخت در آراستن خود کوشش رود و
 سپس بدین اندوزی رو آور بود که چراغ آگهی برافروزد و شورشن گر گونگی فرود نشیند
 میفرمودند افسوس که در سر آغاز بر نائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت امید که آینه
 بگزیدگی انجامد میفرمودند خلافت عادت دل عامه بشکود و دانای گزیده دلیل پذیرد میفرمودند
 اگر چه کام و امی صورت و معنی در انیز می نیایش نمانده اند لیکن بجز وزی فرزندان تخت
 رضامندی نیاکان است میفرمودند افسوس که جنت آشیانی زود معلوی عالم شایسته
 و کزین پستاری از انیا میفرمودند غمهای مردم از ان که پیش از هنگام و افروز ان روز
 میخومند میفرمودند و ند و مخاطب شانه زاده بود کزین سخن من برادر شماست گرامی دار پس
 میفرمودند حکیم میرزایاد گاریت از جنت آشیانی اگر او راه ناسپاسی سپرد ما را خبر ما
 نسزد میفرمودند و ند برخی دلاوران دستوری میخواستند که کین گرفته کار آن نموش
 گرامی بانجام رسانند بدان دل ندادیم و آنرا از قدر و انی دور انکاشتم همه آن کزین یادگا
 از کزند رانی یافت و هم نخلص جان سپار را با سانی شد میفرمودند و ند همه را کار با خود
 از چهره دستی از خوشم باد بگران در آویزد میفرمودند و ند سزاوار و لبسنگان دنیا است
 که به پیشه سر گرم باشد تا به بیماری نکوهش رود و بخواهش نایاست در نیفتد میفرمودند
 بسبب آن بود که گدیه از قلم رو بر افتد با کس را فزاد ان خواسته داده آمد از زنجوری آز
 سودمند نیفتاد میفرمودند و ند جز غیر غالب حتی نگردد هیچ آفریده به نکوهش نسزد میفرمودند
 خواهش از چون خودی همیت در نگنجد و از انیز و سزاوار بنود بیاد میدهد یا آموزش
 میکند میفرمودند و ند پیری در و شناختن بود و بچاره گری شستن نه موی ز رخ فروتن

و اگر چه
 کانت فارسی گری
 سوال ۱۲
 و
 مانده میفرمودند
 بیت
 غلامی در خدمت
 ازین بیگانه
 غلامی در خدمت
 ازین بیگانه
 کلبه

و خرقة را بر قعه زد و بقالبی گفتار هنگامه آرستن میفرمودند و در میگردن با نیردی
 بندگی آگاه ساختن است نه یکی را پرستار خوشین گردانیدن میفرمودند و در سنهونی هردو
 نمایست زمرید گرد آوری میفرمودند بیشتر مردم را بزور در کیش خود می آوردیم آنرا
 مسلمان نمی شمردیم چون آگهی افزود بشر مندی در شدیم خود مسلمان نمانده دیگر یاران
 و دشمنان را نیز بزور بر گریه ندکی نام و نیداری گیرد میفرمودند کم آزاری و خیر سگالی
 سرمایه دولت افزونی و عمر افزایشت گو سپند با آنکه در سالی بکند و بچ پیش ندید پس انبوه
 سگ با بسیار زانی بس کم میفرمودند شگفت از آنکه بر بنهائی بر نشینند و بر نهائی بر خیزند
 میفرمودند کار آفت که در مردم بوده از نایست بر کناره زید و ز غلت گزینی تن تانیت میفرمودند
 اگر چه دیش نما را کمال شمرده لیکن تان بکار کرد ز سر مطرا ز گزیدگی نگیرد بل فو تر از نادانی شمرند میفرمودند
 از کم نبی بیشتر می سود خود و زیان خویش بنید تا دیگران چه در میفرمودند آدمی از نانبیانی که در خویش بند
 و در بند سود خویش باشد اگر اربعه کیو بر چکل آید آزرده گردد و گوش بر گریه و شادمانی کند آن پرنده
 چه خدمت کرد و این بچاره کدام راه نامنجاری رفت میفرمودند نخستین کام این راه
 در از آنکه از خوشم را عغان کیخته نذر دو گو نیای باست برگرفته اساس کردار بران
 نند میفرمودند چون فروغ خرد تابش دهد پیدائی گیرد آنچه آدمی از آن خود دانند
 عاریتی بیش نیست میفرمودند در بنگاه ما گریه و بخشاک و دیگر جانوران را انبار است
 و هر کدام از تباه سگالی خانه خویش انکار و میفرمودند بیشتر می از ناپسند آمیزندگان
 پر پزند و نا خوشنودی ایزدی پر امین ل نگرند میفرمودند ما را با همه کس آشتی فرا
 پیش باید گرفت اگر راه رضامندی ایزدی می سپرد خود آویزه با انیان بس استود
 باشد و نه بیمار نادانی اند سزاوار مهر بانی میفرمودند پیشه وری که در کار خویش

سعی فرماید
بیست
خوردن رای
زیستن در کاران
نوشته کردی
از به خوردن است

سر آمد شود فیض ایزدی با او ست بزرگ داشت او الهی پرستش میفرمود و مذخواب نمود
 برای آنست که نیروی حبت مجوی ایزدی رضا فراهم آید بیچاره آدمی از بیدار نشی مقصود
 پندارد میفرمود و مذ اگر چه غنودن تو مندی کرد لیکن زندگانی بهین شش الهی است
 همان بهتر که به بیداری بگذرد میفرمود و مذ در ورین ستم نه بیند و سختی روزگار را
 بلا فراه اندیش میفرمود و مذ خردمند خرد روزی نخورد و از بنده و نوکر نپدیرد میفرمود
 سعادت مند آنکه گوشش شنوا و دیده بنیاد داشته باشد همچنانکه از ما سر مدحق هوش
 و از ان کور راه بد قبلا نپذیرد میفرمود و مذ خورد سالان نور سان چمن زار هستی اند
 با نیان گرانیدن بداد ار جان آفرین روی آوردن است میفرمود و مذ نقدی کردن
 ایزدی نام نگارش یافته آرزای تصدق دادن بس نکوسیده بود میفرمود و مذ از نیا نگار
 آن بخوابد که از سود مندی که در دمندی دیگر باشد بر کناره زید میفرمود و مذ آنکه ایزد پرورد
 را در خلاف خواهش نفس نهسته همانا بیشتر بی بدین روشش کتایش یافته و زندگانی
 را کام و انمی نردمانی کند میفرمود و مذ جهان صورت نموزه عالم معنی است چنانچه در ان هر چه
 سپارند باز خواهند درین نیز با اندازه خرد کردار جویند میفرمود و مذ در نپند بیری
 نظر بر سال و ثروت نغفت خرد و تهیدست را از دیگران در حق نبوشی باز نداند میفرمود
 چون پنجاه سبزی بوزن یک یک و زندگان یکی از فرزندان خود را بدان سان قرار دهند
 چون اساس شاعر بر بنا است گزاری است در پیشگاه خاطر پذیرفتگی نیابد میفرمود و مذ
 باز یگر بدست و پا اصول آورد و شاعر زبان میفرمود و مذ هر که شعر دیگری گزین تضمین میکند
 یا بجا میخواند پای او و خوشنین و امین نماید میفرمود و مذ یکی از خدا جویان به بسیار خواری
 در مانده بود و بکار آگهی رسید بزرگ او ندی از که و بدو داد که او را بر سر او میخورد

و نخی از کنار سائیده تشقه بر کشد و دعای بغلط اندازی او در آموخت بگمتر فرصتی برنجوی
 او چاره پذیرفت میفرمودند کاشکی از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوش
 نرسیدی از فردان و اگر گونگی تفاسیر و احادیث بیگفت زار نیفتادی میفرمودند و نذر لایق
 سخنان حکمت چندان دل را بست که از همه باز میدارد و بروز از شنود آن خود را بر کناره میداند
 سببا و ناگزیر وقت از دست رود میفرمودند اختلاف از سه درنگز و نارسایی دریافت
 آمیزه دشمنان دوست نادر و غیبت سازی دوستان از مندر میفرمودند کاش در خواندن
 و نامه ساختن خبر فرموده و الا دانش را دستوری بودی تا فرمایگان بجام وائی خویش
 دستا نه بر نساختی و ساده لوحان کوتاه بین هرگز نمند را بگزارش نبردی میفرمودند
 شناسایی ساختگی اگر چه پس دشوار لیکن چون گویند و گفتار را بر سنجید پدائی گیر و میفرمودند
 اگر چه بر چندین قلم و چیره دست آدمیم و سامان جا نگیری آماده شد چون حقیقی بزرگی رضامندی
 ایندوست از دیگر گونگی کیش و مذمب دل بر نیاساید و از صورتی شکوه در مال بکدام و نخواستی
 کشور کشائی فرمایش نهد بوجه صاحب دلی فرارسد و خاطر از کشاکش باز رهد میفرمودند
 در آن سال که آسیب تو آمد نخی بدرونی اماره پر دخت و از تندستی زاد و اسپین راه شگرف
 در روی دهن دل گرفت میفرمودند در روشنی آن روی آب را وی بحیره درآمد و راه
 آمد و شد بر بست چون نبردش رفت پاسخ داد و نیایش گری خاص فرمایش گرفته ام تا
 عبد الله خان مزر بان توران فرو نشود بر نیایم و کس را بخود راه ندیم چنان گفتند اگر
 دعای پذیرست در بر خود بر بندد ازین نهان خواهش دست باز کش میفرمودند اگر در یکی
 این نیروی جانیانی در یایم در زمان این گرانبار بر روش او نهاده کناره گزیم میفرمودند
 اگر بیدادی از من رود سبزش خویش بر خیزم تا بفرزندان و دیگران چه رسد میفرمودند

۴۰
 بزرگ فرزند
 بنی حال
 بیورد و در هیچ
 آبروان

۴۱
 قلم
 بفتح لام و دوا
 شد و بسیار
 کرده شده و از
 آنکه خون لنگی
 بیضا آمد که بوی
 لانت رسد از
 چهار ستی از او است
 که اندر چشم دل
 بر آید و بخت
 شده از وقت
 نطق

و او را کام بخش با گزین در با سپرد و پیچ دل بسامان آن نگراید جهان از چیرگی این روحی بر
 دیگریم و رنگی میفرمودند هر که از دستور می ترک دنیا خواهد بکشاده پشیمانی خویش پذیرفتی
 یا بد اگر دل ازین جهان ناوان فریب برگرفته باشد و از ان باز دشتن بس نکو میده و اگر
 از خود فروشی چنین و اینها بد سپاوش خویش میماند میفرمودند در بیماری تن که پدید است
 و تر شک آن فراوان چه خطا که گرفته و نمیرود در بخوری نفس که ناپدید و چاره آن نایاب
 جهان مدا و پذیرد میفرمودند از نیردی غایت بود که ما را گزین و ستوری بدست نیفتاد و
 در یافتنای خاطر را از دستندی میفرمودند روزیکه از زندگی نخواسته باشد مایه ترا
 نکالیم میفرمودند همواره از داوار به حال و دیوزه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرای نازد
 زندگی بگیرد و نفس نفس نارضا مندی بفراید میفرمودند کشایش کار بیادری از و باز بسته
 و پوستان بفر و میده ره شناس نشان آن با کس را از نایافت آن گوهر استعدا خاک اندر
 میفرمودند شبی از باز بسته دل مستوه آمده بود ناگاه خیال خواب و بیداری نمایش شد سختی خاطر
 بارش گراید میفرمودند هر که با دل اخلاص گزین با درونی صافی آئین ما گزیند هر آنکه از
 صورت و معنی کام دل بگیرد میفرمودند سرمایه زیانکاری خوشیتن بینی و نامنجاری خواستی
 میفرمودند سعادت طائفه که بارگاه فرماندهان و لاشکوه راه سخن دارند و جز نکوی و طاعتی
 بزرگ دارند خوشیتن بینی و غرض ارای نبود خاصه بهنگام شمشاکی اگر دلاویز گفتار نتواند نجاشی
 گراید میفرمودند خورشید و الا انفران روابان غایتی است خاص و ازین رو دنیا بشکری
 بدو نمایند الهی پرستش بر شمرند و کوتاه بین باید کمائی در او فتد میفرمودند ما به خیال نفسی
 چگونه خواسته داران سیه درون را بزرگ دارند و از نایبائی در احترام این چشمه کو کوی
 رو و بر نیایش گزبان پیغاره بر کشایند اگر خود را آفتی نرسیده سوره و شمس چنان یافت
 سخن ۱۴

میفرمودند ^{۱۰۸} آنکه بیشتر موی سر سفید میشود از آن است که پیش از ریش و بروت است
میفرمودند نواختن ناقوس و باوا داشتن بوق هنگام پیش از نهدیان کردن پاسخی
نشودیم بهمانا دستمایه خطره سندی و کجی بر شمرند میفرمودند هنگام ریشش ابر چون
روشنی در باختر پیدا بدو اوصاف گردد همانان فروغ حشر شبیه تاریکی از روشنائی هر سو
برکنند میفرمودند آنکه با حمدی کنش میراث بدو حتر کم دهند با آنکه از کم نیروی بافرونی سزاوار
از آنست که او نجانه شورود و مال بی بیکانه رسد میفرمودند ^{۱۱۲} گوشت استخوان میوست از آن لذت
افزاید که خلاصه غذای در سر میفرمودند ^{۱۱۳} سالی که میوه بسیار بد آنچنان شاداب و شیرین نبود
بهمانا دستمایه شادابی و شیرینی فراوان بخش می شود میفرمودند ^{۱۱۴} گزارده پستان که در فلان
نیایش جا آسانی آتش بود باور کنند و گزاف بر شمرند و ندانند هر گاه آئینه یا سنگ سورج کز آت
در برابر آفتاب دارند آتش در گیرد میفرمودند ^{۱۱۵} گر و ناگروه جانداران را در عشرت نرماو که
هنگامی است معین آدمی را و از زوری همواره شقیته آن میفرمودند ^{۱۱۶} بهمانا درین افزایش
ایزدی بود و استواری پیوند دوستی است و اساس دولت سرای تعلق بدو میفرمودند ^{۱۱۷}
آنکه خوردن مرده ناروست از مزاج گشتگی باشد میفرمودند خوردن آدمی کشته پادشاه
خواری اوست میفرمودند ^{۱۱۹} بر ایزدی کشته که سبب آن پیدا نبود حرمت از برای بزرگ داشتن
اوست میفرمودند ^{۱۲۰} خون پای جان دارد بر نیز از خویش گرامی داشتن اوست میفرمودند ^{۱۲۱}
از خوب و کوه سیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد بل اگر آدمی جانور دیگر نراید و ر نبود بهمانا
صوره از خیمه بر داشته کار فراید چنانچه در خیال جامی گیرد ز سیده بدان صورت ^{۱۲۲} بر میفرمودند
اگر مرد زن را دوست دارد او بچوشتین پرستی افتد و حتر نراید و اگر دوستی زن افزاید شوخی
او بیشتر گذرد پس بدید ^{۱۲۳} میفرمودند آنکه در اندرز نامه گذارش یافته که دشمن خود نباید شمرد

آن خواهند چون دوستی و دشمنی از نیرنگی از روی تقدیر است پس شومن از میان ندیده و
 آئین آید میفرمودند با ناگرازان استاد بر گزارند و او را بد و چیز نیایش و نیاز مندی برسد
 میفرمودند در پیشش جای هر کس خارق عادتی چند چهره برافروزد و همانا استگی و همانین
 کارگراست و گرنه حق با کی پیش نباشد میفرمودند بخشش امانت گذارست و از دام دیرین
 سبباری میفرمودند ز نارستن از انست که در پاستان ریسمانی بگردن آونخته به نیایش
 می بردند و پس آمدگان از دین شمرند میفرمودند آنکه در هند کسی بدعوی پیغمبری بخا
 از انست که دعوی خدای پیش میرود میفرمودند آنکه گویند فلانی نیک ذات است باید گوهر
 میخوانند که یکی از دو دمان او به بزرگی صورتی یا مغوی رسیده باشد یا به نهی و پیشه
 زبان زرد و زگار جهان بخاطر بر تو اندازد که نیک سرشت اباد کردار تواند بود میفرمودند
 برخی گویند دوستی ستاننده افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده است
 ناشاسته نباید ندید و از گیرنده بخش بدید آید میفرمودند در هندی ناما جان بر گزارنده
 در آموختن هنر و اندوختن مال چنان کوشش فرمایند که گوید دست فرسود پیروی فرمایند
 نخواهد شد و چون تن آسانان از بیم این دو سرمایه نا امید دست از نگاه باز نکند بخاطر
 هیاون میرسد که در فراسم آوردن این دو ناگزیر نشاء تعلق فردا روز و سپین دست کار
 امر و بران نیندازد میفرمودند هندی حکیم گوید در گرد آوری نیکو کاری همواره درگ
 در پیش چشم دارد و تکیه بر برنامی و زندگی نه کرده نفسی نیاساید و بر پیشگاه دل چنان متیابد
 که در جو پای نیکی در گستن بخاطر نیار و تابی بیم و امید نیکی را برای ناشاستگی که کار و بکار بند
 میفرمودند و عجب است که در زمان پیغمبر با تفسیر قرآن قرار یافت تا در گونگی راه نیافتی
 میفرمودند درجه الهرة من الایمان اگر اضافه مصدر مسبوی فاعل نباشد چنانچه بر سر لفظ

بیان رانی حبت پر پیریدین و دامن در چیدن از و سزاوار مردی نبود پس نحو شیدین
 مولانا سعد الدین ^{۱۳۵} پانچ گنجای مذشت میفرمودند آنکه پاستانیاں گویند سخت ترین
 بلا ما برینجا برست پس بر اولیا و پایه پایه بر نیکوان فرار سد مارا با و زینقت شایسته آن
 در گاه چگونہ بدین فنکچو در شوندمجی رسمی و انشان بعضی مایلون رسانید حمد از موان
 الهی است گیتی خداوند در شگفت ماند که آزابش از دانی پوشیدہ و اشکار چگونہ سزاوار
 میفرمودند هر گرومی آشنای روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود اگر ^{۱۳۶}
 از او بستگان است برستی و دوستی و گرد آوری ناگزیر وقت بسر برد و اگر از او بستگان
 است با و نیزه خویش و آشتی دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز نشاند میفرمودند ^{۱۳۷}
 برخی برانند هر چند بیان نبرد منند و در سنده میانجی بیشتر از روی فیض و او ان ترمانا
 چنین نبود بل رسیدگی و بسته کبشنش معنوی و نیک کردار است میفرمودند شگفت آنکه ^{۱۳۸}
 امامی از خاک کر بلا بسجده بر سازد و بنیاد رکع با خون امام آمیخته است میفرمودند هر که کوشش
 خور و بفر و ما یگان و باز گیران و سحر کان و بدگویا آنکس بدانسان برآمده خود را کجول ^{۱۳۹}
 ساختن است میفرمودند انتخاب آنرا سز و که آگهی پایه او افزون تر از مصنف باشد و در
 سخن گزینی نیست مرتبه خود را و نمودن است میفرمودند همانا دوستان فریب کاری کند
 با نور هندی فروغ رستی ندارد. بزرگ کرده آیزوی این راه نسپر و خاصه زمانی که فروزند
 نزد یک پندار و میفرمودند باید که پس هر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام بنویسند و رند
 خواندن آن حکم شراب بی گزک دارد میفرمودند مردم نام بزرگان بر فرزندان نهند اگر
 کلاش تفاوت میرود لیکن از ادب دور شگفت آنکه آنانکه به تسانخ نگر و ند بیشتر کوشش کنند
 و ابل هندی که بدو گرایند به پیر پند میفرمودند اگر سرایه حرمت خاک بعزتی باشد بهستی شیر ^{۱۴۰}

۷۷
 سبب
 بنیان یافتن
 درین کتاب
 نصیب
 بیان

و مانند آن حلال بودی میضرمودند از مردم پیش گفت آید خود بسا لاشراکه از بار فرستید
 سبک دو شدند سنت خفته ناگزیر شمرند میضرمودند تکلفین رسمی است پاستانی و رنه
 ره گرامی سبی چگونه بارگشت همانطور که آمده بود باز گردد روزی قلیچ خان دفتر می و در پنجاه
 حضور آورد و عرض داشت نام این خلاصه الملک نهاده ام امید که پذیرائی یا پذیرموند
 این نام سزاوار صوبه با سرکار یا قصبه است چنان بهتر که حقیقه الملک بر گویند قلیچ خان
 کاروانی خویش گذارش سمینو و برخی دیگر گون میگفتند زورین میان از ریاضی سخن رفت
 او از آن خموشیده بدین آوخت بر زبان گوهر بار رفت بیت تو کار زمین انکو سختی +
 که بر آسمان نیز بر دختی + روزی بزم گهی آهسته بود یکی از سرانیدگان هاپون محفل این
 بیت بر خواند بیت سجایا و خضرش نهاد و معنان یوسف + فغانی آفتاب من بد
 اعزازی آید + بر زبان گوهر بار رفت اگر بجای آفتاب من شمسوار من بر خوانند سزاوار
 باشد کار آگهان بر نیز آفرین گشتند روزی رباعی ملا طالب سپانانی که در مرزیه حکیم بفتح
 و تئیت آمدن حکیم همام گفته بود بعض هاپون رسید رباعی محمود و پادرم که مویس آید
 او شد بسفر دین ز سفر باز آمد + اورفت بدنباله او عمر بر رفت + وین آمد و عمر رفته ام باز آمد +
 فرمودند لفظ دنباله گرانی میکند اگر همچو بچوانند بهتر باشد مصرع اورفت و ز رفتش مرا عمر بر رفت +
 سخن شناسانرا وقت خوش شد میضرمودند خواهش از هر کس نکو میدید خاصه زوالا
 فطرتان عالی همت چه این گروه جز بناگزیر دست نیالانید پس از اینها خواستن آبروی
 خویش و انبان بختن است میضرمودند و در گونگی استعدا و دستمایه پانبدگی مردم ترا داد
 میضرمودند کلمه حق آنست که هر که را گوش رسد بدل در آید و در پذیرای گزیر نماید
 میضرمودند سخت رنجوری خوردان سختی از تناخ گهی و در میضرمودند آنکه ساوی کتب

برگوبید برخی عصیان گرامی پستان بصورت بوزنه و خوک برآمدند و رفتند میفرمودند
 اگر چنین اندیشه رود که بگیری چند بر ساخته نفوس را بدان پیوند دهد و از آن برنگذرد
 پس نکو سپیده بود و زنه نیز نگساز تقدیر اگر در جادو دستنی و جاندار پایه پایه پیوند دهد
 بوالا پاگی رساند چه شگفت میفرمودند ^{۱۵۲} آنکه برخی پستان بر گوید با دافراه هر یک بچند
 پیکر براید و کفیر هر زبان بدان سان آماده گرد تا بیدارین کنند میفرمودند ^{۱۵۳} چراغ افروختن
 شانی از آفتاب در ساختن هست هر که آفتاب فرو شده باشد اگر بد و نسا زد و یکدیگر میفرمودند ^{۱۵۴}
 سیاه رومی و دوازده روی نورو ناخلفی اوست میفرمودند چون زمان رفتن نزدیک
 شود بختی فروفتگی رود و پیوستن زمان نیز غشی آورد همانا اشارت میرود که جانان
 و باز شدن بانیدی نیز و باز گرد و میفرمودند ^{۱۵۵} گوش دید بان او از ست هر گاه کوه
 از آهنگ افتد میفرمودند ^{۱۵۶} اگر چه از این رگد ز که زدی در آغاز آگهی و در کمن سالی سوز
 گیر و بدتر از زمان است لیکن ازین رو که خداوند این نکو سپیده کار خود را و دیگر را
 و من آلود عصیان می سازد سخت تر باشد میفرمودند ^{۱۵۷} معده خود را و خمه گاه جانوران
 ساختن سزاوار نبود میفرمودند ^{۱۵۸} جان شکاری بی گنه خیر گالی اوست و او را بانیدی حیت
 پیوستن باشد میفرمودند ^{۱۵۹} جان شکاری آنرا سزد که جان دهد و هر که بفرمان خرد بدین کار
 پرواز آن نیز بیزوان باز گرد و میفرمودند ^{۱۶۰} آنکه با وجود دختر بچم زاده میراث رسد اگر
 فرو شده را از پدر رسیده باشد گنجایش دارد و زنه چگونه سزاوار بود میفرمودند ^{۱۶۱}
 شهر آنست که گوناگون پیشه و در آنجا باشد با آن پایه انبوهی که ادای معتدل بشب
 از آبادی در نگذرد میفرمودند ^{۱۶۲} دریا آنکه همه سال رود میفرمودند ^{۱۶۳} ملکها بدریا یکبوه
 پایه بیابان یا بزبان از هم جدا گرد و میفرمودند ^{۱۶۴} بندوق در سرد سیر چون کابل و شیرازی

سطر باید ساخت تا شکلی در سردی نیار و سنگاقت میفرمود و ندا اعتدال با دوی نسبت
استیا کشتی و گزگون است لیکن زبان زور روز کار که چراغ فروز نشین میفرمود و ند
تعبیر از عالم تفاوت است ازین رو قرار است که خواب جز برانامی نیک گال برنگذارد تا
نیکو برزند میفرمود و ند بلاغت آن باشد که سخن باندا زنیوشنده رود و بسا معنی را باند
عبارت چنان بر گذارد که در فرا گرفتن برخی نرود و فصاحت آنکه در گزارش زبان کج منشو
میفرمود و ند یک گفتار از مزبان مصر و چین منصور پدید خود بینی و خدا نگری از هم جدا است
میفرمود و ند که است استقامت احوال است میفرمود و ند از دانشوری در از عمری اگر گرس
که تا ه زندگانی باز پرورش نمودند باسخ و او نخستین جانور نیار و دوسین بشکر و میفرمود
هر گاه از را خورش جز جانور نباشد کم زندگی با دافراه باشد آدمی زار را که با مادگی فراوان
خوردنی از گوشت نشکسید حال چگونه بود میفرمود و ند هانا در حلال بودن جاندار کم آزاد
حرام شدن آزارنده جانور اندیشه بر لریفته باشد میفرمود و ند بان آموزی از منش بینی بر خیزد و در نه بهمان
لبستگی باز مانند میفرمود و ند هر که با زدی با دافراه نفرین در پیش گیر و بدیش
نیاید و ازین نریت گذاری کی را که دعای بکرده بودند آرزوشانیت میفرمود و ند نشود
در بیان آوردیم حق نمک در آب تیز پدید میفرمود و ند چون هندا آمدیم بار اول الفیل شام
بناظر رسید که توجده بدین شگرت نیر و نوید آن میدهد که بر مکنان چیرگی شود میفرمود و ند
آدمی گوشت خوردن چنان خور است که اگر در و مند نشی هر آینه بخود نیز دستی نمودی
میفرمود و ند کاسته که پکین چنان تو مند بودی که کام گوشت خواران بر آمدی بشکاری
دیگری بزنجاسته یا چون نخعی بخورد اینان جدا کردی بجای آن دیگر برستی میفرمود و ند
کاش خورون روا بودی تا یکی بدل چندین جانور شری میفرمود و ند اگر دشوار زندگی

فایده های
شاید کام
نشان از آن که
نمای خورشید
که بیاید
بسیار

بناظر نیامدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتی و آنکه بیکبارگی نیکوارم از آنست که
 بسیاری کام نام کام خواهند گذاشت و به تنگنای غم کالیه خواهند شد میفرمودند ^{۱۸۳} و آغاز
 آگهی هرگاه جانوری برای خویش آماده ساختن میفرمودیم چندان فره بر نداد و نخواه نیاند
 آنرا ز منمونی جان پروری دشت و دست از خوردن جاندار باز کشید میفرمودند ^{۱۸۳} و مردم باید
 که هر سال ماه ولادت گوشت نخورند تا سپاس الهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد میفرمودند ^{۱۸۴}
 قصاب و ماهی گیر و مانند آن که خبر جان شکاری پیشه ندارند بنگاه اینان از دیگر مردم جدا باید
 و از اینزنده تا وان گیرند میفرمودند ^{۱۸۵} و باز گانی را وقت فرارسیده بود و چهار پسر او بر بال آویزه
 در سر گرفتند همه را باند ز منمونی کرد و برگفت از راه دور بینی بخش برابر کرده ام و هر کدام را بگوشه
 از خانه برگذاشته چون رخت هستی از اینجهان بر بندم هر کبی از آن خود برگیرد چون وصیت
 بجای آمد یکی ز ریافت و دیگری غله و آن دو کاغذ و استخوان از نا فهمید سر نشورش برداشتند
 فرمانروای هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانت که جانداران از یکی و
 کاغذ بانک و ام و از دیگری چون شماره رفت بر چهار بخش برابر آمد میفرمودند ^{۱۸۶} و در حسن صباح
 با بسیاری دیانوری دشت ناگاه طوفان برخاست و مردم را سر آگهی در سر گرفت او
 شکفته و آرمیده بود چون پرتوشسنت نوید رنگاری بر داد چون ساحل رسیدند بکنان
 بنهفته دانی او گردیدند هانا ازین آگهی که انزودی خواهش در گون نشود نشورش زفت
 و گذارش فروده رمانی بدین سگالش بود که اگر سیلاب فدا در شوند که دامن برگیرد و رنه
 ساده لوحان به نیایشگری بر خیزند میفرمودند ^{۱۸۷} و ند علی بن بدیل خا را می گفت که در ملیبار
 شخصی دیدم که از بالادون پیدای دشت سر چشم و دست جدا جدا از پائین یک تن که خدا
 بود و زرگری میکرد میفرمودند ^{۱۸۸} و در آن سال که بیرم خان دستور می مجاز یافت نزدیک کند

۴
 زرد دام
 بنیاد خورشیدی
 از درانست
 بگری بافتن
 چون حدیث فرزند
 است ندرت با باغ
 و خورشیدی
 زلف بر آرد
 نوز

بیشتری از پنجاه و پنج ساله گذرد میفرمودند نزدیک بآبستن خوشنودی دادار بود و لطف
 ناچیز گردید و حالتی نپستی کردید و باشد که گزند به بارور برساند میفرمودند بهنگام سرخی
 در پوستن زن پرهنرند که با برخی ناخوشهای پیشین با اوست میفرمودند زیاد از یک
 پرویش کردن در خون خویش نگاه نمودن است اگرسترون براید یا فرزند او نیاید کنجای
 دارد میفرمودند اگر پیش ازین وستی از قلم و خود کسی را بحرم سرانیاوردی که رعیت
 پایه فرزند میفرمودند زنان هندوستان جان بی بهار ابرس کم از ساختند
 میفرمودند در هندوستان کسی است پستانی که زن پس از فرود شدن شوهر چند بنگاهی
 داشته باشد خود آبتش اندازد و جان گرامی خود را بکشاده پستانی در بازو و آنا سر پایه
 رستگاری شوهر و اندک گفت از بهت مردان که بدست او نیز زن ربانی خویش بر جویند
 میفرمودند فرمانروای نعمتی است بس والا شایستگی بکار کرد او سپاس گذاری آن
 بر خداوند و اگری و قدر دانی است و دیگر از فرمان پذیری و نیا بگری میفرمودند
 دیدن فرماندان از ایزدی سرتش داشته اند که او را بزبان روزگار ظل الله خوانند هر آینه
 دیدار او سر پایه یا دیگر و این روی است و سایه از خداوند بازنگو میفرمودند جهان بینی غایت
 است بزرگ انفرادان کس سود او باز گردد و نیکو بهای و ارتکان بانیان گرامی میفرمودند
 کاریکه از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پروخت که خطای دیگران از او چاره پذیر و تقی
 او را که درست آرد میفرمودند باو شاهی پایشناسی است و با اندازه آن لطف و قهر آمده
 ساختن میفرمودند پایشناسی سرمایه سعادت نیروی و دستمایه کامرانی است +
 میفرمودند آنکه گویند قدیم بادشاهان انبی و آسودگی آوردن از سستی آرد هر گاه جاؤ
 رستنی خاصیتها برده اند از گزیده آدم چه در خاصه که کار کرد او پاسبانی جهانیان باشد

میفرمودند در کار فرمائی و فرمان پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگامه صورت برآید و
خلوت گاه غمی فروغ گیرد لکن زبردست از گرانبار چشم سبک سر نبوده اندازد و جاک
هر یک بجز در سنج میفرمودند هر که در بیم و امید راه رود دین و دنیا می او آباد گردند
از فروگذشت پدید آید میفرمودند به بیماری سر نکوسید گیاست آئین سعادت نبروه آنکه
هنری آموزد و بکار کردان پرواز و ناگزیر درار و عگان آنکه از دید بانی نغند و میفرمودند
خشم دادگر چون لطف او سر مایه جهان آبادی است میفرمودند هر یک پس استی روایت
خاصه بادشاه را که پاسبان جهانت میفرمودند پرستش فرمانندان دادگری و جهان را
است و عبادت و ارتدگان در گذارش جان و تن و بگی شورش از انست که مردم ناگزیر
خویش رو داشته بدگر کار کرد پروازند میفرمودند بادشاه از چهار چیز برکناره زیدش
افرونی و بازی همیشگی و مستی شباروزی و نربان سخت آیمشکی میفرمودند اگر چه در سکا
فراوان گمی سگالش رود و هانخت آنست که جان شگری سنبجار شود میفرمودند دروغ
از همه ناخوش و از بادشاهان نکوسیده ترین گروه را سایه خدا گویند سایه رست رست
باشند میفرمودند درار و عگان دید بانی نمایند تا هیچ کی بخوبش از پیشه خود درنگند و
میفرمودند فرمانروای ایران شاه طهاسب را ششی مصرعی از یاد رفت مشعلی آنرا بر خواند
گزارنده را سختی مالش داد میفرمودند هر گاه شاگرد پیشه با علم اقتد با کار از روی
بازماند میفرمودند بادشاه باز در بیان خود بخنده و بازی خوگ نشود میفرمودند
بادشاه همواره در هیچ ملک گیری باشد و در نه های گان بحیره دستی سر براند میفرمودند
سپاه را بکار کرد آونیزه باید دشت تا کم ورزش و تن آسان نگردد میفرمودند بادشاه
در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه نهند گرانان از دوشم را چون اندرز

شهنون نگردد و بانش گراید میفرمودند هر که پادشاهان را بشناسد شکی باو نکند بهانا به نکویش
یا به زه درمی آید میفرمودند سخن پادشاهان حکم در داور و هر گوش را آویزه نسزد فقط

انحاسته

قد محمد سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی کارنامه آگهی نصرت و فقر دانا می بل بر قام
جهان آرا می لوح تعلیم و دبستان آداب نسخه دار و گیار باب طبیب دستور العمل بارگاه عتلا
منشور الادب و یوان عدل و ولایت گوناگون شیخ گرشید و فراوان کوشش بجار رفت
تا این نوشتار روی فراج عالم تریاق سموان عشرت و غم سر آغاز شد تیره شعبا بیامداد
آمد و دراز روز با بشام گراید که این کان اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر از رنگ سلطنته
سردی بر ما افتاد و چندین آویزش فطرت را با طبیعت در و داد و چه آفت و خیز میان
من و دل حیرت آورد تا این نقد حبت و سونچی سر حال تکا پوی سراب دریانا شمرده آمد
نیا نشاید رگامه از روی برده شد و در یوزما از پیشگاه حضرت نور نود تا این تویند باز و
خردندان افسون جادوی دانش سپندان بخون دل نکاشته در پیک حرفی جانی ریخته آمد
فرد چه پایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار + باب دیده و خون جگر گرفت قرار +
هیات هیات راتبه خوار فیض این روی که با فروغ حقیقت کمن پیوند است چرا از رنج کنشی و
محنت ترویی زبان لگا کرد و چگونه از جان کنی و جگر بالائی بر لوجه بیان نگار و شکر نگار
اقبال شاهنشاهی و نیز نگازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و
بدین خط نامه والا سرانجام یافت آن قبله توحید نیک اندیشان را بشکر نگاری درست می
و شایستگی است کرداری گنجور گنجینه دانش و پیش گروانیند و بجزیم خلوت سراسر قدس راه
دادند آن گوهر کتابی بیامی در نیایش دادار بهال و پاسگذاری نعمت روز افزون نشند

در گفت و گوی وادوستد برگرفت او سخن فروش بود بهانیدانت بدل انزاسنگی بچه
چندان بشید چون بی آزمان بازار در کشاکش افزایش زبان زدگشت سارابی بهاو
وزن رابی وزن ساخته این ماده سازفنون احسان شاستاشی سپاس جلالی آلاسی
اورا ورین اقبالنامه میگزار و وزیرگی قدرت جان آفرین جهان آرای مینوید ایات
من این نامه را گر بگفتی + بگری کجا گوهری سفینه + هانا که عشقم دین کار داشت
چون کم زبان عشق بشکودا + اوسی سال حجت کشید برای نقرین ابدون هفت سال
محنت بردم محبت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب حسین دارد ریخته گری کرد و من در صحرای
بی سروین شرجو آیدار در سلک تحریر و آوردم ایات قلم را بخون دل آغشته ام
که نثری کم از نظم نوشته ام + از ان شر را پایه بر تر نمت ده که ناسفته گوهر گران تو بند
خدا بنده بازار پرستار چه نسبت و سپاسگذار را با کله مرای چه مناسبت اورا غرض
پرده چشم ظاهرین فروشت که در کارستان هنرمندی توقع صلح از بزرگان زمان
کردا گردیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بی راه زرقعی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر
والا فطرتی و سنایه گرفتنی شتومی چون غرض آمد نه پوشیده شد صد حجاب دل مسوومی دیده شد
عجب خود یک ذره چشم کور او می نه بیند گر چه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدتهوس
در نیاید نکته در گوش حوس + قطع نظر از آنکه در چهار سوی شناسائی بزرو سیم روزگار
سخن بپذیر توان بدست آورد و جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او در ان سخن طرازی
فکته پروازی در خلود نام خود کشیده گرامی فرزند ویر بقای خوشجوی جوانمرد گذشت
دولتمندان نوبت بیدار را فروغ خود بخش و دانش گزینان حقیقت منش را باوری که است کند
ساده لوحان سعادت پزوه را بسودوزیان روزگار استنا سازد و گوناگون مردم غرضنا

۴
خانیجه
مزار عشق
که بجا بنام
بستاناندا
نور

حدیث را خلاص دار و چنانکه بیدار ترا هر دو آنگی آورد و رو به من نشان را کرده شیر و افال
 تنگ و بد میدانان کوچک دل را کشاوه رو و بزرگ پیچ کرد و اند و صاحبان همت را نیز
 بیایید و بر فراز والا پانگی سر بلند می بخشند هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهانیم
 رساند و معنی شرح جواهر و انانی خود را بچار سوی شناسانی بر دگر زبیر بار هوا و هوس
 نبود و خورد خورده و انزاتباراج خواهش بچاند دوستی او را از شکر این بزرگ عطای
 این روی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر شیوه انصاف در
 سر بودی و قدری کاروانی داشتی هر آینه غیر تحفه معنوی بدیهه صوری اندوخته بدرگاه والا
 بروی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر اند و یادگاری بریم از معانی آیندگان آنگی جو
 گذشت و قدر محمد که بنیروی توفیق این روی و یادوری نخت خدا و گوهر آرای این نگارینان
 در محبت پذیرد و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان آن کجبل فرو شدند و با
 بگر و کانی نداده است و فطرت را با نمان خواهش نگرد نه در خیال سعادت آبا و طبیعت او چنان
 جهان فطرت در متاع و نیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در دست
 بگانه و اندک بوی خرافت بمشام او نرسیده و جنبی شناسد که صیرفی کاروان است پند
 چینی را با نغ موی تاب چه پیوند با در مصری را با آهن پار و بگوهر نسبت گوهر بی منهای
 حقیقت را بخراف ریزه و نیوی چون فرو شد دولت جادویدر البسیمین لعبتان سیمپای
 زو و زوال چرا باز و بد خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و شکر خدای روزگار جواهر گران با
 سنگ ریزه سرا چه اقبال باشد باطن جمعیت آمو و از لوازم آنگی روشنی پذیرفته بر فراز آنگی
 آرش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تمیز است بودی و زمانه از
 بد خوئی و عیج آرائی و نیار را به پرستاری انگیس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر گشته و

۵۵
 در ذکر گرامی
 بیان
 ۵۴
 در تفسیر سوره
 بیان
 آرد در بیان
 بنی کار و
 غنچه آرزو

چنین بی معاطلی بر خود ناپسندیدی بلکه نظر نخستین حمدان و نیت که پوسیدگار شش
 بتو کلاه شایه نشای تقسیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
 جزگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خایه کردید
 خود را آبادان گردانید اگر مهت بلند کشتی از غرقه علیای توحید بیابان شرک نیامدی لیکن
 چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلالان پستان مولوی معنوی میگویی و
 چونکه حجت احوال نیم ای سخن لازم آمد شرکانه دم زدن اگر آندیشه این نهشتای
 صبح وجود و سراب گردنم و ز جیام کس نفیهد و انم انقدر در یاد و خاطر نشین ممکنان گرو
 که تکاپوی سعادت نشان خرد آموز از دو چیز نگذرد و وقت حبت و جوی و الا نکایان حبت
 بیدار بران بهیضه نخستین بجا آوردن رضامندی ایزدی و نیت گاه نشان قدسی
 منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگی جاوید و پیرایه نشاط پانیده است تو طبع ینا
 آن بوم هرگز بنها خانه نیستی نگرانید و تندرستان آن روی رنجوری نیند و نمودند
 آن ناتوانی نشناسند و بروند از انرا نیز مردمگی تو نگر می بدر و نشی برود و ناتوان بنی راه
 نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهنریدن از نیت خلعت
 نگویند که فرنگ نامها از ان پرست بدست نیابد و دم نیکنامی سنجی سرای که نبردگان
 دراز عمر و دوام از تعبیر رود اگر چه این نیز از ان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن
 خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتر از زبان و لاسا و دست کشاوه باز گردد و از پیرایه
 باطن و اندیشه درست گزیر نبود خوشا بختندی که سعادت سرمدی دو بین را با اولین
 دو شاد و شش گرداند و ظاهر بان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه
 بدانچه سخن نشاط بر سازند و نختی دل تجر سندی نهاده عشرت اندوز ندانست که نیک سنجی

و خوب کرداری را بحیثت وجودی سخت و باوری اقبال از آشوب خود بینی و در طریا بر
کناره دارند و دل در فرمان پذیر می سلطان خرد و رضامندی ایندوست از نگویند خلق
و آفرین مردم کیسوزنید و باز گامان ساده لوح سودی که در عمر گرانمایه نبرازند و فاعده که
از واد و خویش بلیغند ذکر پایدار و هم حمل باشد فرمانروایان چهارچمن صورت و مضمی و
دریا و لان انجمن نخبه و تعلق که از فراخی حوصله و کنایش عرصه آگهی بر غرض این دو و آشج
بواجب فرارسند و به نیروی ایزدی تا سید بار دو عالم بر ووشش غطرت بر نهند و توانائی
و آگهی سبکبار بوده جالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که زو مروان و الا همت یکی را
سر انجام سبب اکثر تواند کرد و برهنه نونی بخت خدا و چنین گزیده سامان انظام باید که تحمل
در سنگت ماند و آسمان نیز نگ کار بحیرت افتد و سرمایه سود و زیان صوری و مضموی بدست
آید و در یک زبان بدین دو آیین مختلف نبرم مورد آریست که دو چنانچه از نامه گیه امی حال با فروزنده چه در دست
برافرا زنده است اقبال زمان سعود ما که امر و آسمان را بکام او میگردد و استاره را بلیغی
او سببی فرمایند بیت فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه * چراغ بارگه دولت ترخانی *
دل از خیال او باله و زبان نیک را و ناز و تابش ظهور دارد و پر تو سپیدی میدهم نیرد تعسلا
آن یکتای ملک آگهی را بقای بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید و بیستند آن فرمانروای
صورت و مضمی لغیر و عقل خدا داد و شب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک پیکران آباد
دارد و جهان به شجاری و آگاه ولی ترخش فرماید که دیده دران و الا نگاه هر نشاید گیری
پی نتوانند بر دهر که نام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انکار و از ان باز که
سرهشته سخن سرانی و دست آویز کار پرداز می در میان است و شاه راه نامند و بی روی
ولد بدین شایستگی و پابرجای این دو انباز فراوان جنگ و در یک ذات قدسی و او هم آمده

ع
بلقند
بنی از سخن و
جمع نمودن و هم
رسانیدن ابتدا
پران

ع
وزیر مختف
نمونه خان
نظام دولت
و با سبب
نمونه خان کرد
از خانان بود
است از حق

ع
ن
بنی پیکران
نزد و جاز بنی
چنان و عالم
غایت *

نشان ندمند جمع بحرین وین و دنیا منبع چشمه سار صورت و منی محل آرای سفر در وطن
 شمع خلعت در انجمن گرد و کشای کار فرودستانان مهم بندنا سوخته و لان کثرت تعلقات
 صوری گرد و فتوری در باخانه دل و وحدت گزین توانند انگیزت و فوطایز و پستی و یکناولی
 با و تفرقه در هنگامه ظاهر نو زاندم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از لوح چشمش منقذ
 پاک بنیان * نور خدای بینی قر خدای دانی * هم تخت رخت و ارث هم تاج رخت والی
 هم هر رخت مالک هم ملک رخت بانی * تاگزیریمت آنست که سخن سخنان گوهر آنگاشتن
 شاقب و الای چنین بجان بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دهن روزگار
 از یب و زینت بخشند تا پانندگان قوافل وجود را در معانی سر انجام یابد و جویندگان در دست
 راستنسانی بدست افتد اگر چه آسان بگنایوی خویش بعبثوه دست و زبان ازان باز گوید
 دست بدست گردانند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سر شمشیر سخته
 گرد و لیکن چون ازان کارنامه های حیرت افزا و قهر بار سازند و بر صفایح روزگار بنویسند
 بر آینه دست انقلاب کتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری گیر و بنایی که بر پانچو گویا
 نهاده آید فراز ابدانش بکنگروه معتم بام فلک پیوند و و نیلادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد
 بگردش دورا و پیرانی بدان راه نیابد فرود جزای حسن عمل بین که روزگار مهنوز * خراب می
 نکند بارگاه کسرا * پدیدت که از اوزنگ نشینان و الا شکوه پستانانی خرنامهای کاراگمان
 آن دور یادگاری مانده و بخیر و دستا نهایی گوهرین سخن سرایان نیک کمال نشانی نیت
 و از سال خوردگی گزندستی نیاید از بلند باگی اکل نوبه خرنایح خانه مهائی و مینوی نصری پدید
 و از سکارم ملوک غرنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عیشی بر نیخواند نظم بسا کا خاکه محمودش
 بنا کرد * که از رخت بام مرغ جا کرد * نه بینی زان همه یک خشت برجا * بنای نصری مانده است برجا

و اول از
 آن نوبه کاروان
 در این نوبه
 است و ملک
 و اولاد
 سلطان محمود
 غزنیست
 خانه مسای و
 مینی انشاهی
 بوده و خرنایم
 مینی حالات آنها
 و نوبه کاروان
 و مینی خال
 که در عرب
 و در کس خرمی
 و عیشی در انچه
 این عهد بود
 در ستانها چون
 و جان با کاروان
 که نشانی
 از آن *
 فقط

و هرگاه این علم به دست مندی و فسون خرد بزوی تو زیاده و این رقم خیال و جادوی حلال را
 برت تا بدین قدر خواند که هر اندیشه آنست که ازین دو پاکچه و الای شاهنشاهی که در دست
 الاگاه گرداند و اسامین دولت جادویدر گزین بنیادی نیز بظیفیل آن نگارند و از خزاین این
 راقبه مقرر گردد و در اوان از خوان افضال بصله و اجیات با این نامه نامور و پیرانه
 نمودم در و نام او را درازد و نامش ازین کردم این نامه را که کزین کند نقش او خایه را
 اگر از نیزگی خود بینی بدین نیز گاه بپند و این سیج قدسی بر او پوشیده ماند این پایه شناسی
 خود بدست افتد و عقیدت بر ما بدینیای سر انجام باید که دست او نیز خاطر خامه بر دوازده جهت
 غیر نکال سعادت بزوی محمود مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین ازین کار نامه
 آگهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری راقم هست و جو در ساحت آن فرسوده شد
 و کاری بر فسخند و پس آن تلج نیکو کاری و بد کرداری را که این اقبان نامه با مال از دست
 در ایند از یکی آیین رفت و روبرو خانه شناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از
 بهروزی بو شادی که پیش آمد چون از گزشتگان نشانی نه بیند بخود در عنای راه ندهد اگر
 نمی کرد خاطر باید چون از نظای آن در اسلام انجری بدید باشد خود را دست فرسودان
 نگرداند و پیوسته در نیز نگسازی می برد و گاه بر طبع آگهی شسته به نیایش و نیاز مندی دارد
 بهال گراید و از طاعتی و در ماندگی خون مندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت
 بد کمال شود و ننگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته بی
 کجاست و دشمنان خمول گزین را با عین گزاران و باد سرایان کثرت آراچسبیت ننگندگان
 ترح کالای خویش را آرا یزدگان کاسه تلج چه ساسبت بیست نمم که روی علم و شکست کار
 بخود هست و اگر نگردد و سلمان در اوج بیایند و شکر نگاری روز کار را چه نویسد و

نفع
 این آیین را در هر روز
 در هر وقت که بخواهد
 در هر مکان که بخواهد
 در هر حال که بخواهد
 در هر وقت که بخواهد
 در هر مکان که بخواهد
 در هر حال که بخواهد

بزرنگی

گردانید و بسیاری خوابهای نکو میدید را آگاه شد و در آن کشفش روحانی و نفسانی آشوب
 درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده بدرگاه بهایون رسیده ستاره نجمتندی بر افق بود
 تابش و آواز و نور تو جگیمان خدیو کشتایشمار آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی با
 گنجوری گنجینه حقیقت کرمت شد و آئین مقالید مقال گردانیدند چنانچه در خاتمه دفتر اول
 و دوم مجله نگاشته شد و ولی خالی کرده آمد و نیند نامه تحریر یافت و در کالبد گفت جانی برسد
 و بسیاری زبان در سامان غذا که روای آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد
 دل سرگردانی دشت از آنچه در کس نامها بنظر درآمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی
 بر درگاه حضرت نور در یوزه ضیا میگرد و پیدای این طلسم دشوار کشامی طلبید از آنجا که سخت
 یا و رول بیدار بود فروغ نیر اقبال پر توانداخت و آن معمای بدیع کناده گشت و بید آمد
 که روزی در گرو عدالت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گذار است چنانچه بنده
 ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و نگفت ترا که هر چند آهنگ تجرد که با گوهر
 سرشته اند زمان زمان جوش دیگر نیز داند نشانی افزایش بزرگی صورت نیز در باش
 بسراجام شایستگی غذا و مایه تنومندی که سعادت هر کار بد و باز گرد و از گوناگون است
 دست باز کشیده در کار سپاه گری جدا فرود و چون تعلیقان دهن آلود که پس بچ نقد
 پیرامون خاطر نشان نگردد و شب از روز جدا نشناخته بر در نظر نشست از آنجا که این
 پیشه را سر پای زندگی و پیران تحصیل کمال حقیقی در یافت هکلی آهنگ آن دشت که فروغ
 تدبیر را با بلعان شمشیر مویند داده کاری چند پردازد و روشی تازه بظهور آورد که
 کارشناسان آزموده ننگفت در مانند و خوانندگان پاستانی نامه بحیرت در نشوند
 تا سپاس گزاری این خرقة خرد گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجای آمده و

نفس نفس این آرزو و افزایش می یافت و از ناسناری وقت بر زبان نمی آمد چون از خانقاه
و در سه بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضعیف بود
و چنان از ناصیه حوال بر میخواستند که اگر این در کثوره راز دل بیرون فرستد فسوس گیرند
و زبان طنز برکشاند از آنجا که باطن نورالکین کشور خدامت خالق و جام جهان نامست
بی عرض حال و گفتگوی سفارشش من کج گزین می یاورا در بر کشیدن و بزرگ ساختن
توجه فرمود و به بلند پاگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاه گری کرهت فرمود
روزی چند در هنگامه دانش و ران رشک افزای همگان آمد و از دیر باز امر از من جمعاً
حد آراینداز بدائع آنکه من در گریو آهنگر خانه و حبت و جوی شمشیر و روزگار بدست کار پرداز
قلم میدهد پشرونده و صیقل گری سنان و زمانه در سرتیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنکاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بجز انی گوناگون فرو شد از آنجا که دست
اینکار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز
ایستد و خویش را ازین کار سترگ برکناره گیر و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند و نشین
بود و در برابر نورانش خدمتی گزیده بایست کرد و یاری آن نشد که از ان فرموده سرتابد
لحقی برین اندیشه افتاد که شهر بار دیده و در جد کاری فرادان و کوششش من و سخنوری
اشرف بر اوران در نظر وار و نا آنچه بجا بوی شکر ت فرام آور و آن سخن سنج گوهر آناه نظام
شایسته بخشید و این سترگ رو در انجام آورد و زمانی بدشت گرمی دم گیر اکتبایش
مغوی چشم کشادی و با خود سراسیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای و دم
دانش فرورست از نیت درست و ممت عالی این در گزارش اندوه و شادی بدین حد
رو آور و پیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی انبوی بر جمع جمیع احوال ممت گمارد و همیولا

برای پیکر قدسی سر انجام بخشید مدحت سرائی بارگاه خلافت و انش آرای دولت همایون
 سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران شریک پادشاهی ابو نعین که برادر سهیل و
 پایه برتری دارد و نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایه آن سخن پناه دست باقی تازه حسرت
 خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نبر بر روی کلمه نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود و آن کرد
 خاطر و انش آمو و سفر و اسپین پیش گرفت و سر پای دل را شگرت اندوید و آرد و چون بطلسم
 الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرسم بند
 ناسور درونی فرمودند و بهمان مثل بزرگ اهتمام بلوغ رفت روشنی پذیرفت که کشور خدایا
 درین فرمایش خیال حسیت و نظر والای او کجا افتاده بر بهمان مثل روی دل آورد و درین
 ایزدی را بگراشد در دهمیدی و جان نعم آمو و از فزونی تعلق یکطرف که جهان جهان را
 صورت بچاره گری آن تواند در آید و عالم عالم مراد بای ملک طاهر و امی آن ناسور
 نتواند کرد و بد و جز در ریای دل که در آن هیچ آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلوت مکه
 تجرد و هنگامه تعلق هیچ طوره نتوان باز دشت تفاوتشهای شکر این دو حال شگرت
 چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع یکدام نیرو بر گویند نخستین بیاباری و فواره
 جوشی و تراوش بارانی در ریش شنبلی از صفو مکه خمیر بد یاد و هزار دوستان نو
 بر طراز و چندین آسمان بدالع برافراز و در منشین خود را بر فراز حقیقت جا دهد و بصدر
 محل همایون دوش اختصاص بخشید و از دوین نشان سنگ خارا و آنا خشتی و آئین
 کلونمی و ریش خاک تیره از همان سر ختمه آگهی آشکارا شده حبه عبرت افروز و الکنی و
 نامز گویی ولات سرائی و هرزه درائی زمان زمان باین نوبه پیشگاه ظهور خاتم و حقیقت
 و از روی صفت نشینی سفکمان از خصایص آن و باین تباہ حالی و سرگردانی زجر بی پای

ع
 خبر
 کبریا
 و
 پیش
 آرد
 غلام
 روی
 در
 خانه
 علم
 ذوق

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تو نهالی زمان همان خوش دیگر بر میزد با آنکه سرشت زمانه بر آنست که پیوند کجستی کمتر سر انجام دهد
 و همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند است گوی و مدام نشناسی من یا در روزگار آمدن
 باری و آشنایان قیدی دهن اختلاط بر چندند با تعلق بر دوش کشیدن و راه گویه ^{این سخن از کلام هر} _{علافتن}
 و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا همه راه رسد و کی بمنزل گاه شتابد و بریاض قدس
 خرامیدن بکند و دوستی خدای که درین قحط سال مرد می بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره ^{دستی}
 نمود و نگفت ترا آنکه با چندین دست افزاز وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست
 ازان نکاشتن باز نمیداشت و فتوری درین غریمت راه نمی یافت نفس نفس همت را نیز ولی
 دیگر پدیدی آمد و این جنگ شگرت افزایش مینمود و کشایش ظاهراً و باطن می افزود تا آنکه
 نوحیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غراب آثار قدسی نفس گیمان خدیو
 بنازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نکاشته خورد و پرومان
 پستانی لخمی حقیقت خویش را استخار کرد و برین خراب دل هیچی گرامی بخشود گذارده در نشق
 پرومان پیشین آنست که فافله سالار ملک تقدیس را چیره دستی بر خواهش و عوام باشد
 و نیز نگاه ظاهر و باطن از پر تو عاقلست آن یکتای جهان آگاهی پدید و کار کیامی
 صورت را که برای نظم بر آگند گیمای جهان از هزاران مطلق بر می کشند اگر چه گلی آدمیان
 در سطوت فرمان او پشت نیکین بر ظهور ایمان حکم آورد و درون و مهاره نیاید و دیگر گیمایان
 ملک آگهی خبر بر بوطن صافی دست تسلط بزکشاید چنانچه اطوار عموم او یار و سار صفا
 ازان آگهی بخشد و دانش پرومان رسمی و دوکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری
 نتواند ساخت و تاثیر انفاست شان خبر بر آن خراب پدید نیاید از آنجا که او رنگ نشین زبان
 ملذذ و فراز و ای ملک معنی نیز گروان خیزه اند نفس قدسی در من گجج زبان بی یا و هر چه در آن

۷۷
 سر سینه
 بنی جایی بلند
 فرود که سندی
 زبان میگوید
 کج گویند

چنین نیز نگازی بطور آورد و از خصیض گاه بیداشتی بر فراز جای حقیقت رسانید ایست
بصرخ فالی و فیروز مندی + سخن را دوام از دولت مبدی + طرازا فرین بستم قلم را
زوم بر جام شانه رقه را + نخستین بیوری تاید آسمانی در فرام آوردن احوال این
دولت جاوید طرازا اتهام رفت و کوشش بیرون از رسم و عادت بجار بر و با آنکه بیشتر احوال
زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غم مض و
خضایای سلطنت تابسان امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از آنجا که و سواس سخن گریبان
خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی کرد از بزرگان دولت و نوینیان و الا شکوه و
دیگر قدیان هوشمند پرستشهای مختلف نمود و بتقریریهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن
آن استدعانمود و در هر سانحه زیاده از سبست مرد فرو سپیده احتیاط گزین نوشتهها
برگرفت از اختلاف های سرگ که از بنندگان سوانح بگوشش رسید شکفت زار افت
و دشواریهای سخت رو آورد و روزگار کنگلی نه پذیرفته کار پردازان و فاعل و سوانح حاضر
و صاحب معامله بر سندان آموزگاری و من چشم بنیش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بیا من اقبال روز افزون بچاره گری آن پای همت فشرده و در سر انجام آن
بدریوزه دل نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی و آرزوش آرد و جهان
نظر و تامل گزین آنچه بیشتر بی یک طرازا اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جای
گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را برابر پای هوشمندی و رست گویی و خرم اندیشی
گذشت و دل بدین آئین نمی براسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند
با مخالف آگهی خویش بگوشش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر افراغ
گردانید از برکات دولت روز افزون و همت افزای شانه شاهی و پیش اندوز بلند پای

اخلاص پندونده و یاوری محبت بیدار کامیاب خواستش آمد و بر فراز مقصود بر شد و
 چون ازین گروه دشوار عبور بجایفت گذشت کتابی سنگر انتظام یافت لیکن چون
 درین منزل مهونک در ترتیب سوانح چندین بار یک مینی نرفته بود و سال و ماه سرانجام
 شایسته مذمت بازار نو آهنگ سخن بازار آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشید
 خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله ظهور آمد از آنجا که روشنان ابداع در تالیف بودند
 اینکار نیز آسانی گراید نسخه علاحده چهره ظهور برافروخت و چون از کتابش غیبی نام
 طرح نو بگوشش هوشش درآمد آن کهن دلق پیشین را بر کشیده و الا خلعت تازه یافت
 همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرت کار دشوار غایتز رو در انجام
 آورد و گوناگون نشاط چهره نخبندی را افزودش داد چون آشوب خانه گیتی جای بود
 آگاه دل نیت خاصه که دم سازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان
 کار شناس هنگامه های دل از رنگینی این بساط فرور بر گرفته هر روز را آخرین ایام
 شمردی و خبر بد آنچه در سفر داشت بجار آید نپرداختی بدین تباہ حالی بسعت راه قتی
 و کارهای شمرده و نخواه انتظام نیافتی و چون بس نوشت آسانی سهلتی در زندگی یافت
 بار چهارم کار از سر گرفت و در سه تمام نهاد اگر چه عنوان کتاب پودرین هنگام آن بود که
 نقش تکرارهای نگو میده شده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن نام سرانجامی آن
 امور بنظر درآمد و بر پایه اصلاح یافت و چون نویسنده و غمزه و بی باور بود درین مرتبه
 اندوه فراوان در گرفت که با چندین داد و با چه ایام احتیاط چندین نفرش رفت
 و چنین خطا نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار کجا خواهد انجامید با رنجم دید پانے
 آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاه های بکار رفت اگر چه مکی مساعی مشکور برای هموار ساختن

آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از اینجا که سخن سرایان دیده و نظم را
 تکدان نشر شمارند و در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود
 بود کوشش فراوان بجار رفت و سترون و در آوردن بسیار شد و قطع نظر از آن گروه
 گروه قیاد و حقیقت آنست که آدمی زاد و در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده بود
 هر چند کوشش نماید عیب های او بر رخ هنر برگیرد و منگنه بخشد خود دوستی جهانیان خورد
 ام در وید یعنی سر منتهی ساخت و سبیل بنیانی را علاجی نیارستم اندیشید لیکن ازین
 تکرار بچکانه آوازه طرز نمازه جهانزاد گرفت برخی با خوان زمان نیردی و گروهی نجات
 هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و نشر در آن لباس پوشستی در آوردن گرفتند اندیشه آن
 داشت که مرتبه ششم نیز خاطر و سوسه آموذ را نختی خالی گرداند و آئین دور بینی و شکل پیدا
 بجار بود لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن ندانند و ناگزیر همان نکاشته سخن را
 به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید انداخت ابیات گوهر از نیگونه زکاتی که داد
 نادره چندین زربانی که زاد در ته هر حرف جهانی نماند + عرصه هر لفظ جهان در جهان
 هر درازین زیور پر دست + اگر شناسی تو غرمت کرسنت + امید که بیامن درستی نیت
 و شایستگی آن کاریکه پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود نیز بکوش آئینی سر انجام یا بد خاطر
 و سوسه آموذ نختی از آن شورش باز ماند با غرمتی درست و ممتی شگرت در عرض هفت سال
 از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجلی رقمزده کلک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شدن حضرت
 شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی بچل و دو رسیده و قمری بنزار شش احوال
 پنجاه و پنج ساله آن نونال گلشن اقبال حسن انجام گرفت و نختی خاطر از آن بارشگر سبکدوش
 گشت ابیات چونیت نیک به شد بادشا + گهر خیز و بجای گل گیا را + فرخیا

۱۰
 قیاد
 سخن کار و نقل
 و عمل و نیت
 برمان
 ۱۱
 سبیل
 بقیعین عارضه
 موفقی چشم گرفته
 رفیق بی نیایی
 نقصان عیادت
 ۱۲
 عزت
 باطن قدرت و
 عیب انقضا

و نیکسای

و تکیه های اطراف * زرای بادشاه خود ز نملات * امید که نکارش احوال صدوست
 سال که کشور خدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یوکاری برای آگهی طلبان انصاف
 گوهر انتظام گیرد آئینهای مقدس شانینشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام
 اکبرنامه در خیال آورد و بیاوری کار ساز تحقیق سه دفتر با انجام برسد و بسیار ز نامی آگهی
 گفته شد و گنجینه های حقیقت سخنة آمد ایات سختم ز درون حکمت آگاه * از مهر خزانة خا
 شاه * تا بگو که مرادانش و داد * که هر بضمیر شده و بدیاد * امید که این متاع خلافت
 کرد و بقبول بندگی خاص * ایند و بدر تو جاد و دانش * مقبولی خود عطا و دانش *
 باوش بمقام ارجمندی * از سکه نام تو بلبت بی * از نام تو او خجسته رو باد *
 وین بنده خجسته نام از و باد * اگر ز نامه نیز نگار سلسلی بخت و هر روز کار بوقلمون فرصتی بود
 آن دو دفتر را نیز بدکبش روشی بی پایان برود نامه اعمال را سعادت آموذ گرداند
 و گرنه دیگر از توفیق رهنما گردد و بخت یار آید که سال بسال احوال این دولت ابدی
 بهمتی عالی و کوشش فراوان و فهمی درست و نبی والا و خاطر آزاد گماشته خانه دین
 آباد گردانند و سرلسبان صورت و منی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را
 بیاد آورند و دران سعادت نامه خود منت پرین نهند که سر رشته این سلسله جاوید از
 رابروی کار آورد و آئین سخن سرانی را بدست داد و اگر سپند خاطر نیاید و خواهند که بخت
 بازبان روزگار از مبر آغازند سرانه سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشد بهت

آسایش کائنات بادایارب * در سایه چتر دولت اکبرشاه

در حال خود و نیاکان خود گوید

راقم شکر خنامه را چنان در سر بود که انمودی از حال آبای قدسی و بختی از نیزنگی اطوار نمود

نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده و روان دوریاب گرداند لیکن
 شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب الگهی مر از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای
 غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این نذار که نصرت جبراید شگرت اطوار
 بر فراز تحریر پشته بدینز او اور وقت آنست که لغتی از ان درین اقبالنامه برگوید و در چند باب
 گزارده گزیده بندی نگار و بدین نوید قدسی برخی از ان بر نوشت دوی خالی کرد و در یک
 نسب سرشدن از تیدستی پستخوان نیامان بزرگانگی نمودن و کالای نادانی بیار آورد
 است و از شوریده مغزی بهتر دیگران نانش کردن و آهوی خوشی ناردین پنجه است
 که از این سطر پیرواز و افسانه گزاری کند درین باویه دیولاخ پای بند سلسله بجایی نرسد
 و آبیاری اسباب صوری و نرسنگاه معنوی بکار نیاید ایات چونا و انان نه در بند پدربا
 پدید بگزارد و فرزند هوشبش + چو دو دوازوشنی نبود نشانده چه صحنه ای که آتش است فرزند
 در محاورات روزگار نسب را بچرخه و شراد و هوات و مثال آن تبسیر نمایند و آنرا بجای و سائل
 پاسبندگردانند هشیار آگاه دل و اندک این بدان باز گرد و از آبا میانی او یکی بغزونی خرد
 ظاهر باشناسای حقیقت چیره دستی یافته نام بالقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه
 عامه که مردم را از فرزندان آدم معنی شمرند بگفتگوی دهستان گزاران دل نماده جمال
 راه ندهند پز ظاهر که در بیخلاء از دوری راه از پای اندازه و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند
 پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه نجواب رود و بران تکیه زده از حقیقت بی
 دست باز گیرد و سپهر نوح از این روشناسی پدیده سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کم
 زیان بیست بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی
 نیست + لیکن مسبر نوشت آسانی در رسمیان صورت پرست افتاده و با طائفه برآمیخته

ع
 غایب گوید
 در آن نوشته جداگانه
 چون سکه جوانان

کازر

که نسب را حسب گزینند تا گزینختی ازان بر گوید و مانده برای آن گروه گسترده شماره
 ابای کرام و استانی دراز است چگونه گرامی انفس را بنا بایست وقت به فروشد برنجی
 در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زنی امارت و جمعی در معامله گزاری
 و طیفه در تجرد و تنهایی بسر برده اند از دیدگاه زمین مین وطن گاه این و الا اثر اوان بیاد
 بود شیخ موسی خمین جدر اور مبادی حال میدگی از خلق رود و ترک خانمان نموده عزت
 گزید و بهم می علم و عمل معموره جهان را پای عجزت در نوشت در مات تا بسعه در قصبه کیل که در تنگ
 است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزت گزید و از پیوند دوستی خدا کیشان حقیقت نژاد
 که خدا شد اگر چه از صحرای بدینیه آمد لیکن تجرد به تعلق نشناخت بر همان نطق آگهی بوده انفس
 گرامی را در آورش خویش کجا بروی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بود قلمون مصر
 گردانیدی فرزندان و بنا بر سعادت آموذ پیر و امین او بوده خرسندی داشته اند و دانش
 عیانی و بیانی می اندوختند در غنقوان ماته عاشق شیخ خضر از روی دیدن برخی اولیا
 هند و رفتن بدیا حجاز و دیدن الویس خود بسفر آورد و با چندی از خویشان و دوستان
 بصوب هند آمده بشهر ناگور میر سید یحیی بجاری اچی که نشین مخدوم جانیان بودند از ویلا
 مغوی بجهه وافر داشته شد شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا
 بزرگ سید عبدالقادر جلی و شیخ یوسف سندی که سیه صورت و منعی فرموده بودند و سا
 کمالات حقیقی فرا هم آورده در گذرگاه ارشاد و در نهانی خلق بسر بردی و جهانیان از آرزو
 او دخیل با برگزینی از کرم خوئی و دجوائی این بزرگان کارگاه و از خاک در هنگی نگاه روزگار
 خورده آن ره گرامی غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم محرم شیخ مبارک از نزهتگاه
 علم بعین آمد و طبلسان سستی بردوش گرفت به نیروی دم کیر اور چهار سالگی بواسط

ع
 زنی
 بنی از روی
 حد اخبات

آگهی بر تواند خست و روشنائی روز افزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه
 شرک پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی مشتق یاد گرفت اگر چه
 عنایت ایزدی قافله سالاران بخت بیدار بود بکوی بسیار بزرگان در یوزده فرمودی مکن
 در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و شنگلی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک زکات
 صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سکندر لودی در آن شهر وطن گاه خود ساخت و در زمت
 شیخ سالار ناگوری پایه والاش ساخت بایت آورد شیخ در توران و ایران دانش کتساب
 فرموده بود و القه شیخ خضر بصوب سغد باز گردید مگلی اندیشه آن بود که برخی نزد پیکان از آن
 بلا و زمت باین دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور فحلی شرک افتاد و با
 عام نفرت انگیزت غیر از مادر و والده همه روزگار سپری شد پدر بزرگوار را همواره عنایت جنان
 از خاطر نور آگین سر بر روی دویدن بزرگان هر سرزمین و در یوزده فیض ایزدی نمود
 بر جوش پیدی لیکن آن که بانوی خاندان صفت نصیحت نیلاد و سر کشی در خاطر سعادت نش
 بنود و برین کشاکش باطن بجازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پوینتند و توشش دل
 اوزایش گرفت آن پیر فوانی را تا آگاهی نظر بیکانه بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و
 سعادت با و پدید می شد و در یوزده ارادت و گزیدن روشنی همین نمود باسخ یافت و پنا
 تردیکی یکی را بر فراز هدایت می براند و بر بنهای جویندگان آگهی نافر و میکنند عبید الله
 نام دارد و گرامی لقب او خواجده احرار خواهد بود و اظهار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواه
 در آن هنگام ابد پای عرصه تکالیف بودند و در حبت و جوی جاندار وی حقیقت و داد و ستند
 چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرخواری یافت و لقبین خدا نپردی از او برگرفت
 کنامی را خلوت او فرمودند و بی تعیینی پیشه او مقرر شد و در سخنان خواجده هر جا که بدرستی

تعبیر میرو این بجایه آفاق را میخوانند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و
 کوه حشرت تنهایی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آتار گری درونی
 همچنان افزایش دشت شبی پدر بزرگوار در آن مصر ولادت بچندی از خدا میان سعادت
 پذیردستان حقیقت می گفت و بسانکات ول افزوز بر فراز ظهور می آمد ناگاه آواز گوی
 گوش رسیده و بارقه الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر تکاپوی
 سخت و جوی بسیار روشن شد در خانه کلالی آن بزرگ معنوی غزلت گزین است
 از نور ارادت او زمانی دل بر آسود و خاطر هر زه گرامی باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت
 می افزود و بنظر اکسیر اثر روز افزون عیاری میگردید در آن نزدیکی سفر ملک تقدس
 پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمود و بر نهائی جویندگان حقیقت اشارت نمود و چون
 و فارغی رخت هستی بر بستند و در آن نزدیکی نقاوه و دو مان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
 فرمودی ازین خاکدان قناری در پوشید و حادثه مالد پوفطرت انداخت پدر بزرگوار
 آئین تجرد بصوب دریای شور گام مهت برداشت همگی پسچ آن بود که ازان راه چهار دیوار
 سموره عالم میپوید آید و از گروه مردم خشن فیض گرفته شود در احدی با و کجرات بوالا
 تجار پیوستند و نشهای تازه آوی آورد و در هر فن بزرگ مسند عالی بدست آمد و در
 آئین ملک و شافعی و ابو خلیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آورد
 و بجای پی سخت پایه اجتهاد و نمود اگر چه باقتضای نیاکان بزرگ بر پوشش ابو خلیفه است
 داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی و از تقلید برکناره بندگی دلیل کردی
 و بدین فیض را و خود را پدید بر گرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر حقائق
 معنوی گزاره شد و در تریبگاه صورت رنهائی ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و

له توار اسالیب حقیقیه از درخش و طریقه آفات

اشراق بر خواند و فزاد آن کتاب نظر و ناله دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ
 ابن فاضل و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری احوال عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند
 و نصرت‌های بی اندازه رو داد و روش‌های بوجیب رشتی افزود و جلال نعم الهی آنکه ملازمت
 خطیب ابو الفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدر دانی و آدم شناسی بفرزید
 گرفت و با آموزگاری گوناگون دانش بهمت بر گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
 و اشارات و دقائق تذکره محیطی را تذکار فرمودند و سرالستان حکمت را طراوتی
 دیگر پدید آمد و ذهاب پیش راروان پایه دیگر آن فرمودند و در خرد و تپه و بعضی فواید
 کجرات از شیراز بدین دیار آمد و استان شناسائی را فروغی تازه افزود و از گروه
 دانشوران روزگار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
 روانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود و اول مقدمات را اندوخت و پس از آن در
 شیراز درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شاه بقال بدیش آموزی نشست و
 این دو بزرگ از سر آمد تلامذہ سید شریف جرجانی اندوختی در استان مولانا ناهام ^{الدین}
 کلباری که بر طالع چشمه مفید وارد آمد و رفت نمود و چنانچه در یافت افزودت و از محبت ^{بنی}
 او را کتایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیو از بانی آن
 داد و چنانچه تصنیف او بران دلالت میکند و محدث بر گوید و مهران مدینه فیض پذیر بزرگوار
 بشیخ عمر قنوی که از اکابر اولیای زمانه بود و سعادت ملازمت رو داد آن گوهر شب افزود
 و ست گاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ و انامی را بطرز کبر و تلیقین
 فرمود و بسیاری پستانانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشمپتیه و سهروردیه دریافتند
 فیض پذیر آمدند و مهران شهر مبارک بصحبت و همشینی شیخ یوسف که همشیران سمرت

و ربه و دکان آگاه دل بود رسیدند و سر پای و دیگر گهی اند و خند همواره ستمک دریای
 شهو بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت و آرزوی
 آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از سمبات باز داشته همچو حال
 مطلق گردوان خوانای روز صفوت گاه دل شت ناساشده از ان غریمت باز داشت و نیز با
 گوهر آموذگزارش نبود که سفر در یار در بسته اند بصوب دارا خلافت اگره گام طلب باید زد
 اگر در انجا کار بر نکشاید قدم بصوب توران و ایران برداشته هر جا که اشارت رود و فرمان
 رحل با قامت اندخت و علم سیمی طبلسان احوال خود گردانید بدین اشارت هایلون غره اردی
 سال چهار صد و شصت و پنج جلای مطابق چهارشنبه ششم محرم نصد و پنجاه مصر سعادت
 دارا انجالت اگره حر سها الله تعالی عما تیکره نزول سعودی فرمودند در ان هموره دولت
 شیخ علاء الدین مجذوب که بر صنایع خلوب و فضایی قبور آگهی دشت اتفاق صحبت افتاد
 ایشان از ان سستی بوشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال
 توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید بارسانند و خاطر سفر گردا آمد بخششید
 بر ساحل دریای جون در جواری میر رفیع الدین صفوی ایچی فرود آمدند و از دوران فریش که
 با علم و عمل آراستگی دشت نسبت تا هل رود او و بدان مرزبان جلد اشنائی بدوستی کشید
 وان دانای حقیقت آموذ مقدم این نو باوه شناسائی را معتنم شمرده بگرم خوی و کشاوه
 پیشانی پیش آمد چون ثروت فراوان دشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس اندید
 از زهنونی ستاره و یاوری توفیق پذیرفتند و استان توکل خدا یگان همت بی نیاز
 برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایی سعادت افشردند میر از سادات حسنی و حسینی اند
 نختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سماوی مذکور است اگر چه وطن گاه ایشان فرید ابی
 انبیا

واز دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره یکپنجهی درین دو جا بسر برند و هنگامی که فاضلت
 و استقامت گرم دارند اگر چه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهادند و خست لیکن
 بلند مولانا جلال و دانی جلایی دیگر یافت مورخه عرب انواع علوم نقلی از شیخ سجادی
 مصری قاهره ای تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگزفت و چون در نهند و پنجاه و چهار خست
 بمنزل گاه قدسی کشید والد بزرگوار تلمذ هم زاویه خود شد همواره شبست و شوی باطن
 پاکیزه و شهن گوهر ظاهریست برگماشت و بکار ساز جنتی روی نیاز آورد و بدین گون کون
 علوم منتقال فرمود و گفتگوی پستانی را در پوشش حال گردانید و خواش از زبان از دانش
 برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آموذ اگر معلومی برسم اخلاص آوردی
 نمختی پذیرفتی و قدری در بایست برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گمتی و دست بدان نامی
 بکمر فرصتی نشست گاه او پنجاه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از خند بنها
 بر ساختند و از دوستی خلوتها آرهند نه از خستین اندوه راه یافتی و نه از سپین شادی
 شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزید
 و معمولی در خور قرار یابد از آنجا که مهت بلند و نظر عالی دشت سر باز زد و پیرایه افزایش
 منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان
 رست گزاری دشت و اشاره او لیا ی زبان یاور و مهربانی هوا داران روز افزون
 همواره با بندگان مجلس و جویندگان الهی هدای فرمودی و بزبوانی تباہ مردم سر نش
 کردی ظاهر پستان خوشین دوست رنج زده کشتی و اندیشه های ناساز نمودی چون پیچ
 پنجاه دای در سویدای ضمیر نبود و غرمت معرکه گیری و دکا ندری پیرامون خاطر شتی
 نه در حق سرائی و نکوشش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رسیدگان بر خاش جو

توجیه بر گماشتی و پانچینی این دو بهال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین
 کرمیت فرمود اگر چه همواره در گفتگوی علمی گرمی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افتخار
 دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ما همه پرايات جهان بانی جنت آشیانی بنامگ ستار
 فروغ دیگر تشبید چندی تورانی و ایرانی بدستان آن شناسای رموز نفسی و واقای تنبیه
 و تخمین و انانی را رونقی دیگر پدید آمد و نشکان خشک سال نمبر را نیز اسباب بر زیند و در سال
 اندیشه گرد از نرسنگاه آرش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی از
 همیو دست چیرگی بر کشاد نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند
 پدر بزرگوار از نیروی مهت در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود و از تاید از وی همیو
 کار و دیدگان از فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق کمال بسازی از ننگ
 غم در نرسنگاه شادی درآمدند و نخستین سال جلوس شاهنشاهی براوزنگ نهایت
 چنانچه سپهر دولت از روزند و دفع عید الکمال انکارند قسط سالی شرک پدید آمد
 گرد و تفرقه بلند می گرفت آن هموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام
 بسربازی آن شورش بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد مندرستان
 این تنگدستی و جانگزانی بود که پیشتر در همان زاویه قدسی پای محبت افشود و گرد
 فتوری بران صفوت گاه نیشست را تم شکر فنامه دران هنگام در سال خیم بود و نیز الهی
 چنان بر پیش طاق بنیش می یافت که شرح آن بکالبه گفت و نگنجد و اگر در اید به ننگ
 شنوای زمانیان و نشو و این سانحه نیک بخاطر دار و اکثر دیده و دران دیگر می مانند
 سختی روزگار خاندانها را بکنند و گرد و با گروه مردم فرو شدند و دران کاشانه هفتاد کس
 از ذکور و انات خرد و بزرگ مانده هستند خوان روزگار از فراخی حال و نشاط در و

حیرت افروزمی و کیمیا گری و سحر طرازی گمان بروی گاه یک سیر غله بهم رسیدی
 و آنرا بد کیهای سفالین چو شانیدی و آب تفصیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر
 آنکه غم روزی در آن منزل نبود و بجز اندیشه ایزدی پیش چهری بخاطر راه نمی یافت
 و بجز سبب نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رخت ایزدی بر بکمان
 آفت و رضای شرک چهره شادمانی بر افروخت ^{بجای آیات شامناشاهی} پرتوانداخت
 و جواز ابعادت روز افزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد و ربالش در آمد و کالاک
 انگی راههای بزرگ بر آمد فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه روی نمود
 و هست و پیدای بلند و در یافتههای گزیده پیدای گرفت و گوناگون مردم از خزینة عقل
 نواید بیکران برداشتند و خلوت کرده آن نورانی سرشت مجمع دانایان مهندست گشود آمد سخن او
 بلند می گری شد صد های افسرده بر افروخت و ناقوان بنی بد گوهر ان افزایش یافت
 و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رستم نیروی و بر در پیوست نشسته راه در بایست نشستی
 مردم کم گذار کوتاه بین بیاب نشد راه افراسیاب زنده بیشتر می بگروه سده و پیچید زاد
 و از گفتار پریشان دستاها پرورختی و ساده لوحان روزگار را بر غالییدی و بجای آناه
 دل آزاری نکاد و نمودی هگی دست آویز تباوه پسیمی اینسان شیخ علایی است گروهی در بند
 باشند و میرسد محمد جو پوری را مهدی موعود بنمزد و در آن مبالغه نمایند و با علم اول
 تمذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذسب عموماً نمایند و در زمان
 سلیم خان شیخ علایی نام جوانی آراستگی ظاهر و باطن بدین در طه افتاد و در آن ^{درست} مصرا
 نخستین بناسبت از او اختیار تجرد و بدیدین پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان سبانه جو
 زبان هرزه سرانی و اشک و سر نای گفتگو پدید آمد علما می زبان که ناوان نمودنش افرو

بسیار

و زهر کربایی نوشش نما اندوه گین بر سختند و بر سختن پیوند عنصری او هنگام آرمند
 و سببها درست کردند پدر بزرگوار ایشان موفقت نمودند و قتل و نقل - امعا ضایان
 نیافت و در پیشگاه مرزبان مندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباہ خویش راه گوا
 سپردند سندا راری حکومت و نیش نشان روزگار را فرامهم آورد و در حبت و جوی حکم شری
 کجا پویی نمود پدر بزرگوار را نیز در آن بچمن طلب بستند چون سخن از ایشان پرسیدند
 بر خلاف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز مگر کین بستد بدین آئین مضموم گردانیدند
 و در چنین معامله که وجود مهدی از حیرت محض غنا و چندان کوشش نمودند که
 کار او سپری شد و برخی بدگوهران آئین شیعه را کمندون ضمیر ننداشته راه نکوهش سپردند
 و ندانستند که شناسای دیگر است و پذیرای دیگر خاصه درین هنگام کمی از سادات
 عظام عراق را که کجانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را بگردانیتانی بخشید
 دامن آلودت گروانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدین او نیز سید روزی در مثل
 جاپون گزارش نمودند که پیش نمازی میر و نیت هر گاه گواهی او مرد و دباشد اقتدا
 چگونه سزاوار بود و روایتی چند از خفی ناماسای پستانی بهتوها آوردند که اشرفان
 عراق را شهادت توان شنود و کار بر میر و شوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز
 نمود پدر بزرگوار با سخنان هوشش افزا فرموده تسلی دادند و برگشتگویی بدسگالان لیر
 گروانیدند و پاسخ آن نقل چنان بزرگان گوهر بار گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند
 آنچه در کتب خفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا
 تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف و اشرف اشرفان چه در مراتب پادشاه
 فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرفان یعنی حکما و علما و سادات

اقیانای و مانشرف و آن عبارت از امر او کثا و زان و امثال آن باشند موم او ط
 و آنرا در محقره و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاجیان و
 هرزه گردان و هر یک را با دافراه جدا نموده اند تا بهنگام نیکی بیجان سلوک رود
 و کیفیت بد کرداری هر کدام چگونه بود بحق اگر بدکننده را یکسان مانس نمایند پاید از شاه راه
 معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی بیاید و گوناگون نشاط اند و خست و از برای کلا
 خود و نه شناسای حال بدگوهران نکاشته شیخ بنظر مهابون در آورده و آن خیره رویا
 هرزه سر او را گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته اند و پند خستند
 و مثل این یاور بها چند بار بر ملا افتاد و سرمایه شورش هاشمات رگان گشت سبحانی
 با آنکه گرد ما گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یک امر خلافت
 واقع ندارد و نه منمین همه بطلان آموود و با آن یعنی اگر یکی از شناسای در مسکله دین
 بر خلافت آئین خواهشین تحسین نماید سیر آن نرسند و بکین آن بر خیزند و پس از درازی
 سخن از آن نگویشس از تبشع نسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگورا پوسته کرد
 شرساری بر شوستی و تشویر زده پایمال غمگشتی و از بدگوهری و نابینایی عبرت نگرفتی
 و بر همان بدگالی جیلدانه و ختی تا آنکه نیزگی زمانه و بوجوهی روزگار نقشه شگرت در میان آورد
 و تفرقه سترگ چهره عبرت فروخت سال چهار و هم الهی مطابق نهد و مفقا و وفقت
 هلاکی بد بر بزرگوار از گوشه انزو ابر آمد و نتیجه های غریب رو آورد و نختی از آن بر نویسد
 و عبرت نامه بر گوید اگر چه همواره زنبور خانه حد شورش و نشت و مار سوراخ دشمنی
 در جوشش شب چراغ دوستی بی فروغ و یکان روزگار دل در بدی بسته و در بگالی
 باز کرده بود و ند چنانچه ایامی گزارش یافت لیکن درین بهنگام که بپایه دهنش بلند می نهد

توضیح بسیار

و بنندگان روزگار بکنند و افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش
 خوبیهای تکوینیه بر شمردی و دوستان و نیکنیچانان را از آن بازداشتی علمای زمانه و
 شیخ روزگار که ذات نجسته را مآت عیوب خود دوستی به تباه سکالی و چاره اندوزی
 نشستند و خود را بپای هیچ اندیشه‌های تباه یافتند و با خود در میان آوروند که اگر انبوهی
 و نشین شهر با عدالت پژوهه گرد و کمن اعتبارهای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار کبریا
 حال تکوینیه قرار یابد با مال غم و اندوه شد بکین توی نشستند و به بهتان سرای کام
 فراخ برداشتند و بدستان گزاری و حیل اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه هاپون را
 بگفتارهای کریمه آلود از راه بردند بعضی بدگوهری را بتعصب دینی فروخته بشورشن و آویز
 اگر چه از دیر باز طرز بهستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیادوری حق گزاران سعادت و
 بازار جوش بدگوهران پرکنده شدی درین هنگام آن گروه رستی پیشه درست چونند
 دورتر شدند و سر آمد حرف سرایان بزم هاپونی بکین آرائی نشست تباه سرستان
 بی آرم و دیونتر اوان ناپار ساگو سرقا بویستند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف
 برده بودند من نیز سعادت همراهی چشم آن رعونت فروش غرور افزاینه در خنجر حاضر
 شد و حرف سرانی پیش گرفت مرستی دانش و مشاب در سر بود از مدرسه بمجا ما جا
 کامی برنده شده در بیصرفه گوییهای او مر از بان کشتودند سخن را بجای می رسانیدم که
 او بجا کلت رنت و نظار گیان بحیرت فرو شدند از آن روز با مقام بیدانشی همت برنگا
 و آن گروه گسته امید را نیز تر گردانید پدر بزرگوار از کیدایان فارغ دل و من دوستی
 آگهی بی خنجرستین آن بی بیان و نیا پرست با این سالوسیان هوشیا بحق گزای
 و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و در آن آمو آزمندان بسیاری پیغول جانیستی

فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک سپیجی معاند گیش و دواتش و داورا
 بگریه نیکو ظاهر گذشته باشد و خود طیلسان بی توجی برودش گرفته حق گوین
 رستی منش را بازار کاسد باشد و یوکیاران و نهش نار است رو و بزرگان دولت آن
 مستحق حیلد یاور بشند و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندا نهار بر او فتند و ناموسها
 تمام تباه گرد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکویی نام برده آشته مانند عری
 که بد و نینگی فرو نشد و غریدن بر آید و دنیا داران بی آرزوم در چیره دستی و سنگ خندان
 دل کوریکر و بین و دوستداران هواخواه دور دست در است گزاران کنج گزین و سنگ
 کشش سبک و بیان کم وزن با یکدیگر انجمن را زنگوی ساختند و بیان دل آزاری تاز
 گردانیدند یکی از و رود و باروت سیال افسون نیزنگ را از روبا بازی دنیا
 پرنیز گویا به نیکویی خرید و بوند و آن گریه نار است یکدیگر و یکتا با او نشت پیدا کردند
 و اسوان خدا آزاری و افسانه بیوشی بر خوانند و نیم شبی فرستادند آن شعبه و کانیز گز
 در آن تا یک شب با دل از آن خوشی گریان و زنگی شکسته و رونی و نرم مخلوط که سپین
 برادرش تافت و طلسمات بدکاری آن ساد و لوح را بی آرام ساخت و آن نشناس
 مکرو فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از ویر گاه و شمعی دارند و کم عیاران
 به پاس بی آرمی امر و زقا بو یافته هجوم نموده اند بسیاری از باب عاظم را شهود
 برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مقدرات بهاسنهای شایسته انگینته همه و اندان
 مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفراز
 از میان برداشته و چه تمکار بیامی زبردست نمودند محر می و خلوت ایشان داشتیم
 درین نیم شب هر آنکی داد و من بیتا بانه بشمار سائیدم و با و در نشود و کار از علاج گذرد

اکنون رای آنست که همین زمان شیخ رابی آنکس کسی آگهی یابد بگوشه برند و روز چند بکناره
 بکشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعضی همایون رسد آن نیکفایات را و او همه
 فرو گرفت و بعد بتیابی بخلو تکذبه شیخ رفته ماجرا گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چو
 دادند تیر و پهل آگاه و بادشاه عادل بر سر و انایان هفت کشور خضر اگر مشتت گرده بی دین
 و دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشد درست چنانی بر جای خود هست و پشش را
 در نه بسته اند و نیز اگر سر نوشت از روی برآزار مانده است اگر مه آیند آسیمی نتوانند
 رسانند و تباہ کاری بنارند بخت بیچگونه گزند میماند و اگر خواهش آن جهان آفرین
 برانست مانیز بکشاده پیشانی و تازه روی افتد زندگی را می سپاریم و دست از جفا
 سپنجی باز میداریم چون عقل ر بوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرفانی و
 شورا آگیزی رند و گوار می دسته حربه بر کتله که کار معاند دیگر است و درستان تصوف
 دیگر اگر نیر و دیدن خود ایشان را همین زبان تصد مسکنیم و گیر شادانید من خود باری روزگار
 نا کاخی را تیر بنیم از چون بد پیری و عاقلنت ابوت پذیرای خود شمشندند بفرموده آن پیر
 نورانی من نیز بیدار شد هم ناگزیر در آن نیم شب این شستن پیاده بر آمدند را مهربی را
 معین و نه رفتار را پامی استوار بر بزرگوار و زمانشای نیزگی تقدیر بوده و خموشی داشت
 میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام نادان تری گمان داشت
 گفتگو شد و در پناه جاسخن رفت هر که او پیدا می ساخت من ناخن منبر دم و هر که من می نمودم
 او دست روی افشاند ایسات دشمنان دست کین بر آوردند + دوستی مهر بان
 نمی یابم + یکجهان آدمی همی بنیم + مردمی در میان نمی یابم + هم بدشمنی روون گریخت
 زانکه + یاری از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهاران کجا پو بجانگی کی از مردم که حقیقت

او بختین برادر دم بود و من بهشتای صبح وجود وزیران کار بازار ترکیب را گمانی هم نه در پدید
 شد و از او دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن پشیمان
 شد و بر روی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان
 رفته شد بر پشیمان تر از خاطر او بود شگرت حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
 گرفت همین برادر همین آوخت با وجود فزون شناسای غلط رفت و تو بدان کم خند طمی
 درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان
 برگرفت چنان پاسخ وادم هنوز زرفته است برگشته بزای خود باید رفت و مرانا سخن
 گردانید امید که طلیسان زانیاں برداشته آید و کار فرو بسته کشوده گردد و پدرم آفرین
 نمود بدین سخن گردید و برادر دم بر همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا
 خبری نیست و از کمر اندیشی و هاروت نشی این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر
 سخن در راه بگو با آنکه بادیه از میان نه میورده بود و سودوزیان خود مردم بر نگرفته
 با نقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارشش نمود چنان بر پیشگاه باطن پر تومی افتد که اگر کا
 و شوار نشود همانا یاوری تواند نمود و لیکن بهنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نیا
 چون زمانه تنگی و همت و خاطر پریشانی بصوب او کام برداشته آمد به آلد پای در گزینا
 فراخ خرمش می شد و از شکر فکاری روزگار عبرت می انداخت عبودت و تقای توکل
 از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم را جوای خود انکاشته گامی بدشواری جز آ
 می شد نفسی سبخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز بدگوهر این بر و
 صبح صادق بردار و رسیده شد از روی آگهی گرم خوبی پیش گرفت شایسته خلو تکده معین
 گردانید غمهای گوناگون محنتی بر کناره شد درین آرام که پس از دور روز آگهی که تعصیب و دلا

صد پرده آزریم بر داشته کمون خاطر خست آگین خود را بر ملا انداختند و باین نیت که کار را
 رو باه باز صباح آتش بموقت عرض هاپون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش خشن
 از بارگاه خلافت فرمان شد که مهات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد
 این خود کارند هب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت
 باز طلبند و با آنچه شریعت غر او اکابر روزگار قرار دهند عمل آورند چاوشان شاهنشاهی
 را بر اغالیده طلب فرستادند و چون حقیقت کار آگهی داشتند در پیدایش کوششها
 نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بجانه نیافتند گفتار بی فروعی است
 درست اندیشیده خانه را اگر گرفتند و شیخ ابو انخیر برادر برادران منزل یافته بعقبه قبل
 بردند و لصب آب و تاب دهستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بازرم
 اندیشیدند از بائع نامیدات آسمانی ازان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرانی شهر را
 دیده و رشتناسانی پذیرفت و با پنج داد که انیمه سخت گیری در کار و روشی گوشه نشین
 و نش منش ریانت کمیش چرست و چندین آویزش بیوده برای چه میکنند شیخ بهلول
 بسیر میرود و اکنون تنها شرافته باشند آن خردسال را برای چه آورده اند و منزل را
 چرا قروق کرده در ساعت آن خردسال را را که گردند و از گردخانه برخاستند نسیم یا
 بدان سر منزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و او همه چیزه دستی داشت و
 چیزهای مختلف نقیض آن میرسید باوزندشته در آنجا کوشیدند بدگوهران قریه
 نخلت زده درین خیال افتادند امر وز که بی خانمان شده اند چاره ایکار باید جست
 وسیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گزراوند بساوا
 ازین حال آگهی یافته خود را بعقبه بوسی هاپون رسانند و هنگامه داوران فروع و نش

خوش بیاریند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزا و هشت انگیز زبان
مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بهم افزودند
و دستاویزهای رنگین برمی بافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند و دست از یاری
مخیل باز می داشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزر می
پیش گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست و اهمه آمد و
خاطر مریسید را یقین شد که آن حکایات نخستین جعلی ندارد و بادشاه در شرف پیش علم
در تاختاوی و جیت و جویت همانا صاحب خانه گرفته می سپارد و اندوهی بوجوب سزا
خاطر گرفت و اندیشه شترگ در دل راه یافت گفتند از ماجرای دربار خود اینقدر دانم که
حکایت نخست بستی دارد و گرنه برادر را نمی کردند و مردم از گرد خانه بر نمی خاستند
اینهمه مخفی که بخاطر میر سزایان باشد هر گاه در زمان امینی هرزه مرانی بگوشتن سپید
گزیده مردم فریب زده بگیرین بنی خاستند امر وزیر اگر مثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دو با
و اگر در مقام گرفت و گیریش تغییر یابد در سلاطین ظاهر نیست و توقضی در بیکار نمی نمود همانا
افسانه سازی تباہ سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را بپیرید اشتی تا از
بدخوی نکو مید منزل او را بلیم و او را از ان بار خاطر بپاوریم غمی بحال آمده بچاره سچی
رو آوریم و شوارت را ز شب اول سپاه روزی پدید آمد و در هم روزگاری رو نمود بر ان
شناختی ستین و دوستان حال سخن نموند و مرستشار و موتمن اندیشیدند
وازخر و سالی چشم پوشیده عمدت بند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد
اولی نهر خربش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطر می گرانبار از ان عکده
وحشت افزا پای بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار نه پناه جای پیدا

و نه زمانه آرمیده نگاه دران دیو لایح ظلمت آموذ برقی خورشید و نشاطی چهره افروخت
 یکی از ملازمه را منزل پدیدار شد و تختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل
 بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری بر آسودیم و از سرگردانی بی سر و بی بازیم
 و در انجام کار و زراویه نمود فکر و در داد و شد و راهها بسگالش گام فراخ برداشت چون
 آسایش جای پدید نیامد و اطمینانی روی نیامد و پاسخ آرست حال بهتر بنی شاگردان
 و دیرین دوستان و محکم ترین مریدان در همین چند روز پر تو ظهور انداخت اکنون صلاح بد
 وقت آنست که ازین شهر بی نفاق که وبال خانه دانش و گزند گاه کمال است رخت بیرون
 کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان ناپایر جا که با پی و فاداری ایشان بر باد بهار
 و رخت پایداری بریل تند و برکناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت و
 زینهار خود گیرد در انجا بر حال خود یوزگار شانسای بدست افتد و اندازه لطف و مهر گرفته
 آید اگر گنجی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورد
 شود و آشنای از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت باوری نماید و زمانه نجاتی دهد باز جوخ
 بنمیشود و گرنه فراخای عالم را تنگ ساخته اند هر مرغ را سر شامی و کنج آشنایی است
 و برات اقامت دایمی بدین عصر کمال نیامده در حوالی شهر فلان امیر خصیت اقطاع یافته فرود
 آمده تختی نورستی از روزنامه چو احوال او خواهد میشود و بوی محبتی از او بشام عقل و اندیش
 میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که تختی در انجامی بی نشان آسایش
 یافته شود اگر چه پیشنامی و نیا داران را مدار می و ثباتی نباشد اما ایقدر هست که او از پیش
 دیگر بدان مردم نمی شود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب
 سرعت نمود و ازین آگاهی شادمانی اندوخت و بکشاده پشانی مقدم را نغمه شمر و از انجا

که روز بازاریم بود ترکی چند را همراه آورد تا در راه گزندی نرسد و پایی بند بپوشد و مانند گاو
 بدگوهر نگر و نیم در نیم شب نا امید می آن تیز دست آگاه دل رسیده و نوید آسودگی رسانید
 پیام آرشش آورد همان زمان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف
 تا و تاقی اورسیده شد شایسته گل شرگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرا منشی بزرگ مترو
 سعادت داد و در روز بدان سر منزل آرا میدگی بود و از غریبه ناکی روزگار در پناه که
 یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه رود او بود از آسمان تقدیر فرو بارید همان آن مرد را
 بر بار طلبد شتمند و از آن باده که دو مین و در پیشش شد در کار این ساده لوح نیز گرفت
 و در پیشش تر خستین گشت و ورق آشنائی یکبارگی در نور و پیشی از آنجا برآمده بدستی
 پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مختصر شمرد از آنجا که در مهابگی بدگوهری شورش منشی
 جا داشت سر ایگی شرگ بر آورد و تیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب
 در شدند بمقصد گاه نامعین کام حسرت برداشته آمد تبر خندانیشه بکار رفت و تا مال بجا
 آمد آرا مگای پدید نیامد تا چار بادی بر آفتاب و خاطر می نغم نمود بدان سر منزل رفتند
 شگفت تر آنکه مردم آن را وید ایسی از رفتن ندانند تا نیکه این گشته رشته توکل آرش
 گرفتند و از آن پرانگندگی برکناره شدند آرای برادر آنکه بر آمدن از اینجا بکلم و ا همه بودند
 بفرمان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوالش رهنمونی است روشن آختلا
 اوضاع پرستانان و لیلی است پیدا سود مند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت
 چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتا عقل دراز سودا وید که این قباحات آنها
 متنه نمیشوند و حیمه او را خالی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلاح گونه زند و حوت
 آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و از بندگان خیمه بار کرده روانه شدند تا که در این

ل
 باطلات اعراب
 حرف اول کربل
 لغت دانشوران
 ثانی که گاهی شلخته
 است یعنی خادان
 *۱۶

کندیل

بخاطر نرسیدن این گزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان گاه دشمن کامی از همه
 آشنایان یک رنگ و مواخا همان یکدل دوری هسته آمد مباد ازین رگیز آزاری نیاید
 برسد یعنی بشکفتگی درآمد گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکند و اندیشه بجا میرود نهانخانه امن
 را نشان داد و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او پذیرفته بمجول جای گزیده فرود
 آمدیم چنانچه دل میخواست صفوت گاه بدست افتاد از آن سر منزل نامساحی حقیقت طراز بسعاد
 نشان انصاف گزین و آشنایان استی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شد
 بچاره گری درآمد و اعراق را اطمینان رود و او یکماه کسری در آن آرایش جابسر برده
 و آن برادر گرامی از اگر بجهت چو رشتافت تا در آن اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان در آن
 که متر گردانده صبحی آن تمام مهر دور اندیش با نهران در دو غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد
 هانایکی از بزرگان دولت واق سقاوی بارگاه خلاف از آگهی وستان طرازی حاصل
 بد گوهر شورش در شد و بی آنکه آئین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد و بخیر
 بدشستی پیش آمد و تندی نمود که گرد و دره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین مدت
 بد کاران شوریده سر فراغت دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجای آید
 و چه ناشناسی است که رو میدهد آن بر و بار آزر م دوست بر نیکی او بخشوده بکشاده
 پیشانی گزارش فرمود که امیگونی و ازین کس چه میخواهی خواب دیده یا بفرموده شمشیری
 راه یافته چون نام بر حضرت بر بگرای او شتند و بر زبان آوردند که یکی اکابر قوت
 بد لشکری و جانگزانی او مهت سبته اند و فتوی در دست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند
 با آنکه می دانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت او ندیده و نهسته قفائل
 میرود و هر کس را با پانحنی فرود می نشانیم و توانا نهسته می خروشی و پای از اندازد بیرون
 می نهد

صبح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علماء فراهم آید برادر گرامی همان زمان بن
خوشش نشینده شبان شب خود را با بلغار رسانید و بی آگهی مردم باز آیین پیش بلباس
دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوار تر از همه ایام ناکامی شورش باطن افزود اگر چنانچه
روشن شد که مردم ناکجا همراه اند و با شهر پارادوگر چهارشش نموده و غیب و انرا جگوه
بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی آن مردم در آن بجا
سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بد گوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه
نبرد و مهندگان نافر جام و یاور ناپدید شدند و باز اندازه نایافت قلم جوین را چه یار که قدری
از آن حال برگزار در هر گاه زبان فصیح را الکنی رود بد این تکلفه زبانه کلام نیر و ناگزیر
سر آگهی گوناگون بخبر بر رو آورده شد و بخشی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم آنجا که
نوارش گویان خدیو بتازگی معلوم شده بود را یها چنان قرار گرفت که سپی چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصراقبال شتافته شود و بخت گاه فلانی که رهت بازمی یون
در میان است رفته آید باشد که این نحو غافرو نشیند و بادشاه دست بخشایش کشاید ناگزیر
بآیین بچکان سامان راه نموده شی تیره تر از درون حدس گالان و دراز تر از افسانههای
بیوده سرایان بره در آیدیم و با خاکسارهای قلا و زو کج و بیهای او در نور گاه سحر
بدان تیره جانی رسیده شد آن ناشناسا اگر چه از جا بلغزید اما چندین دهستان بهم
بر خواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و ظم
مقدس شامهتای قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید با سانی
کار و دشوار ساخته میشود درین نزدیکی دمی نشان دارم روزی چند در آن محمول گاه باید
تا خاطر مقدس شامهتای نبوارشش گراید و در گردونی نشانده روانه انصوب گردانید و ناگو

اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کتاورزی که با میدا و فرستاده خود میت
 دشت دران خرابه سموری بجا شدیم دار ذمه را بخواندن کتابی احتیاج افتاد و آثار و انانی
 در ناصیه ما یافته طلبدشت از آنجا که تنگی وقت بود پراه انکار شناخته شد در کمتر زمانی پاره
 آمد که این قریه منسوب بکی استنگین بلان شوریده مغز هست او از ساده لوحی با بیجا فرشتا
 بعد بتیابی و اندوه نامی خود را از ان مرحله بیرون انداختیم و هر پیری ناشناس گرفته
 بدی از دار اخلافته آگره که بوی آشنائی از انجای آمده راه نور دیدیم سی کرده بر این پیشانی
 بدان غرمت گاه پویشیم آن نیکو خصال مرد میها بطهور آور و لیکن پیداشد که در انجا نیز یکی
 از باطل ستیزان گشت کار دارد درین چند گاه بد منسوب گزاره نماید دست از ان باز آ
 نیم شبی بادی تر نذر ره نور دشمن گشتیم و سحری بد را اخلافته آگره در آمده زاویه دوستی
 بدست آورده شد و سختی دران خاکدان نامرادی و خواجگاه فراموشی و دیوسازان اهل و
 تنگنای کم تنبی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی گزشته بود که از ان خیره رویان خدا آزا
 و کار گذاران بی آرم نام بر زبان رفت همانا که در به ساگی چنین نارسستی و آشفته رانی
 و شوریده کاری پریشان مغز می باشد ساحت ضمیر را غمی تازه برگرفت و سرگردانی شکن
 رو آورد و از آنجا که قدم از تحاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای چشم از پنجه
 بیخوابی فرسوده شده بود و بوجوب و روی دل را فرو گرفت و گرانبار غمی پیش کار دل آید آگره
 در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به بیداری جا گام محبت بروشت دوروزین
 کشاکش درونی بسرویدیم هر زبان را و اسپین انفاس نهسته روزگار سپری می شد تا آنکه دست
 منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحب خانه و حبت و جوی سخت او
 پیگشت و نه از ان فرود عافیت آورد در ساعت دران صفوحه گاه رفته شد و از تنگنای دل

و کتادگی پشانی خدیو خانه مسرت گوناگون رود و نسیم کامیابی بر گلبن آمال و نرید و
 آبی دیگر بر روی کار آمد اگر چه ازار باب یقین نبود اما از سعادت بجزیره فراوان دشت در
 گنای بنیامی نیز سیت و در کم مانگی تو نگری می نمود و در تنگدستی کتادگی و با پیرانی
 بر ثانی از ناصیه حال او می تابید خلوتی دل گرین بدست افتاد و بازار سر مایه نویسی بنیا
 شد و چاره گرایی پیش آمد و و ماه درین آسایش جا اقامت شد و مقصود کتایش یافت
 خیر سگالان حق پیچ بیادری بر ستاند و کار و امان بخت بیدار بعد و کاری نشستند نخستین
 بسنجان مهر افزای دوستی و بگفتار و لا و نیز شش نامی فتنه سازان حیل اندوز و کم عیاران
 با سنجیده کار چاره فرمودند پس ازان در استان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانید
 و بطرز دلگشا و آئین عاطفت افزا عرض داشتند او رنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دور
 و قدر شناسی پانجمی مهر نمود گزارش فرمود و از راه مردمی و بزرگی طلب بدست چون را
 تعلق فرمود نیامدی هم راهی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه هانیون
 آورد و بگوناگون نوازشش بادشانه پایه و الا یافت و یکبارگی زنبور خانه ناسپاسان
 خموشید و عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه مقدس را آفرین بستند
 و زمانه آئین نیکوان پیش آورد و با سخی ای شب کنی آن همه بر نیش که دوش * راز
 دل من کن چنان فاش که دوش * دیدی چه دراز بود و شینه ششم * بان ای
 شب وصل آنچنان باش که دوش * و سهدین نزدیکی که پدر بزرگوار بمطابق حضرت علی
 توجه فرمود و مرا با برنجی سفید آن مصل قدسی همراه گرفت ازان سال که بدار اخلاص خست
 اقامت انداخت در آن زاویه نورانی چندان بتاناشی عالم علوی بود که نوبت نگاه کرد
 بدین سغلی نرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دهن همت بر کتاد

مراتبا و دیگر بدید آمد و مهت را نیروی تازه مردم از تباہ کاری عشرت گزینند و
 دم آسایش برگرفتند پدید بزرگوار باند ز گویا بر شست و باز م ستیزی گنج گرائی و
 ناسخ گویی و ناپار سائی مردم گزارشش نمود و در سنای بدکاران اهتمام فرمود یعنی در افشای
 آن راز سر سبز کشیده عثمان بود از پانچ آن ولی نعمت شرمندگی و پشت آخر الامرا گزیر
 سرگذشت خویش بموقف عرض رسانیدند چو شش در و نه را چاره گرفتند و صد گانه خاطر
 کشود و ناسور کمن فرام آمد القصه چون رایات هایون در و اساطنت لاهوت بخت و عیال
 ملکی توقف فرمودند خاطر از جدای آن بر حقیقت سرگرمی و پشت در سال سی و دو الهی
 مطابق نصد و نو و پنج بلالی التماس مقدم گرائی نمود آن شناسای انیس توافق
 آرزو پذیرفته است و سوم خر و او ماه الهی سال سی و دو م مطابق شبیست شرم رجب
 سال مذکور سایه عاطفت برین کنیت آرای و مدت گزین از بخت و گویا ناگون نوایش
 سرانجامی بخشید همواره در گوشه انزوا خیز سندی نژ و وی دوست از همه باز داشت
 با واره نویسی روزگار خود و پیرایه نفس البوالیدایع روز گذرانندی اگر چه عیال و هم طلبه
 پروختی لیکن همواره در ذات و صفات انزوی سخن فرمودی و عبرت را پایه برگزینی و
 بر کنار آرا و بی شستی و دامن رستگاری گزینی تا آنکه فرج قدسی نختی از اعتدال خشیج
 و گر گونی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری بسیار است بی این بار از سفر و پسین الگری
 پذیرفتند و این شوریده را طلبید شسته شنان خویش افزا بر زبان رفت و لوازم دواع
 بطور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و ولی در من کمان برده راز و ارگانه اندید بودند
 بس خون فرو خورده خوشترین را بعد بیتابی قدری نگاه داشت و نفس گیری آن پیشوی
 ملک تقدس نختی آرمید و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور است و چهارم امر واد

در روز سال بلالی
 سال خجسته
 بدویت بلالی
 شود

ماه الهی هفتادم و بیست و یک سال هزار و یک بریاض قدس خرامیدند زیر سپهر شمسای
 در حجاب شد و دیده عقل ازیر دشمناس تا یک گشت نشینت و دشمنش و توانی گرفت و توانی
 در روزگار سپهری آمد مشتری رو از سر نهاد و عطار و فغم و شکست قطعه رفت آنکه فلیسوت
 جهان بود و در جهان * درهای آسمان معانی کشوده بود * بی او تیمم و مرده دل اند
 اقرابای او * کو آدم قبایل و عیسی و دوده بود * چنانچه نختی در جای خود گزارده آمد
 چون بر نخی از حال گرامی نیاکان خود را نکاشت نختی از خود میگوید و ولی خالی میکند
 و سخن را آبی میدهد و زبان را بند می کشا نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد
 و هفتاد و دو م جلالی مطابق نصد و پنجاه و هفت هلالی چونند و او ند و در شب کیشیه
 ششم محرم نصد و پنجاه و هشت هلالی موافق شب سبت و هفتم دی ماه سال چهار صد
 و هفتاد و سه جلالی از شیمه نشیری به زمرت گاه و دنیا خرمشند در یکسال که شریف از آریانی
 که همت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیه های غیر معارف آورد و در یچه سواد کشودند و
 در پانزده سالگی خراین و دشمن پدر بزرگوار را گنجه را بد و جواهر معانی را با سدا را این
 و پابر سر گنج نشست و نگفت ترا آنکه از گروش سپهر بود قلمون همواره خاطر از علوم
 بگیتی و رسوم زمانی دل زده و نحو ایش میدید و طبع در گریز بود بیشتر اوقات کثری
 فعمید پدر برین نخط خویش افسوان آگهی میدیدی و در هر وقتی مختصری تا لیلی فرمود
 بیا و دادی و مرا اگر چه هوش از تو دی از دستان علم چیزی و نشین نیامدی گاه
 مطلقا در نیامتی و زمانی اشتباه با پیش راه گرفت و زبان باوری نکردی که از گریز
 حجاب الکنی می آورد با تو مندی سخن گزار می نداشت در آن سخن بگریه افتادی و
 به کوهش خود در شدی درین انام را یکی از طاهر کوفی علاقه خاطر می پذیرد آمد و دل

از حال خود گوید

از آن نظر که در آن
 علوم که کون نوار
 از شیمه که بر زنده
 زود

از آن کم بینی و کوتاهی شناخت باز ماند روزی چند گذرشته بود که همزبانی و هم نشینی او
 جویای مدرس گردانید و خاطر متراب رسیده را با بنام فرود آوردند و از نیزگی تقدیر کبارگی
 مراد بودند و دیگری آوردند و با سخی در دیر شدم حاضری آوردند * یعنی زتر اسپانژی
 آوردند * کیفیت او مر از خود بخود کرد * بر دندم او دیگری آوردند * حقائق مکی
 و وقایق در دسته فی بر تو ظهور انداخت و کتا بیکه بنظر در نیامده بود روشن تر از خوانده
 نمایش داد اگر چه موسیقی خاص بود که از عرضش تقدس نزول محمودی فرمود لیکن با نفاس
 گرامی پدر بزرگوار و بیاد و ادون تفاد و تهای هر علم و ناگسته شدن این سلسله یادری هر
 نمود و کزین حساب کنایش گشت ده سال دیگر بوا گو یه خویش و افاده مردم شب از روز
 شناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید
 و یاری جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی دیگر نمی فهمید
 آشنایان طبیعت از نیکه دور و زسته روز سپری میشد و غذا دارونی آمد نفس دهنش اندو
 را بدو میل نمیشد بجز در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعا و از
 الف و عادت بر خاسته خاصه بیا را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست
 باز میدارد و هیچکس را شکفت نمی آمد اگر توجیه معنوی بفراموشی برود چرا عجب نماید اکثر متذکران
 از بیدار گشتن و نشودن از گزشت مطالب والا اگر من اوراق تازه صغیر دل آوردند و بیشتر
 از آنکه کنایش یا بد از خصیض بدینشی بر اوج شناسایی بر خوانند سخن شنینان می یافت
 و مردم صمد و سالی را در یافته سر باز میزدند و خاطر نشور بیدی و دل نا آزمون بر بوشی
 یکبارگی در بهادای مان شایه خواجہ ابوالقاسم بر بطول آوردند آنچه بر ملا و میر میگفت و
 بر نمی بودستان مسوده کردی در اینجا یافته شد و حیرانی افزای نظر گیان آمد دست از آن

الف کربول
 رسکون الامم گزشتن
 در سخا و تقویت
 این سخن آمده
 نجات

انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدند که در سرفی نایافت بر آوردند و در شناسای
 کشادند و نخستین هنگام تدریس شجیه صفائی بنظر درآمد که از تصنیف بیشتر و یک غرض
 و مردم از استفاده نا امید گرم زده دور ساختم و کاغذ پیوندادم و در نورستان سوی
 بانکه تا ملی مبداء منتهی هر کدام دریافته بانمازه آن مسوده مربوط کاشته به بیاض برود این
 آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد و سته جاتغیر بالمرأوف و سته چهار جا ایراد و نقد
 شده بود چنانکه بشکفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزوی فروغ دیگر باطن را
 افزونتری در بست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سرگلی نخستین
 رو آورد و آری شکلی رفون بانو باوه جوانی شورش افزودن و عیبه فراخ و جام جهان با
 و نهش و پیش در دست طغطنه خون تازه بگوشش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشت
 آویزش نمود در آن هنگامه شام شاه فرنگ آرا اوزنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشه
 خمول برگرفت چنانچه نعتی در خوانیم و برخی بتقاریب آورده بنایشگری نمود اینجاست
 عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگو یافت
 و چه نصر تها چهره افزونت امروز که او اخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند گیسو
 و شورش نو در باطن پایی نشرد و پویت مرغ دل من نعمه او و نداند آزاد کندش
 که مرغ قفس است این * تمیذ انم که این کار کجا خواهد انجامید و در کدام بازار نصر و بسین
 خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تو اتر آلامی الهی مراد کونف حمایت خود گرفته است
 کرانبار امید است که آخرین نفس در رضاشندی مصروف گردد و سبکدوشش خود را به
 آرا نگاه جاوید رساند و از آنجا که شماره نعم انیدی یک گونه سبکزاری است نعتی از آن
 می نویسد و دل را نیروی بخشش نعمتی که در خود یافت ترا و بزرگ بود که تو دهنی

اینکس بیابکی نیاکان چاره پذیر شود و کزین مداوا علاج شورشهای درونی آید چنانکه
 در روز بیدار و آتش را آب و کرم را سیر و عاشق را بیدار و دوم سعادت روزگار و
 امینی زبان هرگاه بزرگان پستانی معذلت بیگانگان تفاع نمایند من اگر بی روی
 بادشاه صورت یعنی نازش کنم چه شکفت نماید سوم طالع مسعود که مراد چنین محبت نیکو
 از شیشه تقدیر برآورد و وظلال قدسی سلطنت برین افتاد چهارم شریف الطریقین پدر
 لحنی گزارش نمود از آن دو دمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراموش است و همواره
 وقت گرامی سبندوگی اعمال آرایش وادی آرزوم را با نیروی دل کجا کرده بود و کردار را
 بگفتار پیوندیستی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت
 این دو گرامی ذات قدسی که حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و بنیای از جواهر
 انفسی و آفاقی هشتم بسیاری محبت و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم
 بی غمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روز افزون رضای جوی والدین یازدهم
 عاطفت پدری پیش از حوصله بغایتها می گوناگون نواختی و با تو لای و دودمان والا
 اختصاص وادی دوازدهم نیاز مندی درگاه ایزدی سیزدهم در پیوزه زانو نشینان
 حق گزین و خرد پز و مان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراموش کردن
 کتب اقسام علوم بی نذلت خواهش از دان هر کیش آمد و دل از بسیاری و استیخت
 شانزدهم پیوسته تحریر نمودن پدر پریشناسی و مرانجیالات پریشان نوزدهم
 مفقود هم منشینان سعادت افزا سیزدهم عشق صوری که شویش خانها و زمین از
 بایستنیما باشد مرار هر منزل گاه کمال آمد از نیزگی بو عجب بطنه بطنه شکفتگی نو براندوز
 و زمان زمان پیچید و شود نوزدهم ملازمت گیمهان خدیو که ولادتی دیگر و سعادت نماز

بیستم بر آمدن از رحمت بیامون ملازمت گیتی خداوند بخت و یکم رسیدن
 بمرکات التفات قدسی لختی از گفتن خاموشی آمد و برخی بدین بیان هر طریقی
 نمود و آخر بدانرا عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لواحق الهی س
 بدی و در ساز و بست و دووم ارادت خدیو خدا آگاهان نسبت و سوم برگرفتن و
 اعتبار بخشودن او رنگ نشین فرزند آرابی سفارش مردم و گنگا پوی من بستن چهارم
 بر اوران و نهش آموذ سعادت گزین رضا جوئی نیکو کار از همین برادر خود چو گوید که با آن
 کمالات صوری و منوی بی رضای خاطر من شوریده قدمی بر نمیداشت و خود را وقت
 و بچوئی من کرده سزیدگی را تا فرود بودی و نیک اندیشی را دست فرود در تصانیف خود
 چنان میسر آید که مرآتو نامی سپاس نیت چنانچه در قصیده فخر میفرماید قصیده
 جانیکه از بلندی و پستی سخن رود * از آسمان سر آمد و از خاک گستم
 با اینچنین پدر که نوشتم بکارش * در فضل مفتوح ز گرامی بر اوم
 بر بان علم و عقل بود فضل کز دشش * وارد زمانه مغر معانی معطسم
 صد ساله ره بیان من و اوست در کمال * در عمر اگر از دو سه سالی افزون ترم
 در چشم باغبان نشود قدر او بلند * گرا از درخت گل گذر و شاخ عرعم
 ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نصد و پنجاه و چهار هجری
 است محبت او را بکدام زبان نویسد لختی درین نامه نکاشته دور و ولی بیرون آده
 و آتشکده آب نیسان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و انگیسیانی را پامرد
 شده از تصانیف او که ترازوی گویای و بینائی است در مرغزار مرغان و ستان
 مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد دشمنان او نمایند و دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت

در شب ہشتم مہماہ جلالی سال چار صد و ہفتاد و پنج موافق شب ہفتم شوال ہند
 و شصت قمری است اگرچہ پای والای اگہی نیند و ختہ لیکن بجرہ فراوان واروہ و در معادنی
 و شمشیر آرائی و کارشناسی از شیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و در روش پرستی و
 نیک سکالی امتیاز تمام دارد و دیگر شیخ ابوالخیر ولادت اوروز آبان دہم اسفندار سال
 چہارم آبی معاخذ و شنبہ بہت و دوم جمادی الاولی سال ہند و شصت و ہفتم ملالی
 مکارم اخلاق و شریف اوصاف خوی ستودہ اوست فراج زمانہ را نیک شناسد و
 زبان رابسان سائر اعضا نگران خورد و دیگر شیخ ابوالکرام ولادت او در شب آواز
 غرہ اردی بہشت ماہ سال چہار و سوم الہی مطابق شب و شنبہ بہت و سوم شوال ہند
 و ہفتاد و شش اگرچہ در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس گیری پذیر بزرگوار اورا
 یر جاوہ دستہ و ہنجا آہ رود و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز نفیسی
 و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرہ حکمای پیشین میر ابو الفتح شیرازی تلمذ نمودہ بدل را داد
 اید کہ بسا حل مقصود کا بیاب گردد و دیگر شیخ ابو تراب ولادت اوروز شہر دہم
 بہمن ماہ سال بہت و پنجم الہی موافق جبہ بہت و سوم ذیحجہ ہند و ہشتاد و ہشت قمری
 اگرچہ والدہ او دیگر بہت لیکن سعادت واروہ و کسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوجاہد
 ولادت اوروز نور واد ہشتم دی ماہ سال سی و ہشت الہی موافق و شنبہ سوم بیح
 ہزار و دوم دیگر شیخ ابوالراشد ولادت اوروز اسفندار فر پنجم بہمن ماہ الہی سال سی و
 ہشت موافق و شنبہ غرہ جمادی الاول سال مذکور این نو باوہ خاندان سعادت اگرچہ
 از قما اند لیکن انار صہالت از جبین ایشان پیدا است وان پیر نورانی از مقدم ایشان
 خبر داده و نام مقرر گردانیدہ بود و بیشتر از ظہور آتہا زخمت ہستی بر بست امید کہ انفس

تہا بالغت
 بہتر سبب
 نبی

دولت هفتین روزی گرد و تا کونیهای گوناگون فراهم آید اگر چه برادر خستین وقت
 بر بست و عالم را در غم اندخت امید که دیگر نونهالان برومند را نشاط کاسه کسری
 و جهانی در از عمر گرداناد و بجزیرت صورتی و معنوی و دینی و دنیوی سر بلند می بخشد
 بست و پنجم پیوند کتی زائی بخاندان آزر م شده و بدو مان وانش و خاندان پیش اعتبار
 پذیرفت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس گنج گزارا مهاری پدید آمد و هندی و ایرانه و
 کشمیری نشاط خاطر گشتت بست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت و لاوت
 و شب ریش سپهر و هم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب و شنبه و از دهم شعبان
 و هفتاد و نهم پدید بر گوارا و ربه عبدالرحمن موسوم گردانید اگر چه هندوستانی نژاد است
 اما مشرب یونانی وار و دوش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوزت
 و آثار نیک بختی از ناصیه او پدید است خدیو و الاقدار او را کج گمهای خود منتسب گردانید
 بست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام او ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق
 جمعه سوم ذی القعدة نصد و نود و نه لالی در ساعت سعادت افزا فرزند یکنی اختر
 پدید آمد و عفت ایزدی رو آورد گیتی خداوندان نونهال سرالبتان سعادت را
 بشو تن نام نهاده امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و سعادت جاوید
 نشاط اندوز و بست و هشتم دوستی مطالعه کتب اخلاق بست و نهم آگهی یافتن از نفس
 سالکهای و از مقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این دوروش آئینش
 بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اعتباری و اکتسابی و تطبیقی بسی بنظر آمده
 راه شب بگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بیاسن عقیدت این گروه گشودند و درین
 آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن و او است تعلق خاص با این پیکر غرضی

کتاب
 شامعی بنیاد
 تیرگیه از نونهال
 بنده

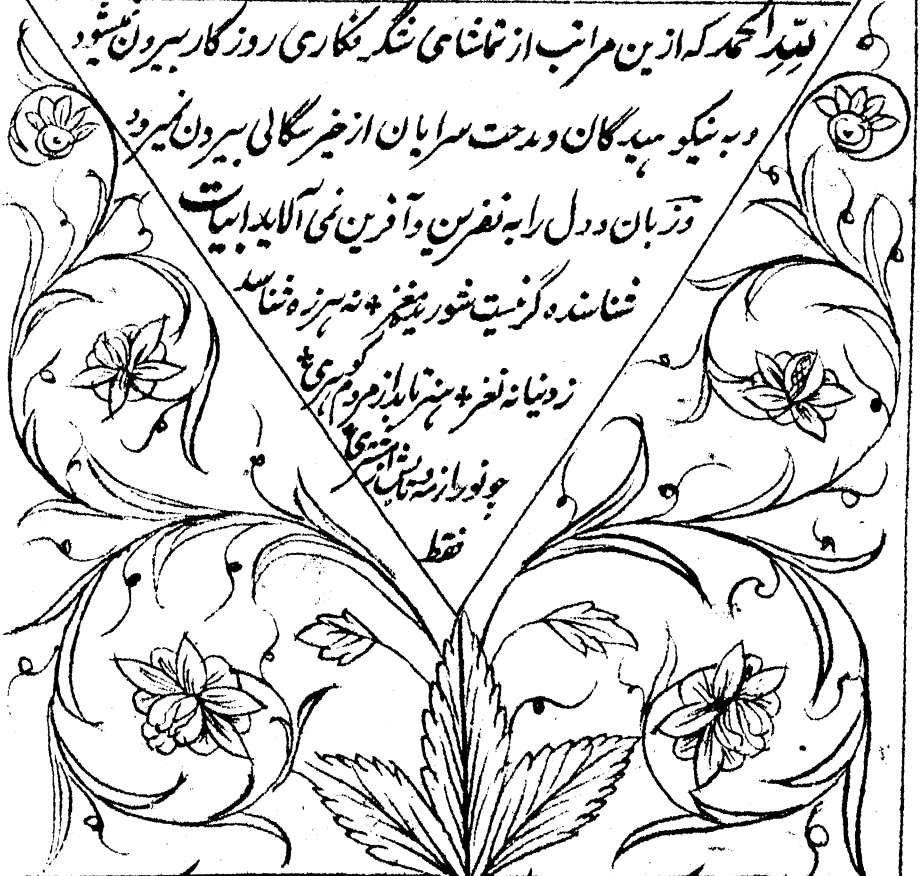
می آید از پار ساگو بهی شکوه بزرگان صورت مر از گفتار حق بازند هشت و نهم
 و نیش اندوز را را نهین نیاید و بیم گزند مانی و جانے و ناموسی تفرقه درین عریض
 نیدخت و رفتار آب کردار جو بباری کردستی و یکم بی سیلی دل باعتبارات دنیا
 سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگر چه عنوان این کتاب الهی محمدت ایوبیت
 که بزبان نیزگی اقبال روز افزون میسر آید و سپاس نعمت رسیدگی بزبان فلم میگزارد
 لیکن هر گونه آگهی را چشمه سار است و کرده با گروه و نیش را معدن جد پیشگان کار گرامی را
 زهنونی و نزل سرایان خنده فروشن را از و نصیبه خوردان سرایه نشاط و جوانان
 اسباب رعوت و پیران تجارب روز گاران یکجا یابند و بخت نندگان زرو سیم عالم
 مردمی را از ان شناسند گوهر بنیائی را روز نگاه خرم گیاهی از آدمی را زمین پرورده
 صبح سعادت را روزن بهره کارگاه هنر نرف و ریای گوهر آفرینش ناموس آریان
 سعادت نهاد روشن از و آموزند و دنیاران حق نژده بدید بانی نامه اعمال غمت
 اندوزند بازار گانان هر شایع آئین سو و پر گیرند و جان نثاران عرصه کند آوری
 لوح ممت آموزی از و بر خوانند تن گزاران نفس آرای آئین نیکو کاری از و بردارند
 اخلاص طرازان بخت آور از و ذخائر بی منتها فراهم آرند و آرزوش گزنیان نزهتگاه
 حقیقت بیآوری آن کا بیاب خویش گردند ابیات یکی نامه ساختم پر شکفت
 که هر دانشی زو توان برگرفت چنان گفتم این نامه نغز را که روشن کند خاندنش
 مغز را ازین نعمت های گوناگون نژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتم کار
 بر نیکویی شود و ابدی سعادت یآوری نماید اگر چه پور مبارک امر وز مورد اصداد
 و عبرت نامه جانان است و هنگامی ماهر و کین از و در شورش ایند پرستان

کند از رفیع
 کات نازی بنی کیمیز
 ما از بازار جلوان
 با ای نسبت بنی بلوچ
 و مبارزه از اوق
 فله

کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حقیقت پژوه ابو الوحدت گویند و چنانکه بنده دادار سپهسالار شمارند و گفته اند که از آن سرور
ولاوری ابو الهمت نام نهند و از یکتا کیان هستی دشمن اندیشند و خرد و مهارت
سراید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسند و در دفاتر عوام که آشوب خانگی است
برخی بد پرستاری دنیا نسبت دهند و از فرزندگان این گرواب پیدا رند و طائفه
از شهسازان کفر و الحاد انکارند و از کوهش سر زش انجمنها بر سازند بلیت

صد و هشتاد و پنج ابجد بروی کار | حیران شوند گرد و دست حریفی رقم کفر



جلد سوم آئین کبری به مطبع نامی منشی نول کشور در
مقام لکنؤباه است ۶۹ شماره ۱۸۰ پیر ایطبع یافت

